

شارل بتلهایم

سال‌های گورباچف

«انقلاب سوم» یا پرسترویکا

مؤخره بتلهایم بر ترجمه فارسی
«محکومان» و «حاکمان»

ترجمه ناصر فکوهی



نشرنی

سال‌های گورباچف

«انقلاب سوم» یا پرسترویکا

شارل بتلهایم

سال‌های گورباچف

«انقلاب سوم» یا پرسترویکا

مؤخره بتلهایم بر ترجمه فارسی
«محکومان» و «حاکمان»

ترجمه ناصر فکوهی



نشرنی

Bettelheim, Charles

بتلهایم، شارل

سال‌های گورباچف: «انقلاب سوم» یا پرسترویکا مؤخره بتلهایم بر ترجمه فارسی «محکومان» و «حاکمان» / شارل بتلهایم؛ ترجمه ناصر فکوهی. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۱. ص ۲۵۹

ISBN 964-312-640-4

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Les anneés Gorbachev: La troisieme revolution - ou la prestrolka... عنوان به فرانسه:

کتابنامه: ص. ۲۵۹-۲۵۷.

۱. گورباچف، میخائیل سرگی یویچ، ۱۹۳۱- ، Mikhail Gorbachev ، Sergeevich ۲. روسیه شوروی - تاریخ - ۱۹۹۱. الف. فکوهی، ناصر، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: انقلاب سوم یا پرسترویکا. ۱۳۳۳ - ۲ ب ۹ گ / ۳ / DK ۲۹۰ / ۰۸۵۴ ۹۲۷ / ۱۳۸۱

۱۹۳۴۱-۸۱ م

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی، تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸ دفتر فروش: خیابان انقلاب، رویروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲، تلفن ۶۶۹۸۲۹۳ فکس ۶۶۹۸۲۹۴ کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹، تلفن ۸۹۰۱۵۶۱

Charles Bettelheim

شارل بتلهایم

سال‌های گورباچف

Les Anneés Gorbachev

«انقلاب سوم» یا پرسترویکا **La Troisième Révolution- ou la prestrolka** مؤخره شارل بتلهایم بر ترجمه فارسی **Postface à l'édition persan des Luttés de classes en URSS Les Dominiés-Les Dominants** «محکومان» و «حاکمان» ترجمه ناصر فکوهی **Seuil/ Maspero, 1982**

• چاپ اول ۱۳۸۱ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-640-4

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۴۰-۴

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

تذکر مترجم	۹
فصل اول . ملاحظات نخستین	۱۵
الف. رشد یک بحران چندجانبه	۱۶
ب. عمیق تر شدن بحران در ساخت اقتصاد	۱۷
ج. بر سرکار آمدن میخائیل گورباچف: طرح یک تحلیل جدید	۱۹
یادداشت ها	۲۳
فصل دوم . چرخش به سوی «اصلاح ویشه‌ای»	۲۵
الف. چشم‌اندازی عمومی از پرسترویکا به‌مثابه «انقلاب سوم» شوروی	۳۰
ب. بُرد، تضادها و حدود پرسترویکا در ابتدای ۱۹۸۸	۳۴
۱. «پلورالیسم سوسیالیستی»، «گلاسنوست» و حدود آن	۳۵
۲. زندانیان سیاسی	۳۸
۳. مسائل محیط زیست	۳۹
۴. حقیقت درباره گذشته تاریخی	۴۰
۵. رخوت، نقش و کارکرد حزب	۴۲
۶. تضادهای موجود میان گفتمان‌ها، عمل پلیس و دادگستری،	۴۲
۷. مسئله ملیت‌ها	۴۵
۸. اصلاح اقتصادی	۴۷
یادداشت‌ها	۴۹

فصل سوم . نخستین مرحله اصلاح عمومی اقتصاد کشور

الف. خردمختاری کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی ۵۲

ب. منابع غیردولتی (خارجی و شوروی) برای تأمین نیازهای مالی کارخانه‌ها ۵۷

ج. نقش سفارش‌های دولتی و قراردادهای مدیریت کارخانه‌ها ۶۰

د. دگرگونی درونی کارخانه‌های دولتی، خودگردانی سوسیالیستی، ۶۶

ه. کاهش بار سازمان‌های اقتصادی مرکز ۷۱

و. قیمت‌ها و دستمزدها ۷۵

ز. بیکاری و تجدید ساختمان اقتصادی و اداری ۷۹

ح. اعتبار و تأمین نیازهای مالی کارخانه‌ها ۸۲

ط. افزایش نقش فنون خارجی ۸۴

ی. فراخواندن ابتکارهای فردی و جمعی ۸۶

یادداشت‌ها ۹۴

فصل چهارم . ملاحظاتی کلی دربارهٔ پرسترویکا در اقتصاد

الف. افسانهٔ برنامه‌ریزی «اجباری» و موبه‌موی اقتصاد شوروی: ۹۷

ب. دلایل پذیرش پرسترویکای اقتصادی از سوی حزب کمونیست ۱۰۱

ج. هدف‌های کلی پرسترویکای اقتصادی ۱۰۷

د. روابط میان «نوسازی ریشه‌ای اقتصاد» و سایر جنبه‌های پرسترویکا ۱۱۸

یادداشت‌ها ۱۲۱

فصل پنجم . پرسترویکا و «انقلاب ایدئولوژیک و سیاسی»

الف. بحران در ایدئولوژی رسمی سابق: مسئلهٔ تداوم و گسستگی ۱۲۵

ب. نکات مبهم در «اندیشهٔ نوین» و پرسترویکا ۱۲۷

ج. پرسترویکا و ایجاد و گسترش دموکراسی ۱۳۰

د. ایجاد دموکراسی، تجدید سازمان سیاسی و اصلاح قضایی ۱۳۳

ه. جایگاه و نقش روند ایجاد دموکراسی در «اندیشهٔ نوین» و در پرسترویکا ۱۳۹

و. بازگشت به واقعیت در اندیشهٔ اقتصادی رسمی ۱۴۵

ز. پرسترویکا، «اندیشهٔ نوین»، بینش موجود از موقعیت جهانی ۱۴۷

ح. سیاست استالینی، جنبه‌های نظامی و موارد شکست آن و پرسترویکا ۱۶۱

ط. «انقلاب سوم در زمینهٔ دفاع» و بینش جدید شوروی ۱۶۳

ی. شوروی، اروپا و گشایش یک افق اقتصادی و اجتماعی جدید ۱۶۵

یادداشت‌ها ۱۷۰

۱۷۵	فصل ششم . پرسترویکا: چشم انداز عمومی پروژه گورباچفی
۱۷۵	الف. جایگاه تاریخی پروژه گورباچفی
۱۷۹	ب. محتوای پروژه کنونی گورباچف
۱۸۰	۱. «نقش رهبری‌کننده حزب» و معنی جدید آن
۱۸۵	۲. «ایجاد دموکراسی» و «شفافیت»
۱۸۹	۳. ملاحظات تکمیلی درباره جنبه‌های گوناگون پروژه گورباچفی
۱۸۹	الف) «ایجاد دموکراسی» و حزب کمونیست شوروی
۱۹۲	ب) آغاز یک انقلاب سیاسی؛ جدایی میان حزب و دولت؛
۱۹۴	ج) کنگره نمایندگان مردم شوروی؛ ریاست انتخاباتی از جانب
۱۹۶	د) پرسترویکای اداری
۱۹۶	ه) یک «دولت قانونی سوسیالیستی»: پرسترویکای قضایی
۱۹۸	و) مبارزه علیه دیوان‌سالاری
۲۰۰	۴. مبارزه برای «ایجاد دموکراسی» در جامعه شوروی
۲۰۳	۵. ادامه مبارزه برای «گلاسنوست» و به کرسی نشستن یک چرخش سیاسی
۲۰۶	۶. مسئله «ایجاد دموکراسی در حزب»
۲۰۹	۷. یک پیروزی ایدئولوژیک و نکته‌های مبهم آن:
۲۱۰	الف) نفی جای گرفتن سازمان‌های حزبی در مکان ارگان‌های
۲۱۳	ب) نفی روش‌های رهنموددهنده در کار حزبی
۲۱۵	یادداشت‌ها
۲۱۷	فصل هفتم . کارنامه فرایند پرسترویکا و مسائل کنونی و آتی
۲۱۸	الف. یک کارنامه ناپایدار و پرسیاه روشن
۲۲۱	ب. نکته‌های مبهم آینده
۲۲۵	ضمیمه . اندیشه مارکس در بوته آزمایش تاریخ
۲۲۵	گفت‌وگوی شارل بتلهایم با ژ. بوآمنو
۲۵۷	کتاب‌نامه

تذکره مترجم

همان‌گونه که در ابتدای کتاب محکومان اشاره شد، کتاب حاضر با عنوان انقلاب سوم یا پرسترویکا مؤخره‌ای است که شارل بتلهایم به درخواست نگارنده برای ترجمه فارسی محکومان و حاکمان تألیف کرد. ترجمه دو کتاب مذکور در اواخر سال ۱۹۸۸ به پایان رسیده بود. در این زمان کشور شوروی در بحبوحه ماجراهای پرسترویکا و سال‌های بحرانی گورباچف بود. بنابراین به نظر می‌رسید که انتشار دو جلد تحلیل دوران استالین که با دوره خروشچف و برژنف به پایان رسیده بودند، بدون توجه به تحولات گسترده جامعه شوروی در آن زمان ممکن نباشد. از این رو پس از مشورت با بتلهایم از وی درخواست کردم که مؤخره‌ای برای این ترجمه با تأکید بر تجربه گورباچف بنویسد. در این هنگام بتلهایم خود به شدت درگیر دنبال کردن موضوع شوروی بود و به همین دلیل با تواضع همیشگی‌اش از این پیشنهاد استقبال کرد و این امر انگیزه‌ای شد که وی دست به تحلیلی عمیق و هم‌زمان از پرسترویکا بزند. چندی بعد، بتلهایم ضمن تماس با نگارنده اظهار داشت که مؤخره حجم زیادی پیدا کرده و خود تبدیل به کتابی شده است که من نیز از این موضوع استقبال کرده و شروع به ترجمه کتاب سوم کردم. با وجود مشکلاتی که بر سر چاپ کتاب در ایران به وجود آمد، کار را به تأخیر انداخت. حدود یک‌سال پس از این ماجرا شارل بتلهایم در تماسی دیگر اعلام کرد که قصد انتشار مؤخره را به صورت کتابی مستقل (و البته با

ذکر منشأ اصلی آن) دارد و برای این کار تقاضای دریافت مجوز «ناشر ایرانی» را داشت، که طبعاً در آن هنگام ناشری در کار نبود و به ایشان توضیح داده شد که ایران از کپی‌رایت تبعیت نمی‌کند و وی می‌تواند از نوشته خود به هر نحوی که مایل باشد استفاده کند. بنابراین کتاب حاضر اگرچه ابتدا برای الحاق به ترجمه فارسی محکومان و حاکمان نوشته شده اما به احتمال زیاد پیش از این در نسخه فرانسوی (و احتمالاً ایتالیایی) به انتشار رسیده است هرچند متأسفانه نگارنده مشخصات این نسخ را در اختیار ندارد.

تحلیل بتلهایم در این کتاب که با مصاحبه‌ای از او با مجله کان مدرن تکمیل شده است، مکانیسم‌ها و نکات دقیقی را از فرایند پرسترویکا در تداوم تحلیل اقتصادی-سیاسی وی روشن می‌کند که ارزش آن‌ها به قرار داشتن‌شان در بجهت آن ماجراها و نشان دادن دلایلی است که به فروپاشی و سقوط قطعی اتحاد جماهیر شوروی منجر شدند. بنابراین در مطالعه این متن همواره باید توجه داشت که این کتاب در فاصله سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۸ نوشته شده، یعنی حدود ۲ سال پیش از فروپاشی. در انتها جای آن هست که بار دیگر از شارل بتلهایم به پاس فروتنی و بزرگواری وی تشکر کنم.

ناصر فکوهی

مرداد ۸۱

حروف اختصاری بعضی واژگان فرانسوی و روسی

- BP Bureau politique دفتر سیاسی
- CC Comité Central (du parti) کمیته مرکزی (حزب)
- CEMI Centre d'Etudes des Modes d'Industrialisation (rattaché à l'EHESS)
مرکز مطالعات درباره شیوه‌های صنعتی کردن (وابسته به مدرسه عالی پژوهش در علوم اجتماعی)
- Chabatniki Travailleurs temporaires d'équipes mobiles engagés sur contrat
کارگران موقت گروه‌های متحرک و قراردادی
- CPE *Courrier des pays de l'Est* (Editions de la Documentation Française)
مجله کوریه ده ییی دو لست (نامه کشورهای بلوک شرق) (انتشارات اسناد فرانسه)
- EHESS Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales
مدرسه عالی پژوهش علوم اجتماعی
- Gosagroprom Comité fédéral républicain agro-industriel
کمیته فدرال کشاورزی-صنعتی جمهوری
- Gosbank Banque d'Etat بانک دولتی
- Gosplan Comité d'Etat du plan (en charge de l'élaboration des plans économiques centraux)
(کمیته دولتی برنامه مشول تدوین برنامه‌های اقتصادی مرکزی)
- Gossnab Comité d'Etat pour l'approvisionnement (des entreprises)
کمیته دولتی تأمین نیازها(ی کارخانجات)
- Gostroï Comité d'Etat pour la construction کمیته دولتی برای ساخت و ساز
- Kolkhoze ferme collective مزرعه دولتی (کلخوز)
- Litgaz *Literatournaïa Gazeta* مجله لیتراتور نایا گازتا
- NPE Nouvelle politique économique (suivie de 1921 à 1928)
سیاست اقتصادی نوین (اجرا از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸)
- Nkh *Narodne Khoziaïstvo* (annuaire économique de l'URSS)
نارودنایا خوزیایستوو (سالنامه اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی)

NM Nouvelles de Moscou (hebdomadaire) (اخبار مسکو) هفته‌نامه نوول دو مسکو

NO Nouvel Observateur (hebdomadaire, Paris) (پاریس) هفته‌نامه نوول ايسروآتور

PCUS Parti Communiste de l'Union soviétique

حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

Perestroika Reconstruction ou refonte (بازسازی) پرسترویکا

Plenum Assemblée Plénière du CC (مجمع عمومی کمیته مرکزی) پلنوم

Politburo BP (دفتر سیاسی)

PPS Problèmes Politiques et Sociaux (Editions de la Documentation Française) (انتشارات اسناد فرانسه) مجله مسائل سیاسی و اجتماعی

Sovkhoze Ferme d'Etat (سوخوز مزرعه دولتی)

TM Les Temps Modernes (revue mensuelle, Paris)

مجله ماهیانه لوتان مدرن (عصر جدید، پاریس)

Vnechtorgbank Banque du Commerce extérieur (بانک تجارت خارجی)

روز ۱۱ مارس ۱۹۸۵، میخائیل س. گورباچف^۱ در سن ۵۴ سالگی به سمت دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد. وی، در خارج از حوزه رهبری، فردی تقریباً ناشناخته به حساب می‌آمد و درون حزب، هرچند دیگر به عضویت دفتر سیاسی درآمده و آندروپوف^۲ و ظایف مهمی بر دوش او گذاشته بود، خط سیر حرفه‌ای یک آپاراتچیک عادی را پشت سر داشت.

اما دیری نگذشته بود که او با اظهارنظرهای خود نشان داد که مصمم است پیوند موجود با نظام استالینی برزنی را — که رفته‌رفته پس از کنار رفتن خروشچف^۳ از صحنه سیاسی شوروی در اکتبر ۶۴ در این کشور مستقر شده بود — بگسلد. در صفحات آخر کتاب حاکمان به پاره‌ای از پیامدهای ناشی از نظام مذکور، از جمله کاهش منظم و نگران‌کننده نرخ رشد تولید ناخالص ملی، اشاره شد. (۱) این کاهش پس از مرگ برزنف^۴ ادامه یافت به‌صورتی که در ابتدای دهه هشتاد، گرایش به رکود مصرف سرانه پابرجا بود.

1. Mikhail S. Gorbachev

2. Yuri Vladimirovich Andropov

3. Nikita Sergeyevich Krushchev

4. Leonid Illich Brejnev

فصل اول

ملاحظات نخستین

در طول نیمهٔ دوم دههٔ هفتاد، گرایش عمومی به رکود اقتصادی در کشور به تفوق رسید، گرایشی که با ثمرات نسبتاً خوب دورهٔ قبلی در تضاد بود. ثمرات اخیر، از راه «تنش‌زدایی بین‌المللی»، خرید گستردهٔ تأسیسات و تکنولوژی غربی، چندین برداشت محصول استثنایی، و صعود قیمت‌های نفتی ممکن شده بودند. این سال‌های پربار نیز به افزایش محسوس میزان مصرف انجامیدند، البته هرچند این پدیده پراهمیت بود اما نمی‌توان آن را نشانه‌ای از بهبود توان نظام مستقر در دههٔ سی به‌شمار آورد. برعکس، از توان نظام، سال به سال کاسته می‌شد چراکه نمی‌توانست خود را با نیازهای یک رشد اقتصادی جدید و با پیچیدگی‌های روزافزونی، که به کارگیری سریع نوآوری‌های فنی (تکنولوژیک) را ایجاب می‌کردند، وفق دهد. در پایان دههٔ هفتاد، شاهد آن هستیم که در همان حال که امکان رشد اقتصادی برون‌گستر^۱ به پایان می‌رسد و منابع جدید دیگر به حد کافی موجود نیستند، ناتوانی نظام به انطباق خود با شرایط تازه، کار را به وخیم شدن کمبودهای موجود و حتی ظاهر شدن دوبارهٔ کارت‌های جیره‌بندی (در بعضی از مناطق) می‌کشاند. در همین حال، اقتصاد موازی و مسامحه در برابر آپارات‌چیک‌های رشوه‌خوار و

1. extensif

بی‌قابلیت، گسترش بی‌سابقه‌ای می‌یابند. شبکه‌های «دارودسته‌سازی»^۱ رشد و استحکام پیدا می‌کنند، و از رشوه در مقیاس وسیعی استفاده می‌شود. هم‌زمان با این روند، موقعیت بهداشتی و درمانی کشور و همچنین وضعیت نظام آموزش و پرورش، به دلیل هزینه‌های سترون و روزافزون دستگاه نظامی که بیش از پیش بر اقتصاد راكد شوروی فشار می‌آورند، روی به وخامت می‌گذارند.

الف. رشد یک بحران چندجانبه

بنابراین، مشخصه دوران برژنف بحران چندجانبه کشور بود که در آن واحد در زمینه‌های زیر به چشم می‌خورد:

- الف) زمینه اقتصادی و فنی؛
 ب) زمینه ایدئولوژیک: سلطه ایدئولوژی رسمی بر مردم هرگز تا این حد نازل نبود، حتی رهبران نیز به رعایت نوعی جزمیت غیراصولی بسنده می‌کردند؛
 ج) زمینه سیاسی: مشخصه این بحران، بی‌حرکتی و پراکندگی‌های متعدد در درون حاکمان و محکومان بود، طبقه حاکم ناتوان از نوآوری، خشونت، فساد و بی‌قابلیتی خود را بیش از پیش نمایان می‌ساخت؛^(۲)
 د) زمینه اجتماعی: بحران در این زمینه در پی رشد نابرابری میان سطح زندگی افراد مختلف جامعه به‌وجود آمد و نتیجه آن رخوت و کینه‌جویی پایین‌ترین اقشار بود.

در دو کتاب محکومان و حاکمان، با عنوان کردن بحران عمومی نظام، افزودم که این بحران لزوماً به معنی «سقوط حتمی» آن نظام و یا اجتناب‌ناپذیر بودن قیامی در آینده نیست... چرا که تضادهای درونی بحران ممکن است به شکل‌های گوناگونی تحوّل یابند.^(۳)

۱. clientélisme، منظور از «دارودسته‌سازی»، ایجاد گروه‌های منفعت‌طلب و غیرقانونی است که از گرد هم آمدن تعداد زیادی از افراد با مقام‌ها و با مسئولیت‌های متفاوت حزبی و دولتی به‌وجود آمده‌اند و، با سوءاستفاده از قدرت اعضای خود، دست به سودجویی و ثروت‌اندوزی می‌زنند. - م.

سال‌های آندروپوف، چرنینکو^۱ و سپس روی کار آمدن گورباچف، تشخیص دردی را که در پایان کتاب مذکور دادیم تأیید می‌کنند و به ما امکان می‌دهند آن را با توجه به وقایع ۱۹۸۳ تا به امروز، در عین گشودن چشم‌اندازهایی تازه، دقیق‌تر سازیم. در این رابطه جای دارد تأکید کنیم، در طول سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۵، گرایش نزولی نرخ رشد اقتصادی و عقب‌ماندگی فنی به صورتی جدی تشدید شدند. چنانچه بر محاسبات^۲ ژ. ساپیر^۲ بر اساس ارقام تولید اجتماعی ناخالص (PSB) با حذف افزایش قیمت (که در شاخص رسمی به حساب نمی‌آیند)، تکیه کنیم می‌بینیم که این تولید در فاصله ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ نرخ رشدی برابر ۲/۲ درصد (در برابر ۴ درصد میان ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵) و در دوره ۱۹۸۰-۱۹۸۵ نرخش برابر ۱/۷ درصد داشته است. (۴)

از سوی دیگر، مشاهده می‌شود که کلیه شاخص‌های اقتصادی مربوط به رشد شوروی نمایشگر گرایش درازمدت به کاهش رشد اقتصادی هستند. این گرایش ظاهراً پیوندی تنگاتنگ با ناتوانی نظام (حال که تقریباً تمام نیروهای کار ممکن و قابل تحمل در بخش کشاورزی از آن خارج شده‌اند) به ایجاد رشد در بارآوری کار برای جبران کاهش آهنگ (و سپس تقریباً توقف) رشد جمعیتی فعال اقتصادی دارد. در واقع، از سال ۱۹۷۶ به این سو، اتحاد شوروی شاهد گرایش به رکود بارآوری کار است که به‌ویژه در بخش صنایع محسوس است. این بخش خود به یکی از سرچشمه‌های کندی رشد کل کشور بدل شده است. و این در حالی است که بخش مذکور امروزه مکان اصلی را در اقتصاد شوروی به خود اختصاص داده و بخش کشاورزی، به‌رغم افزایش سریع سرمایه‌گذاری‌ها از ۱۹۶۵ تا به امروز در آن، از بحرانی مزمن رنج می‌برد.

ب. عمیق‌تر شدن بحران در ساخت اقتصاد

گسترش و تداوم بحران اقتصادی نیمه دوم دهه هفتاد نکته‌ای اساسی را روشن می‌سازند: از این پس دیگر تنها با بحرانی دَورانی و فوق‌العاده عمیق روبه‌رو نیستیم. در طول نیمه دوم سال‌های هشتاد، به سادگی می‌توان مشاهده کرد که مسئله دیگر نه

«کارکرد نامطلوب اجزای درونی مکانیسم‌های تنظیم نظام «بلکه» کارکرد نامطلوب خود این مکانیسم‌ها» (۵) است. بحران عمومی نظام (که در پایان کتاب میارزات طبقاتی... بررسی شد) آغاز شده و از این پس خصلتی ساختی دارد.

از جمله داده‌های متعددی که حاکی از وجود چنین بحرانی هستند، می‌توان در کنار تحول نامطلوب بارآوری کار به کاهش سریع کارایی حاشیه‌ای سرمایه^۱ اشاره کرد. میزان این کاهش به حدی است که امروزه برای کسب یک روبل اضافی از تولید صنعتی نیاز به سرمایه‌گذاری‌ای سه برابر بیش‌تر از ده سال پیش وجود دارد. کاهش مذکور، خود به افزایش بار نسبی سرمایه‌گذاری‌ها دامن می‌زند. پدیدهٔ اخیر در حالی رو به رشد دارد که میزان سرمایه‌گذاری‌ها بالاست، و بدان گرایش دارد که تولید تأسیسات و ماشین‌آلات کهنه را افزایش دهد، و این عمل خود موجب تشدید عقب‌ماندگی فنی و کُند شدن (یا فلج شدن) رشد ممکن در مصرف است. در دورهٔ مورد نظر ما، این کُندسازی، از طریق گسترش هزینه‌های نظامی، که به‌سختی امکانات سرمایه‌گذاری تولیدی در بخش غیرنظامی، و به‌ویژه مصرفی، را محدود می‌کنند، وخامت هرچه بیش‌تری یافته است. (۶) کُند شدن مصرف نیز به‌نوبهٔ خود تأثیری نامطلوب بر بارآوری کار صنعتی برجای گذاشته است، چرا که امکان «برانگیختن» افزایش این بارآوری از راه بالا بردن دستمزدها هر روز کم‌تر می‌شود. بالا رفتن قیمت‌ها و، از آن بدتر، وخیم شدن میزان کمبودها به افزایش دستمزدها چهره‌ای ساختگی می‌دهند: عرضهٔ کالاها به‌نسبتی بسیار کم‌تر از درآمدهای پولی، از جمله درآمد دهقانان، افزایش یافته است (در مورد اخیر اضافه کنیم که «جبران» عقب‌ماندگی درآمدهای دهقانی به‌صورت قابل ملاحظه‌ای در چارچوب سیاست برژنف انجام گرفت. این درآمد پیش از دورهٔ مذکور با آهنگی بسیار کُندتر از درآمد شهریان افزایش می‌یافت). کمبودها به سوداگری و فساد (که با اختلاس اجناس به‌سوی «بازار سایه» [سیاه] پیوند دارد) میدان داده‌اند و به‌این ترتیب نابرابری‌های اجتماعی را بیش‌تر کرده و موجب رشد ناگزیر پس‌اندازها شده‌اند، (۷) که خود به تأثیر «انگیزه‌های پولی» بر رشد بارآوری ضربه می‌زند.

1. efficacité marginale du capital

ج. بر سر کار آمدن میخائیل گورباچف: طرح یک تحلیل جدید و دگرگونی در خط سیاسی

در چنین موقعیتی بود که گورباچف، در مارس ۱۹۸۵، به سمت دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب گردید. در این جا، ما در چارچوب یک معرفی مقدماتی و به دنبال آن تحلیلی موشکافانه تر تلاش خواهیم کرد، از خلال اظهارنظرهای او، درک وی از مشکلات کشور و چگونگی اجتناب از سقوط در بحرانی عمیق تر را بررسی کنیم. به علاوه، به اقدامات اساسی، که به تصمیم یا توصیه او به اجرا درآمدند تا اقتصاد و جامعه شوروی نفس تازه‌ای بگیرد، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که این اقدامات رفته‌رفته و بیش از پیش خصلتی «ریشه‌ای» می‌گیرند و با مشکلات و مقاومت‌هایی غیرمنتظره روبه‌رو می‌گردند.

گورباچف، در سخنرانی خود در برابر اجلاس ۱۹۸۵ کمیته مرکزی، پس از انتخابش به سمت دبیرکلی، سیاست دبیرکل پیشین را (یعنی بدون اشاره به برژنف)، که تغییرات محتاطانه‌ای را آغاز کرد، یادآوری می‌کند. وی از دگرگونی پایه اجتماعی و فنی جامعه سخن می‌گوید و بر لزوم «تکامل» روابط اجتماعی (کلمه‌ای که در برابر کلمه «اصلاحات» قرار می‌گیرد) انگشت می‌گذارد. اما به «رشد دموکراسی و خودگردانی» و «قانون سوسیالیستی» نیز اشاره می‌کند.

منظور از «تکامل» روابط اجتماعی در این جا، به‌طور اساسی حوزه اقتصادی، بهبود مکانیسم‌های اقتصادی و نظام اداری، خودمختاری و افزایش مسئولیت کارخانه‌ها و مؤسسات، بدون دامن زدن به رفرمی ریشه‌ای در وضعیت آن‌هاست. دبیرکل جدید همچنین با لحنی بسیار «آندروپوف‌وار» به توسعه انضباط نیز اشاره می‌کند. بهبود سطح زندگی وابسته به کوشش همگان دارد (و این اخطاری است به دست‌اندرکاران فساد و سوداگری). در زمینه بین‌المللی، گورباچف همچون پیشینیانش بر پشتیبانی شوروی از کشورهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، که مایل به «رشد استقلال خود» باشند و نیز بر «سیاست لنینیستی صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز» تأکید می‌کند و خواستار «متوقف شدن رشد زرادخانه‌های هسته‌ای» و قطع استقرار موشک‌های اتمی می‌شود. در این جا ظاهراً سیاست خارجی پیشین

ادامه می‌یابد و تنها نکات تازه به زمینه سیاست داخلی و «رشد دموکراسی و خودگردانی» مربوط می‌شوند، هرچند در این زمان این مسئله هنوز به صورتی بسیار مبهم مطرح است.

در اجلاس ۱۹۸۵، گورباچف با اصراری بیش‌تر بر مشکلات اقتصادی کشور انگشت می‌گذارد و لزوم بازسازی اقتصاد را عنوان می‌کند. او، همین مضمون را بار دیگر در ۱۱ ژوئن ۱۹۸۵ از سر می‌گیرد و دست به انتقاد از سیاست سرمایه‌گذاری، که از ابتدای برنامه پنج‌ساله یازدهم به اجرا گذاشته است، می‌زند، و از وخیم شدن عقب‌ماندگی فنی کشور سخن می‌گوید (۸) (مورد اخیر بر موازنه نظامی با ایالات متحد، که قدرت حاکم شوروی خواستار حفظ آن است، بی‌تأثیر نیست).

در همین گزارش ژوئن ۸۵ دیده می‌شود که تردید گورباچف به تشدید انتقاد از گذشته نزدیک و دقیق کردن مسائل مربوط به آن کاهش یافته است. وی با اشاره به مشکلات اقتصادی کشور، که از ابتدای دهه ۷۰ بر هم انباشت شده‌اند، چنین می‌گوید: «دلیل عمده این مشکلات آن است که ما به اندازه کافی به دگرگونی اساسی موقعیت اقتصادی خود توجه نداشته‌ایم (...). سالیان دراز بود که ما از تغییر مرکز ثقل [اقتصاد] به سوی عوامل متراکم^۱ رشد اقتصادی گله‌مند بودیم، اما اقداماتی که در این زمینه به تصویب می‌رسیدند، اقداماتی نیمه‌کاره و ناپایدار بودند و عملاً به اجرا در نمی‌آمدند. به همین دلیل بود که اقتصاد ما همچون گذشته در اساس خود، رشدی برون‌گستر داشت.

اظهارات فوق و سایر نکاتی که در گزارش مذکور دیده می‌شوند نیازمند ملاحظات چند هستند و به‌ویژه باید به موارد زیر اشاره کرد:

۱. دبیرکل به شدت موقعیت فرسوده صنایع را محکوم می‌کند. وضع به نحوی است که یک‌چهارم کل ماشین‌آلات ابزارسازی کشور در کارگاه‌های تعمیرات مشغول به کارند. اگر چند حوزه جدید اما محدود (که عمدتاً نتیجه واردات غریبی هستند) را کنار گذاریم، ۳۰ تا ۴۰ درصد تأسیسات و ماشین‌آلات، عمری برابر ۱۵ تا ۲۰ سال دارند (حال آن‌که عمر متوسط پیش‌بینی شده برای آن‌ها حدود ۱۳ سال بوده است!).

از سوی دیگر، گورباچف اعلام می‌کند که در چندین بخش مهم از صنایع، هزینه‌های خاص تعمیر تأسیسات فرسوده غالباً با هزینه‌های ویژه خرید تأسیسات جدید برابرند. هزینه تعمیر، از لحاظ نیروی کار، فاجعه‌انگیز است. تخمین می‌زنند که ۴۰ درصد نیروی شاغل صنایع در تعمیرات شرکت دارند. این شرکت یا به صورت کارگران «ذخیره» به این منظور است (ذخیره‌ای که در مجارستان آن را «بیکاری پشت دیوار کارخانه» می‌نامند) و یا به صورت کارگرانی که از بخش تولیدی به بخش تعمیرات فرستاده می‌شوند.

۲. گورباچف این موقعیت را با سیاست اقتصادی دوره رهبری حزب به وسیله ل. پرژنف (۹) مقایسه می‌کند، آندروپوف و چرنینکو تلاش کردند «شکان را راست کنند»، اما جز در حد ناچیزی بدین کار موفق نگردیدند. وی دلیل این امر را نه فقط در کمبود وقت لازم بلکه در فقدان چشم‌اندازهای سیاسی و ایدئولوژیک به اندازه کافی گسترده و روشن می‌داند.

۳. برخلاف سنت مرسوم از زمان استالین، در این جا مسئولیت بر دوش «اشتباهات» این یا آن رهبر گذاشته نشده بلکه به کاستی‌های «ما» اشاره می‌شود و ضمیر «ما» به طور جمعی به حزب اطلاق می‌گردد. این امر یعنی آن‌که حزب در سیاستی که به موقعیت حاد کنونی رسیده سهیم و مسئول بوده است. در این جا پیوند با گفتارهای مرسوم از دهه هفتاد گسسته شده، چراکه در آن گفتارها، «حزب» همواره از هرگونه خطایی میرا بود و خط سیاسی آن همواره «درست» ارزیابی می‌شد. تنها چیزی که قابل محکومیت بود عدم رعایت این «خط درست» از سوی این یا آن فرد حزبی بود که مورد سرزنش قرار می‌گرفت.

با این همه، در ژوئن ۱۹۸۵، گورباچف هنوز به همان اندازه اظهارات سابقش، درباره اقدامات لازم در راه بهبود وضع کشور، محتاط است. او تنها به گفتن این نکته بسنده می‌کند که مکانیسم‌های اقتصادی باید «تکامل» پیدا کنند، که کارخانه‌ها باید مسئولیت بیش‌تری داشته باشند و به سوی عقلانی کردن سازمان‌دهی خود سوق داده شوند تا بتوانند از منابع مورد دسترس بهتر بهره‌برند و کیفیت تولید خود را بهبود بخشند. این بیش از قضایا چندان با آنچه، حدود چهار سال پیش از این، زمان تیخونوف^۱

رئیس شورای وزرا، در گزارش به کنگره بیست و ششم حزب عنوان کرده بود، متفاوت نیست. (۱۰)

با این وصف، گورباچف در سخنرانی ۱۱ ژوئن ۸۵ اعلام می‌کند: «تسریع پیشرفت علمی و فنی نیازمند اصلاح عمیق نظام برنامه‌ریزی و اداری و کل مکانیسم اقتصادی است.» در نتیجه کلمه «اصلاح» (رفرم) جانشین کلمه «تکامل» می‌شود. اما ماهیت این اصلاح هنوز بسیار مبهم است: ظاهراً رفرم عمدتاً مرکزیت‌گرا بوده، به‌ویژه شامل روش‌ها و اشکال سازمان‌دهی می‌گردد. محدودیت رفرم با اقدامات زیر نیز تأیید می‌شود: ادغام چندین وزارتخانه در یکدیگر و تشویق گرد آمدن کارخانه‌ها با پیروی از الگوی مجتمع‌های صنعتی (کومبینا)^۱ آلمان شرقی. بنابراین، اصلاحی که در این زمان مطرح می‌شود، نه به اصلاحات اقتصادی مجارستان – که با آن‌ها سهم بزرگی به مکانیسم‌های بازار داده شد – بلکه به اصلاحات جمهوری دموکراتیک آلمان شباهت دارد. با این اصلاحات باید نوعی «عقلانیت» در کارکرد دستگاه‌های برنامه‌ریزی به‌وجود آید، از سطوح اتخاذ تصمیمات «تمرکززدایی» شود و توزیع وسایل تولید از طریق تجدید سازمان دستگاه دولتی مسئول این کار، گوسناب^۲، ساده‌تر گردد.

1. kombinat

2. gossnab

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: ص ۳۱۶ (جلد دوم)، چاپ فرانسوی مبارزات طبقاتی...
۲. ر.ک.: همان‌جا، صص ۳۱۳ تا ۳۱۶.
۳. همان‌جا، ص ۳۲۶.
۴. ر.ک.: رساله ژ. سایپر (J. Sapire) در سمینار مدرسه عالی پژوهش در علوم اجتماعی (EHESS) تحت عنوان شوروی در گذار، ۱۹۹۵-۱۹۹۵. رسالات این سمینار، که در ۲۶ و ۲۷ نوامبر از سوی «مرکز مطالعات دربارهٔ شیوه‌های صنعتی کردن» (CEMI) تشکیل شد، به زودی منتشر خواهند شد. ارقام مربوط به ۱۹۸۵ را من شخصاً با توجه به داده‌های منابع شوروی تخمین زده‌ام.
۵. ژ. سایپر، همان‌جا.
۶. گورباچف در گزارش ۱۱ ژوئن ۱۹۸۵، دربارهٔ مسائل مربوط به تسریع پیشرفت علمی‌وفنی، اعلام کرد: «در طول برنامهٔ پنج‌سالهٔ یازدهم (۱۹۸۱-۱۹۸۵)، تنها ۵ درصد از سرمایه‌گذاری‌های تولیدی به بخش تولید مکانیک غیرنظامی تخصیص یافته‌اند». م. آ. کروسنیه (M. A. Crosnier) با توجه به سایر سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و غیرتولیدی و توزیع آن‌ها (که گورباچف هم اطلاعاتی در این زمینه می‌دهد) نتیجه می‌گیرد که ۵۵ درصد از سرمایه‌گذاری‌ها در بخش صنایع مکانیک به صنعت اسلحه‌سازی اختصاص داشته است. ر.ک. به:
"Bilan des années 1981-1985 en URSS: L'immobilisme" in *Courrier des pays de L'Est* (CPE), Mars 1986, p. 10.
۷. در ۱۹۷۰ سپردهٔ مردم به صندوق‌های پس‌انداز کشور معادل ۲۹ درصد میزان خرده‌فروشی رسمی بود. در ۱۹۸۲ این رقم به نزدیک ۵۷ درصد رسید. ر.ک. به:
N. Kh... 1922-1982, p. 480, 463.
- این پدیده تا اندازهٔ زیادی ناشی از کمک‌های دولتی به مصرف و بالا رفتن دستمزدهای اسمی بدون معادلی واقعی از سوی عرضه است.
۸. ر.ک.: یادداشت شمارهٔ ۶.
۹. سیاست اقتصادی مورد انتقاد گورباچف سیاستی است که در عمل به اجرا درآمده و نه سیاستی که در برنامهٔ یازدهم پیش‌بینی شده بود. برنامهٔ اخیر اصل را بر آن گذاشته بود که اولویت کاملی به سرمایه‌گذاری‌های تولیدی (تجدید تأسیسات و نوسازی امکانات موجود) داده شود، اما سیاستی که عملاً در پایان دورهٔ برژنف به اجرا درآمد چنین راهی را به پیش نگرفت. ر.ک. به:
- M. A. Crosnier, *ibid.*, p. 20.
۱۰. ر.ک.: پرونده، ۱۹۸۱/۲/۲۸.

فصل دوم

چرخش به سوی «اصلاح ریشه‌ای»

(آغاز ۱۹۸۶)

لحن سخنان گورباچف در کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست (۲۵ فوریه تا ۶ مارس ۸۶) کاملاً متفاوت است. از این پس، به صورتی روشن به مسئله ضرورت اجرای یک «اصلاح ریشه‌ای» اشاره می‌شود. بدین ترتیب، دبیرکل با پشتیبانی دفتر سیاسی (هرچند اعضای آن همگی قضایا را از دریچه دید گورباچف نمی‌بینند)، از گفته‌های اجلاس ۸۵ آوریل ۸۵، به نتایج تازه‌ای می‌رسد که به استراتژی تسریع توسعه اقتصادی و اجتماعی مربوط اند.^(۱)

از این پس رسماً اعلام می‌شود که استراتژی مذکور نیازمند «بازسازی اقتصاد»، اشکال مؤثری از تمرکززدایی، مدیریت، سازمان‌دهی و برانگیختن کار است. درباره کشاورزی، گورباچف حتی به امکان توسعه «مزارع خانوادگی» اشاره می‌کند، هرچند هیچ‌یک از دیگر سخنرانان به این موضوع باز نمی‌گردند.

گورباچف در نطق خود همچنین به‌طور مفصل بر ضرورت تضمین «عدالت اجتماعی» پای می‌فشارد درحالی‌که کم‌تر کسی از سخنگویان دیگر به این موضوع می‌پردازند.

مضمون «پرسترویکا»^۱ (که با کلماتی نظیر «بازسازی»، «تجدید ساختمان»،

«اصلاح ریشه‌ای» و حتی «تجدید سازمان‌دهی انقلابی» نیز بیان شده بود) اکنون به‌طور کامل در دستور روز قرار می‌گیرد و گزارش سیاسی گورباچف به‌کنگره شروع به تدقیق ابعاد اساسی این «اصلاح ریشه‌ای» می‌کند.

رفرم، در وهله نخست و در ابعاد اقتصادی‌اش، شامل نوسازی دستگاه صنعتی کشور می‌شود که باید مبلغی برابر ۲۰۰ میلیارد روبل، «یعنی بیش از دو برابر آنچه در ده سال اخیر بدان اختصاص یافته»، مصروفش گردد. قائل شدن ارجحیت برای توسعه پژوهش [های علمی و صنعتی]، و بالاترین ارجحیت‌ها، تدوین یک برنامه غذایی جاه‌طلبانه، تغییر روش‌های مدیریت و «رشد خودمختاری و مسئولیت واحدهای تولیدی»، توسعه تعیین‌کننده خودمختاری مالی کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی، «برقراری دموکراسی در تمام زمینه‌های اداری» و اصلاح نظام قیمت‌ها از جمله این ابعادند (در این مورد آخری، باید قیمت‌ها انعطاف بیشتری پیدا کنند تا کارخانه‌های موفق بتوانند سودآور باشند و تولید خود را با نیازهای اجتماعی و تقاضای مردم انطباق دهند).

اصلاح ریشه‌ای تنها به زمینه اقتصادی محدود نمی‌شود و خواستار «شیوه نوینی در اندیشیدن» به مسائل (یعنی با چشم‌پوشی از پیش‌داوری‌ها و باورهای از پیش ساخته) نیز هست، این اصلاح به‌علاوه باید توجه مسئولان را به‌صورت تعیین‌کننده‌ای نسبت به مسائل اجتماعی و انسانی تولید، مسائل کار، عدالت اجتماعی، مسکن، بهداشت و محیط زیست برانگیزد. برعکس، فکر ایجاد دموکراسی، به‌رغم گشایشی که هم‌اکنون در مطبوعات و ادبیات به چشم می‌خورد، هنوز به شکلی گسترده رشد نیافته است.

مضمون «گستراندن دموکراسی» (دموکراتیزاسیون) و «عدالت اجتماعی» (که قبلاً از سوی چند روزنامه از جمله *پراودای* ۱۳ فوریه ۱۹۸۶ مطرح شده بود) بازتاب چندانی در کنگره بیست و هفتم پیدا نکرد؛ بخش اعظم این کنگره را آپارات‌چیک‌هایی تشکیل می‌دادند که خود را در مظان اتهام می‌دیدند. یکی از معدود سخنرانانی که با موشکافی بیش‌تری از گورباچف، مسئله «عدالت اجتماعی» را مورد بررسی قرار داد، بوریس یلتسین^۱ است که در آن زمان تازه به سمت دبیراولی کمیته مسکوی حزب

رسیده بود. جنب و جوش اصلاح طلبانه یلتسین (که گویا گورباچف هم آن را مبالغه آمیز دانسته) دشمنی سختی را علیه او برمی انگیزد و سرانجام در نوامبر ۱۹۸۷ برای او به قیمت از دست دادن سمتش تمام می شود.

در طول ماه‌های پس از کنگره، گورباچف بیش از پیش بر مسائل اجتماعی، ایدئولوژیک و سیاسی انگشت می گذارد. وی از لزوم «تکامل مناسبات اجتماعی»، تجدید اشکال و روش‌های کارِ نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک و تعمیق دموکراسی سوسیالیستی و مبارزه علیه جمود، رکود و محافظه کاری سخن می گوید و در یک کلام در برابر تمام چیزهایی که به عقیده او مانع پیشرفت اجتماعی‌اند موضع می گیرد.

اما، به رغم این فراخوان به «گشایش» سیاسی و ایدئولوژیک، گزارش سیاسی و اظهارنظرهای بعدی گورباچف درباره پرسترویکا و در قبال مسائل ملیت‌ها بسیار بسته تر هستند. گورباچف به ویژه در مقابل گرایش به استفاده از فرهنگ‌های ملی برای تشویق «بازمانده‌های ارتجاعی (...) و مذهبی مخالف با ایدئولوژی ما» قد علم می کند. به همین ترتیب، در زمینه بین‌المللی نیز، گزارش کنگره بیست و هفتم بار دیگر به کلیشه‌های قدیمی بازمی گردد، چنان که در آن «بالا گرفتن فعالیت‌های خرابکارانه امپریالیسم» افشا می شود (که البته منظور از این عبارت از جمله اشاره به کسانی است که در شوروی برای آزادی بیش تر مبارزه می کنند یا داوطلب مهاجرت از کشور هستند). به علاوه، در همین گزارش اعلام می شود که به زودی قدرت دستگاه‌های امنیتی دولت به صورت قابل ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت. (۲)

با این همه، یکی از جنبه‌های غالب در گزارش گورباچف – و همین طور در سخنرانی‌ها و نوشته‌های طرفداران او، از آن دوره تاکنون – که در سال‌های بعد روشن تر می شود و با روشنی بیان می گردد، آن است که سیاست بین‌المللی شوروی نیز باید با رفرمی گسترده دگرگون شود تا از این پس وجود منافع مشترک میان دول مختلف پذیرفته گردد.

بدین ترتیب گورباچف تأکید می کند که هدف از پرسترویکا تحقق بخشیدن به یک دگرگونی ریشه‌ای در تمامی زمینه‌هاست. به عبارت دیگر، به قول خود او – گفته‌ای که از ماه اوت ۸۶ بارها تکرار شده – مسئله بر سر «انقلابی است بدون شلیک تیر». انقلابی که هیچ موردی مشابه آن در تاریخ شوروی نمی توان سراغ کرد، البته

به‌جز دوره گذرا از «کمونیسم جنگ» (که در طول آن دولت مدعی رهبری کل اقتصاد کشور بود حال آن‌که بخش اعظم آن از کنترلش خارج شده بود) به نپ (NEP) که در طول آن مکان بزرگی به مکانیسم‌های بازار و حتی ابتکارات خصوصی داده شد. در دوره پس از کنگره بیست و هفتم، گورباچف باز هم به موضوع ماهیت دگرگونی‌های مورد نظر خود بازمی‌گردد. وی از جمله به امتیازات موجود در مکانیسم‌های کالایی و پولی اشاره می‌کند که امکان دارد به کارکرد مطلوب اقتصاد سوسیالیستی یاری رسانند (این مسئله به‌شدت از سوی طرفداران برژنف، به‌خصوص هنگام رودرویی نظامی آن‌ها با «بهار پراگ» در ۱۹۶۸، محکوم شده بود). کمی بعد، گورباچف به انتقاد از این جزم استالینی که مالکیت دولتی را تنها شکل «مالکیت حقیقی سوسیالیستی» اعلام می‌کند، می‌پردازد (اشکال دیگر، نظیر مالکیت تعاونی در این جزم به‌مثابه اشکال «پست‌تر» تلقی می‌گشتند).

در سخنرانی ۳۱ ژوئیه ۸۶، گورباچف در خابارکوف^۱، رفرم عمومی مورد نظر خود را دقیق‌تر تشریح می‌کند و می‌گوید: «این رفرم، نه فقط به اقتصاد بلکه همچنین به کلیه جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی مثل مناسبات اجتماعی، نظام سیاسی، حیات فکری و ایدئولوژیک، اسلوب و روش‌های کار در حزب، و کلیه کادرهای ما مربوط می‌شود.» وی می‌افزاید که مسئله بر سر یک «انقلاب» حقیقی در نظام کشور است، انقلابی که فوریت دارد: شوروی در بن‌بست قرار گرفته و دیگر نمی‌تواند مدت زیادی به انتظار نشیند. (۳) از ماه اوت ۱۹۸۶، صفت «انقلابی» که به مجموعه اصلاحات پیشنهادی از سوی رهبری گورباچفی اطلاق می‌شد، به‌صورتی گسترده از سوی دستگاه‌های ارتباط جمعی برجسته گشت.

گورباچف، با زیر سؤال بردن مناسبات اجتماعی، نظام سیاسی، ایدئولوژی و حیات فکری در شوروی، به ساخت‌ها، رفتارها و عملکردهایی یورش می‌برد که بازمانده گذشته تاریخی کشور، چه پس از انقلاب اکتبر و چه در طول دهه سی، هستند. و این رفتارها و عملکردها به‌صورت قابل ملاحظه‌ای با هستی و تحول (نظام شوروی) پیوند خورده‌اند.

دگرگونی‌هایی که زمینه‌هایی چنین گوناگون و تعیین‌کننده را دربرگیرند، از

چارچوب آن چه عموماً با کلمه «رفرم» (یا اصلاح) بیان می‌گردد خارج می‌شوند و در واقع بیانگر مشخصات یک «انقلاب» اند. هرچند این انقلاب هم، بنا بر یک سنت کهنه روس، «انقلابی از بالا» است به این معنی که نه در میان مردم، نه در حزب، نه در نزد کارگران صنایع و کشاورزی اثری از جنبشی حقیقی و خودانگیخته به سود تغییرات مذکور دیده نمی‌شود، و حتی برعکس، تغییرات در وهله نخست موجب برانگیختن وحشت و تردید در مردم نیز شده‌اند. تلاش‌های رهبری حزب از سال ۱۹۸۶، برای از میان بردن چنین احساسی، هنوز جز با موفقیتی جزئی روبه‌رو نشده‌اند و این در حالی است که پیروزی پرسترویکا نیازمند پشتیبانی مردم است. ولی در حال حاضر، این پشتیبانی تنها در میان پاره‌ای از محافل (نویسندگان، سینماگران، روزنامه‌نگاران، بخشی از زحمتکشان به‌ویژه در نسل‌های جدید) آغاز شده است.

سیاست نوین در جهت «انقلاب سوم شوروی» (پس از انقلاب اکتبر و انقلاب دهه سی) پیش می‌رود، انقلابی که نابودی ساخت‌های فوق‌العاده مرکزیت یافته و سلطه دستگاه‌های دیوان‌سالار باقی‌مانده از دوره استالینسم بر اقتصاد و جامعه را هدف خود قرار می‌دهد. در طول دوره برژنف، شاهد آن بودیم که چندین شبکه «دارودسته‌سازی» درون این ساخت‌ها جای گرفتند و به فساد و نافرمانی روزافزون آپاراتچیک‌ها از قدرت مرکزی و توسعه اعمال گوناگون غیرقانونی، برای به چنگ آوردن ثروت‌های خصوصی و امتیازات مختلف، دامن زدند. نابرابری‌های ناشی از این امر، خود یکی از دلایل نارضایتی توده زحمتکشان است. بخشی از این گروه ظاهراً با جنبه مذکور از برنامه گورباچف موافق است. اما تحقق این جنبه با سرسختانه‌ترین مقاومت از سوی غالب کادرهای مصدر کار روبه‌رو می‌شود (به همین دلیل شاهد تصفیه‌ها هستیم. هرچند این‌گونه تصفیه‌ها تا حال حاضر جز به میزانی اندک مقاومت آپاراتچیک‌ها را در برابر هر چیزی که تداوم امتیازات آن‌ها را به خطر بیندازد کاهش نداده است).

به‌رغم مقاومت این دستگاه‌ها، رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی همچنان بر آن است که تغییرات پیشنهادی‌اش، برای خروج کشور از فلج و رکود اقتصادی و اجتماعی، ضروری‌اند. اما این رهبری، در عین حال، می‌پذیرد که «موفقیت پرسترویکا به‌صورتی تعیین‌کننده به پویایی و آگاهی توده‌های شرکت‌کننده در آن

وابسته است». به همین جهت، از سال ۱۹۸۶، دبیرکل و سایر رهبران شوروی بر لزوم «بازسازی» تأکید می‌ورزند و حزب کمونیست اتحاد شوروی سلسله‌ای از اقدامات را در راه آماده ساختن آن به تصویب می‌رساند. این اقدامات زمانی کاملاً معنی خواهند یافت که بازسازی واقعاً به اجرا درآمده باشد. در ابتدای ۱۹۸۸، هنوز از چنین چشم‌اندازی فاصله زیادی داریم. بنابراین، برای درک موقعیت کنونی اتحاد شوروی و تلاش به شناخت آینده آن، باید دربارهٔ بُرد و نیازهای روند پرسترویکا، به شکلی که برای رهبران این کشور و همچنین برای علاقه‌مندان به مطالعه شرایط آتی آن مطرح است، به اندیشیدن پردازیم.

الف. چشم‌اندازی عمومی از پرسترویکا به‌مثابهٔ «انقلاب سوم» شوروی

دیدیم که گورباچف پرسترویکا را به «انقلابی بدون شلیک تیر» تشبیه می‌کند. این مقایسه به دو دلیل توجیه‌پذیر است: یکی به‌دلیل گستره و گوناگونی تغییرات ناشی از «بازسازی»، و سپس، به‌ویژه، به‌دلیل گستردگی عمیق این دگرگونی‌ها از خصوصیات مهم اقتصادی و اجتماعی شوروی از دورهٔ نپ به بعد. پرسترویکا، که اغلب آپاراتچیک‌ها و اقلیت بزرگی از اعضای دفتر سیاسی با آن مخالفت کرده‌اند، اگر آن را به معنی گستردهٔ کلمه بگیریم و برنامه‌ای بدانیم که تازه در ابتدای راه خود است، به نظر من باید «انقلاب سوم شوروی» نامیده شود؛ انقلابی که تحقق آن جز با پشتیبانی بخش بزرگی از مردم – که هنوز در این باره مرددند – ممکن نیست.

این انقلاب نه یک «انقلاب اجتماعی» بلکه یک «انقلاب سیاسی» و نوزاد است که وقوع بحرانی در رهبری یا انفجار تضادهایی بر سر راه آن (از جمله تضادهای میان ملیت‌ها) ممکن است از حرکت آن جلوگیری کنند.

بد نیست در این جا به تمایز میان این دو نوع انقلاب (سیاسی و اجتماعی)، که بارها از سوی مارکس مطرح شده، برگردیم و اجرای مسئله را دقیق‌تر عنوان کنیم: نخستین نوع از انقلاب، که «سیاسی» نامیده می‌شود، مستقیماً بافت مناسبات اجتماعی را زیوررو نمی‌کند، اما می‌تواند در چارچوب چنین روندی جای گیرد و نمایندهٔ «جنبشی قدرتمند» از آن باشد، درعین حال قادر است به آن روند شتاب

بخشیده یا از سرعت آن بکاهد. «انقلاب سیاسی» در دوره‌ای نسبتاً کوتاه توسعه می‌یابد و عموماً با چندین حادثهٔ تکان‌دهنده همراه است. چنین انقلابی، اشکال آگاهی اجتماعی را دگرگون می‌سازد و مناسبات میان طبقات حاکم یا میان بعضی از بخش‌های این طبقات (همچنان که کارکرد نهادهای اجرای قدرت سیاسی و سلطهٔ اقتصادی) را تغییر می‌دهد. «انقلاب سیاسی» می‌تواند به‌علاوه، با پیامدهای خود، موقعیت طبقات محکوم را نیز تغییر دهد و این طبقات بنابر شرایط تاریخی کم‌وبیش در آن شرکت می‌کنند. این انقلاب گاه به دگرگونی موقعیت طبقات محکوم می‌انجامد: برای نمونه به از میان رفتن اشکالی ویژه از حاکمیت رو به زوال یا به بالا گرفتن بار اقتصادی یا سیاسی طبقات رو به رشد یاری می‌رساند. انقلاب‌های سیاسی در جهت دگرگونی‌هایی مشابه ممکن است به دنبال یکدیگر به وقوع بپیوندند، قطع شوند و سپس از «سرگرفته شوند». بهترین مثال برای یک انقلاب سیاسی، که تحول آن از چندین مرحله گذشت، انقلاب فرانسه است که از اواخر قرن هجده تا آغاز قرن نوزده، سه انقلاب بزرگ ۱۷۸۹-۱۷۹۳، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ را دربرمی‌گیرد.

«انقلاب اجتماعی» مجموعهٔ بنای اجتماعی را در اعماق آن متحول می‌کند. این انقلاب مناسبات میان حاکمان و محکومان را دگرگون می‌سازد و چه‌بسا به زایش طبقات اجتماعی نوین منجر گردد و چندین قرن ادامه یابد (به همین دلیل شاید بهتر می‌بود به آن عنوان «روند انقلابی دگرگونی اجتماعی» می‌دادیم، اما عبارت «انقلاب اجتماعی» کاربردی ساده‌تر دارد). برای انقلاب اجتماعی تنها به چند نمونهٔ محدود می‌توان اشاره کرد: برای نمونه، انقلابی که در غرب به پایان «دنیای باستان» و جانشینی سرواژ در مکان برده‌داری انجامید، یا انقلابی که در پایان قرون وسطی به وقوع پیوست و رژیم مزدبیری را به جای سرواژ نشانده (البته در هر دو این موارد، مسئله به شکل غالب استثمار مربوط می‌شد).

برخلاف یک بینش ساده‌انگارانه و «مارکسیستی»، عوامل مستقیم این انقلاب‌های اجتماعی، گروهی از افراد خود طبقات استثمارگر هستند که شکل پیشین و غالب استثمار را دگرگون می‌سازند، چرا که آن شکل دیگر از «کارایی اجتماعی» مطلوب آن‌ها برخوردار نیست. از میان رفتن «کارایی اجتماعی» دلایل بسیاری دارد: مشکل روزافزون کنترل طبقهٔ محکوم (که در این صورت، مبارزهٔ طبقاتی نیز در آن

مؤثر است) یا پیدایش اشکال جدید تولید یا فنون تازه که شیوه سابق استیلا قابل انطباق با آن‌ها نیست (و این ممکن است به دلیل مقاومت طبقه محکوم سابق نیز باشد) از جمله این دلایل هستند. انقلاب‌های اجتماعی گاه با انقلاب‌های سیاسی همراهند و گاه نه؛ اما، به هر رو، تغییرات عمیق و ریشه‌ای در مناسبات میان عوامل اقتصادی اساساً نه با انقلاب‌های سیاسی بلکه با انقلاب‌های اجتماعی پیوند دارند. پرسترویکا به نظر من سربرآوردن (هنوز مردّد) یک انقلاب سیاسی سوم در شوروی است. دو انقلاب قبلی عبارت بودند از:

۱. انقلابی که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ به وقوع پیوست و به نوعی سرمایه‌داری دولتی انجامید که مکانی اندک برای کارخانه‌ها و مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی و بهره‌برداری‌های فردی در کنار بخش بزرگ دولتی باقی می‌گذاشت.

۲. انقلابی که در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ رخ داد و به نوعی «سرمایه‌داری حزبی» انجامید که در آن نقش کارخانه‌ها و مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی از میان برداشته شد و بهره‌برداری‌های فردی به نقشی حاشیه‌ای و مکمل (هرچند در واقعیت اهمیت آن‌ها بسیار بیش‌تر از آن بود که در گفتارهای رسمی عنوان می‌شد) محدود شدند.

انقلاب سوم، که به عقیده من همچون دو انقلاب قبلی «سیاسی» است، ظاهراً همچون آن‌ها در پی دگرگونی بسیاری از جوانب کارکرد اقتصادی کشور نیز هست. برای این کار، از یک سو، با ارائه خودمختاری گسترده به کارخانه‌های دولتی به آن‌ها امکان داده می‌شود که دیگر تحت فرمان کامل دستگاه سنگین دیوان‌سالار کشور نباشند و، از سوی دیگر، تعاونی‌ها و بهره‌برداری‌های فردی و شاید حتی پاره‌ای از اشکال مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی نیز مکانی تازه برای رشد خود بیابند. با توجه به این تحولات جدید، رکود اقتصادی کشور باید قاعداً پایان بگیرد، و در دید متوسط، موقعیت کارگران و دهقانان نیز بهبود یابد. جهت‌گیری تازه (اگر حادثه‌ای خلاف آن پیش نیاید) به کاهش نقش برنامه‌ریزی اجباری منجر می‌شود و برعکس مکانی کمابیش گسترده به «مکانیسم»های بازار عرضه می‌کند (این مسئله در قالب عبارت‌های برازنده‌تری نظیر به کارگیری «مکانیسم‌های اقتصادی نوین» عنوان می‌شود). از هم‌اکنون، پیش از آن‌که هنوز عملی در واقعیت انجام گرفته باشد، بر ضرورت ایجاد یک نظام قیمت‌ها در هماهنگی با چنین مکانیسم‌هایی، بر لزوم

سودآوری کارخانه‌ها و وجود بودجه‌ای متوازن به‌منظور پایان دادن به کسری بودجه‌های دولت، که خود به تورم روزافزون و کمبودهای مزمن دامن می‌زند، تأکید می‌شود. در نظام جدیدی که از دگرگونی‌های مذکور بیرون خواهد آمد، حزب کمونیست اتحاد شوروی - لااقل اگر خواسته طرفداران گورباچف تحقق پذیرد - نقش رهبری خود را حفظ خواهد کرد، ولی دیگر از انحصار اکید در اتخاذ تصمیمات اقتصادی برخوردار نبوده، کلیه «مدیران» را منصوب نمی‌کند؛ به‌این ترتیب، «سرمایه‌داری حزبی»، که مشخصه دوران استالین - برژنف بود، جای خود را به نوع دیگری از «سرمایه‌داری دولتی» خواهد سپرد.

در زمینه ایدئولوژی و گفتمان، باید توجه داشت که رهبران طرفدار گورباچف دیگر سخنی از رسیدن شوروی به مرحله «سوسیالیسم پیشرفته» نمی‌گویند (چیزی که در دوره برژنف قابل تصور نبود)، «قوانین عینی» سوسیالیسم که استالین اعلام‌شان کرده بود و بسیاری از جزم‌های دیگر عملاً به باد فراموشی سپرده شده‌اند (هرچند هنوز نوعی استناد صوری به «مارکسیسم-لنینیسم» و به سایر «قوانین عینی» که وجودشان در هیچ‌جا به اثبات نرسیده، پابرجاست). از این گذشته، بدون آن‌که نقش رهبری حزب «نفی شود، نیاز به گسترش دموکراسی عنوان می‌گردد که این خود سرچشمه مشکلاتی جدی است. رهبری حزب از گلاسنوست^۱ (که آن را به شیوه‌ای آزاد «شفافیت» [به‌معنای پرده‌داری، و لاپوشانی نکردن] ترجمه کرده‌اند) و حتی از «پلورالیسم سوسیالیستی» تمجید می‌کند. جریان سیاسی جدید، به‌این ترتیب، فکر ابراز پیروی همگانی از دعاوی رسمی را نفی می‌کند.

منظور از آن‌چه گورباچف «انقلاب بدون شلیک تیر» می‌نامد، اساساً همین مجموعه از اهداف و دگرگونی‌هاست. در حال حاضر، بعضی از جنبه‌های این «انقلاب» امکان رشد و توسعه یافته‌اند. این جنبه‌ها، که در صفحات آینده مورد بررسی قرار خواهند گرفت، از یک‌سو، به سازمان‌دهی و کارکرد اقتصاد مربوط می‌شوند و، از سوی دیگر، به ایجاد دموکراسی، «پلورالیسم سوسیالیستی» و «شفافیت» (گلاسنوست). به نظر می‌آید دگرگونی‌هایی که تاکنون تحقق یافته‌اند حاصل روندی کند، جزئی و شککننده باشند.

آهنگ نسبتاً کند این روند غالباً موجب جدایی افتادن میان گفته‌های رسمی و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی واقعی است. این جدایی در بسیاری از مردم شوروی، و از جمله بخش بزرگی از مخالفان، و در بسیاری از ناظران خارجی این فکر را برمی‌انگیزد که گویا «جریان تازه» یا «گفتمانی جدید» است برای لاپوشانی کردن واقعیتی که در اساس خود تغییر نپذیرفته و یا تلاشی است جهت انجام رفرم‌هایی نظیر اصلاحات سال‌های ۵۰-۶۰ و سپس سال‌های ۷۰، رفرم‌هایی که بی‌نتیجه و عبث ماندند. گروهی که چنین با نگاه مشکوک به قضایا می‌نگرند معتقدند که رفرم گورباچف - به‌رغم دقت نسبی و چند «پیشرفتی» که عرضه کرده، و ظاهراً بعضی از آن‌ها حتی اگر برنامه عمومی او با شکست روبه‌رو شود بر جای خواهند ماند - جزئی از آن «دوره‌های رفرمیستی» به حساب می‌آید که همواره در این کشور به دلیل سرسختی نظام استالینی و نواستالینی خفه شده و بی‌سرانجام مانده‌اند. (۴) بسیاری از آن‌ها که مسائل را به این چشم می‌نگرند برآن‌اند که هر یک از این «دوره‌های رفرمیستی» به دگرگونی‌هایی چند می‌انجامند، اما این دگرگونی‌ها عمق کم‌تری از آن‌چه مبتکران‌شان خواسته‌اند، دارند.

ب. بُرد، تضادها و حدود پرسترویکا در ابتدای ۱۹۸۸

به عقیده من درست نیست که پرسترویکا را صرفاً گفتمانی بدانیم که تغییری جدی برنمی‌انگیزد و از این لحاظ نمی‌توانم یا دیدگاه مخالفان شوروی و آن دسته از تحلیل‌گران غربی که در بالا به آن‌ها اشاره کردم موافق باشم. به نظر من، این دو گروه هر دو هدف‌های گورباچف و بُرد گفتمان و عملکرد ناشی از آن اهداف را دست کم می‌گیرند. چنین برخوردی دلایل متعددی دارد که غالباً از این پیش‌فرض سرچشمه می‌گیرند که نظام شوروی یک تمامیت است که نمی‌تواند [در اجزای خود] قابل اصلاح باشد و تنها عمل ممکن [برای اصلاح آن] سرنگون ساختنش است. دلیل دیگر این برخورد ممکن است فاصله زمانی میان گفتارها و دگرگونی‌های ادعایی در آن‌ها باشد.

اما به‌هررو باید توجه داشت که پذیرش واقعیت کنونی یا آتی دگرگونی‌های مذکور و در نتیجه نفی این‌که روند جدید به گفتار محدود می‌شود، به‌هیچ‌وجه، بدان معنی نیست که این دگرگونی‌ها را تنها حاصل گفتار یا نتیجه خواست او و حامیان او

بدانیم. در واقع، برای دامن زدن به دگرگونی‌های اجتماعی، نه گفته‌ها و نه خواست یک فرد - ولو در رأس سلسله‌مراتب قدرت جای داشته باشد - هیچ‌کدام کافی نیست. چنین تغییراتی همواره مولود یک یا چندین فرایند پیچیده‌اند که سیر آن‌ها از عوامل بی‌شمار و پیش از هر چیز از عمل انسان‌های شرکت‌کننده در روندهای اجتماعی، و از جمله دست‌اندرکاران دستگاه‌های دولتی و حزبی، تأثیر می‌پذیرد. و در شرایط ویژه شوروی، نقش گروه اخیر اهمیت خاصی دارد: شیوه عملکرد، سرعت عمل این افراد، کارایی آن‌ها و میزان هماهنگی آن‌ها با دستورالعمل‌های اعضای دفتر سیاسی و دبیرکل حزب تأثیر بسزایی در سرنوشت دگرگونی‌های جاری دارند. فاصله‌ای که همیشه میان گفتمان‌ها و تصمیمات و تغییرات واقعی مشاهده می‌شود ناشی از پیچیدگی و تضادهای موجود در این فرایندهای اجتماعی است.

در زیر، برای نشان دادن این امر، پیش از بررسی جوانب اساسی پرسترویکا به پاره‌ای از اهداف آن و مقایسه آن‌ها با آنچه در عمل به انجام رسیده می‌پردازیم و به‌ویژه به بعضی از عباراتی که مشخصه «ایدئولوژی و مکانیسم‌های اقتصادی نوین» هستند اشاره می‌کنیم تا آن‌ها را با سیر واقعی قضایا مقایسه کنیم. برای این کار به‌خصوص به مضمون‌هایی اشاره خواهیم کرد که گورباچف در سخنرانی ۱۸ فوریه ۱۹۸۸ در برابر پلنوم حزب مطرح ساخت. (۵)

۱. «پلورالیسم سوسیالیستی»، «گلاسنوست» و حدود آن

گورباچف تقریباً در ابتدای سخنرانی خود می‌گوید:

«امروز، برای اولین بار پس از سال‌ها، ما می‌توانیم واقعاً پلورالیسم سوسیالیستی در عقاید را احساس کنیم»، این ادعا به حقیقت نزدیک است. از ۱۹۸۵ و به‌خصوص در سال‌های بعدی، ما شاهد گوناگونی عقاید در مطبوعات و سایر وسایل ارتباط جمعی شوروی هستیم. مردم این کشور شصت سالی است که با چنین امری روبه‌رو نشده‌اند. اما (می‌بینیم که «اما» بی‌هم در کار هست) این پلورالیسم تحت کنترل است: بعضی از عقاید ممکن است رسماً به چاپ برسند و بعضی دیگر نه. گلاسنوست هم با چنین محدودیت‌هایی دست به‌گریبان است. برای نمونه، اخبار رسمی پیش از انتشار به‌طور جدی دستچین می‌شوند. شاهد این امر آن‌که برای مثال دربارهٔ بخش اصلی محاکمه چرنوبیل در مطبوعات و رادیو تلویزیون شوروی سکوت حاکم بود

و نباید فراموش کرد که این‌گونه سکوت‌ها نه استثنا که قاعده به حساب می‌آیند. مثال دیگری را می‌توان در فوریه و مارس ۱۹۸۸ مشاهده کرد: حوادث حاد ارمنستان و آذربایجان شوروی به صورتی بسیار مختصر مطرح شدند به نحوی که انتشارات رسمی شوروی در این باره بی‌نهایت «فقیر» تر از اطلاعات مشابه در مطبوعات خارجی یا در نشریات مخفی جمعیت‌های غیررسمی بودند. اما این سکوت‌ها به هیچ عنوان نتوانسته‌اند تنش‌های موجود را کاهش دهند. برعکس، با این عمل، راه برای شایعه‌هایی باز می‌ماند که به احساسات طرفین دامن زده، به بالاگرفتن دشمنی میان ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها می‌انجامد. بدین ترتیب، محدودیت‌هایی که به «گلاسنوست» تحمیل می‌گردند ممکن است پیامدهای اسفناکی به بار آورند. وسایل ارتباط جمعی شوروی با تأخیر متوجه اثرات شوم فقر اطلاعات منتشر شده بر شرایط موجود میان دو جمهوری ماورای قفقاز شدند و، از اواخر ماه مارس، شروع به پخش تفسیرها یا تحلیل‌هایی غنی‌تر دربارهٔ حوادث مذکور کردند.

محدودیت‌های دیگر «پلورالیسم سوسیالیستی» و «گلاسنوست» به برخورد مقامات رسمی با جنبش اتحادیه‌ها و «کلوب»ها (در این زمینه از «گروه‌ها» و «گروه‌های اجتماعی خودمختار» نیز سخن گفته می‌شود) مربوط است. این جنبش، که دربرگیرندهٔ جمعیت‌هایی با اهداف مختلف، نظیر مبارزه با خشونت، حفاظت از محیط زیست، صلح و خلع سلاح، بزرگداشت قربانیان استالینسم ... است، در سال ۱۹۸۷ گسترش پیدا کرد. در ماه اوت این سال، برای نخستین بار، ۸۰ «کلوب» مخالف خشونت در کنفرانسی گرد هم آمدند. جنبش پس از این جریان، وسعت خارق‌العاده‌ای یافت به نحوی که حتی روزنامهٔ *پروا* به تاریخ اول فوریهٔ ۱۹۸۸ اعلام کرد در سراسر کشور، ۳۰/۰۰۰ اتحادیه و کلوب با هدف‌های گوناگون وجود دارند. با این همه، روزنامهٔ نام‌برده از مقاله‌ای که به جنبش اختصاص داده بود استفاده کرد تا نسبت به «سوءاستفاده از دموکراسی سوسیالیستی» به خوانندگان خود «هشدار» دهد. (۶)

بخش اعظم این اتحادیه‌ها از پرسترویکا پشتیبانی نقادانه‌ای می‌کنند (البته در غالب موارد مسئله بر سر «انتقادی سازنده» است که به عنوان جزئی لازم برای «پلورالیسم سوسیالیستی» پذیرفته می‌شود)؛ با این همه، این چند هزار اتحادیه، که از کنترل حزب خارج‌اند و حیاتی تازه به جامعهٔ شوروی داده‌اند، هنوز در ابتدای ۱۹۸۸

«وضعیت قانونی» پیدا نکرده‌اند، به همین دلیل نشریات آن‌ها (که شامل انبوهی اطلاعات مهم و عقاید و تحلیل‌های معمولاً درخور بحث می‌شود) ممکن است هر آن توقیف شوند. و این چیزی است که گاه‌به‌گاه اتفاق می‌افتد و محدودیت تحمیلی در اجرای سیاست «گلاسنوست» و نقصان‌های موجود در «پلورالیسم سوسیالیستی» را نشان می‌دهد.

نمونه‌ای گویا دربارهٔ این پلورالیسم ناقص را می‌توان در برخورد رسمی با اتحادیهٔ مسکویی گلاسنوست (که نه یک استثنا بلکه قاعدهٔ موجود است) مشاهده کرد. اتحادیهٔ نام‌برده گاهنامه‌ای تحت همان نام گلاسنوست منتشر می‌کند که آکادمیسین ساخاروف^۱ از جمله حامیانش است. افراد بنیان‌گذار این اتحادیه عبارت‌اند از لف تیموفیف^۲، سرگئی گریگوریانتس^۳. با وجود آن‌که گاهنامه بر مضمون «گلاسنوست»، یعنی موضوعی که دبیرکل حزب غالباً به میان می‌کشد، تکیه می‌کند، ولی قانوناً اجازهٔ انتشار بدان داده نشده و به همین دلیل تنها با صفحاتی اندک و به تیراژ ۱۰۰ نسخه در مسکو به چاپ می‌رسد (و چند شمارهٔ آن نیز توقیف شده است).

روز ۷ آوریل ۱۹۸۸، بار دیگر شکنندگی موقعیت گلاسنوست و اتحادیه‌های غیررسمی دیگر روشن شد، چراکه در این تاریخ خط تلفنی نشریهٔ گلاسنوست و نشریهٔ دیگری که به مسیحیان تعلق دارد برای مدت شش ماه قطع گردید. این اقدام خودکامه تضادهای موجود در رهبری شوروی و تناقضات آن را با دستگاه‌هایی که ظاهراً قدرت عمل خودسرانه دارند نشان می‌دهد. این تضادها به‌ویژه از آن رو آشکار می‌گردند که، در همین دوره، گورباچف اعلام می‌کند افزایش شمار اتحادیه‌ها حاکی از ناتوانی سازمان‌ها و دستگاه‌های رسمی در پاسخ‌گویی به نیازهای جامعه است.

دربارهٔ نشریهٔ گلاسنوست، اضافه کنیم که اطلاعات، تحلیل‌ها و دیدگاه‌های ذی‌قیمتی در آن یافت می‌شود و تکثیر آن در ده‌ها شهر دیگر شوروی با همان شرایط نسبتاً مخفی انجام می‌گیرد. این نشریه در پاریس نیز با تیراژی بسیار بیش‌تر از سوی

1. Sakharov

2. Lev Timofeev

3. Serguei Grigoriants

گروه «اندیشه روس»^۱ به انتشار می‌رسد و رادیوهای روسی زبان مستقر در کشورهای غربی، که شنوندگان زیادی در شوروی دارند، از آن استفاده می‌کنند. پس، در نهایت می‌توان ادعا کرد که نشریه مذکور مخاطبان بسیاری دارد.

بنابراین، در شوروی امروز، از یک سو، شاهد شکنندگی و محدودیت در اجرای سیاست گلاسنوست و «پلورالیسم سوسیالیستی» هستیم و، از سوی دیگر، شاهد شهامت و پافشاری هزاران تنی که با به کارگیری وسایل جدید ارتباط جمعی می‌توانند مشکلات تحمیلی بر گردش افکار و اطلاعات از سوی مقامات رسمی را تا اندازه‌ای پشت سر گذارند.

در همان مقاله نام‌برده، که در ۲۸ فوریه در نشریه اخبار مسکو به چاپ رسید، گفته می‌شود سی‌هزار «گروه و جمعیت اجتماعی خودمختار» هر یک با «وسایل بیان» گوناگونی عمل می‌کنند. در این هفته‌نامه چیزی درباره تبعیضات تحمیلی بر این گروه‌ها و نشریات آن‌ها نیامده، برعکس بر چند مورد همکاری میان «کمیته شوروی دفاع از صلح» یا CDP که دستگاهی رسمی است با بعضی از گروه‌های صلح‌جو تأکید می‌شود. فعالیت‌ها و تحلیل‌های گروه‌های اخیر چنان با CDP نزدیک است که قدرت حاکم به چشم خوبی به آن‌ها می‌نگرد.

۲. زندانیان سیاسی

یک مورد بسیار حاد از کاستی‌های موجود در وسایل رسمی ارتباط جمعی - حاد به این دلیل که از خلال آن دو موضوع گلاسنوست و آزادی شهروندان مطرح می‌شود - مورد زندانیان سیاسی در این کشور است. از لحاظ رسمی وجود چنین زندانیانی نفی می‌شود، چرا که مقامات دولتی آن‌ها را زندانیان «جرائم عمومی» یا «بیماران روانی» اعلام می‌کنند. در واقع، این زنان و مردان یا (با تکیه بر موادی از قانون جزای شوروی، که تعمداً چنان گنگ و مبهم تدوین شده‌اند که، برای مثال، به مقامات رسمی مسئول «کنترل» اطلاعات امکان می‌دهند پخش افکار نامطلوب برای دولت و حتی اخبار حقیقی‌ای را که قدرت حاکم مایل به مخفی نگاه داشتن‌شان باشد، به «اظهارات ضد شوروی» تعبیر کنند) به زندان محکوم شده‌اند و یا به تجویز پزشکانی

که در وجود افراد مزاحم برای این یا آن دستگاه و اداره «بیماران روانی» را کشف می‌کنند، به بیمارستان‌های روانی ویژه منتقل شده‌اند.

هرچند وسایل ارتباط جمعی رسمی در این باره سکوت می‌کنند، باید دانست که در شوروی بسیاری از زندانیان سیاسی یا به اصطلاح «بیماران روانی»، بسیاری از شهروندان، بدون هیچ سند و مدرکی، و تنها به خواست این یا آن «مسئول» سیاسی یا اداری در بند به سر می‌برند (۷) و این امر خود موجب سکوت توده شوروی‌هاست که از سوی دیگر از آن‌ها خواسته می‌شود «آزادانه» و تحت لوای «گلاسنوست» نظرات خود را ابراز کنند. البته تعداد زندانیان سیاسی امروز بسیار کم‌تر از سابق شده است (چند هزار در برابر چند صدهزار سابق). بنابراین نمی‌توان «پیشرفت» حاصل شده نسبت به گذشته را نادیده انگاشت و باید آن را شاهدی بر یک دگرگونی واقعی دانست که در ابراز نظرهایی بیش از پیش آزادانه نیز به چشم می‌خورد. با این وصف، صرف وجود زندانیان سیاسی تهدیدی است بر سیر حوادث و سنگ محکی تعیین‌کننده که حدود روند ایجاد و گسترش دموکراسی را نشان می‌دهد. به همین ترتیب، سکوت در این باره نیز سنگ محکی است که حدود گلاسنوست را می‌نمایاند.

دستگاه‌های رسمی ارتباط جمعی هرچند درباره وجود زندانیان سیاسی اطلاعی عرضه نمی‌کنند، دریغی از آن ندارند که سیاست کنونی را عامل «اصلاح» سوءاستفاده‌های سابق در این زمینه معرفی کنند. البته این ادعا را نمی‌توان کاملاً نادرست دانست ولی فراموش نکنیم که در ۱۹۸۷ تنها ۲۵۰ زندانی سیاسی آزاد شدند.

۳. مسائل محیط زیست

موضوع آلودگی آب و هوا در شوروی امروزه گسترش زیادی یافته و به یکی از مسائل اقتصادی-اجتماعی حاد بدل شده است. دستگاه‌های رسمی هرچند شروع به مطرح ساختن این موضوع کرده‌اند، اما هنوز تا اندازه زیادی احتیاط به خرج می‌دهند و این خود یکی دیگر از محدودیت‌های گلاسنوست را نشان می‌دهد. در واقع، اشاره به این موضوع فقط با توضیح تصمیمات رسمی برای محدود کردن خرابی‌های قابل ملاحظه، یا برای پاسخ‌گویی به فعالیت اتحادیه‌های خودمختار حمایت از محیط

زیست، که موفق شده‌اند افکار عمومی را بیدار کنند، انجام می‌گیرد. نمونه این سکوت نسبی و سایل ارتباط جمعی در این زمینه را می‌توان در حوادث سال ۱۹۸۷ در شهر ایرکوتسک^۱ سبیری مشاهده کرد. زیاله‌های کارخانه‌های شیمیایی آب‌های این شهر را به شدت آلوده کرده‌اند. در تابستان ۱۹۸۷، «سبز»های شهر^۲ با جمع‌آوری هزاران امضا خواستار اقدامات لازم علیه این آلودگی شدند و تظاهراتی صلح‌آمیز نیز برای پشتیبانی از درخواست خود ترتیب دادند. مقامات رسمی نیز، به دلیل گسترش جنبش و موضوع آن، از برگزاری تظاهرات جلوگیری نکردند (فراموش نکنیم که سابقاً چنین شرایطی مانع از ممنوعیت تظاهرات نمی‌شد). اما، به‌رغم برخورد سازش‌آمیز رسمی، دپراول کمیته شهر شخصاً تعدادی از طومارهای امضا شده را توقیف کرد؛ خبرنگار روزنامه کمسومول به دلیل شرکتش در تظاهرات تهدید به اخراج شد، و سرانجام «روزنامه‌های بزرگ» مسکو کلمه‌ای از این مسائل ننوشتند. این‌جا هم گلاسنوست و روند ایجاد و گسترش دموکراسی به‌سختی کاستی‌های خود را نمایانند.

۴. حقیقت درباره گذشته تاریخی

گورباچف در سخنرانی یادشده خود در ۱۸ فوریه ۸۸ اعلام کرد:

علاقه‌مندی ما به تاریخ کشورمان صرفاً به دلیل علاقه به گذشته نیست (...)
استناد به این تاریخ برای ما و برای اقدامات کنونی ما جنبه حیاتی دارد.

وی کمی بعد می‌افزاید:

انسان تنها به نان زنده نیست (...). بلکه پیش از هر چیز از حقایق و از وجدان،
از عدالت و از آزادی، از اخلاق و از انسانیت جان می‌گیرد.

همان‌گونه که در صفحات پیشین گفتیم، بسیاری از وقایع حاکی از جدایی میان
اظهارات زیبا درباره حقیقت، آزادی، گلاسنوست و غیره و عملکردهای واقعی

1. Irkutsk

۲. نامی که در چندین کشور به طرفداران حفظ محیط زیست داده می‌شود. -م.

هستند. بد نیست در این جا، به صورتی محسوس‌تر، ملاحظه دیگری را نیز بیفزاییم: در همان حال که در تریبون‌های رسمی از ارزش تاریخ و آگاهی حقیقی تمجید می‌شود، بخش بزرگی از آرشیوهای دیوان‌عالی، اداره‌های دادستانی و ک.گ.ب به دست شعله‌های آتش سپرده می‌شوند (این روش در تضاد با دستورالعمل‌های رسمی قرار دارد، اما نادیده گرفتن این دستورالعمل‌ها موجب هیچ مجازاتی نمی‌شود). بنابر «طرح» گوسف^۱، معاون اول وزیر دادگستری، آرشیوهایی که به کورکورانه‌ترین و سهمگین‌ترین دوره‌های سرکوب (آن زمان که دهقانان را به جرم خوشه‌چینی در مزارع کلخوزی تیرباران می‌کردند) مربوط می‌شوند می‌باید از هم‌اکنون تا سال ۱۹۹۲ نابود شوند. این عمل مانع از شناخت درست گذشته می‌شود (در این باره ر.ک.: نشریه گلاسنوست، شماره ۲، ۴ ژوئیه ۱۹۸۷). در این زمینه، دستگاه‌های رسمی ارتباط جمعی سکوت اختیار می‌کنند و قدرت حاکم بی‌عملی. و این خود یکی از محدودیت‌های جدی در برابر گلاسنوست است که شاید نشانه‌ای از محدود بودن قدرت گورباچف در پاره‌ای از زمینه‌ها باشد. اما حتی اگر مورد اخیر را درست فرض کنیم، باز هم نمی‌توان خدشه‌دار شدن یکی از جنبه‌های اساسی گلاسنوست را نادیده گرفت. نگرانی ما از آن رو شدت می‌گیرد که دبیرکل در سخنرانی ۱۸ فوریه ۸۸ خود می‌گوید:

مطبوعات و تلویزیون نورافکن‌های پرده‌داری خود را بر کسانی می‌اندازند که، چه عمداً و چه از سر بی‌فکری و ندانم‌کاری، با بازسازی (پرسترویکا) مخالفت می‌ورزند و سد آن می‌شوند.

هرچند گورباچف بی‌درنگ می‌افزاید:

البته این حرف به معنی آن نیست که همه‌چیز در این زمینه به‌خوبی پیش می‌رود. (و واقعاً این حداقل چیزی است که می‌توان گفت!)

چنین جمله‌ای نمایشگر تمامی ابهام نهفته در مناسبات میان گفتمان رسمی درباره پرسترویکا و واقعیت است.

۵. رخوت، نقش و کارکرد حزب

کمی پیش از جملات فوق، در همان سخنرانی، گورباچف می‌گوید:

تنها با ایجاد دموکراسی و گلاسنوست می‌توان رخوتی را که عمیقاً ریشه دوانده از میان برداشت...

با این وصف، گورباچف برای مبارزه با این مرض – که ضربات سختی بر روند تولید و اداره کشور زده است – پیش از هر چیز حزب را به کمک می‌خواند، حال آن‌که خود او دربارهٔ حزب به تفصیل از «مشکلی از میان برداشتن عیوب کهنه و ریشه‌دار، مثل اعمال روش‌های زورگویانه و تمایل به دیکته کردن همه‌چیز به همه کس...» که در بسیاری از کمیته‌های حزب (لغافه‌ای برای پرهیز از گفتن تقریباً تمام این کمیته‌ها، ش.ب) دیده می‌شود، سخن گفته است.

گورباچف این روش‌ها را محکوم می‌کند و پیامدهای آن‌ها را چنین می‌نماید:

«این‌جا، به فلان کسی که حرکتی از خود نشان داده و جرأت کرده در مقابل آن‌چه اسیرش می‌کند، در برابر احمال و سوءاستفاده از قدرت، سر بلند کند، اخطار می‌دهند؛ آن‌جای دیگر، انتخاب فلان مسئول به مضحکه‌ای انتخاباتی بدل می‌شود...» همین «مضحکه‌های انتخاباتی» به انواع و اقسام خرابی‌ها منجر می‌شوند: تقویت پیوند دارودسته، «انتخاب» افراد در مخالفت با ارادهٔ واقعی مردم (تظنیر «انتخاب» افراد روس، اوکرائینی یا آذربایجانی به سمت‌های پراهمیت در ارمنستان به جای آرام ساخت تنش‌ها) به احساسات ملی و دشمنی میان اقوام دامن می‌زند، و غیره.

اما دبیرکل از طرح علنی این پرسش، که دلایل ژرف چنین خرابی‌هایی یا چنان «عیوب کهنه»‌ای در کجا زاییده شده و چگونه ریشه دوانده‌اند، شانه خالی می‌کند.

۶. تضادهای موجود میان گفتمان‌ها، عمل پلیس

و دادگستری، سکوت مطبوعات

برای طرح پرسش فوق، گورباچف ناچار است به صورتی ریشه‌ای نه تنها ساخت حزب بلکه همچنین «نقش رهبری» آن را – که وی مایل به برقراری مجددش است –

به زیر سؤال ببرد و این کاری است که او هنوز به آن دست نزده (و شاید از این پس هم نتواند بزند). برای طرح پرسش مذکور به علاوه لازم است تحلیلی عمیق‌تر از اثرات محدودیت، یا دقیق‌تر بگوییم، ممنوعیت تحمیلی بر فعالیت‌های سیاسی خارج از حوزه کنترل حزب انجام داد (در دوره اخیر باید از این پس فعالیت‌های اتحادیه‌های یاد شده را موردی استثنایی به حساب آورد، هرچند نقش «سیاسی» آن اتحادیه‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شود). از این گذشته باید توجه بیشتری به موارد محسوس و بی‌شماری داشت که در آن‌ها خرابی‌ها ناشی از عملکرد رهبران عالی‌رتبه کشور بوده و دستگاه‌های رسمی ارتباط جمعی درباره آن‌ها سکوتی تقریباً کامل (به جز چند مورد استثنایی) داشته‌اند. به علاوه و به خصوص لازم است دست به بررسی آشکار تجاوزات پلیس و دادگستری به حقوق اتحادیه‌ها و افرادی زده که ابایی از ظغیان علیه این نابسامانی‌ها و مبارزه برای ریشه کن کردن آن‌ها ندارند.

برای نمونه، به یک گروه بیست و هشت نفره از شهروندان شوروی اشاره کنیم که به فراخوان گورباچف پاسخ مثبت داده و خواستار جلوگیری از فعالیت‌های زیان‌بار تعدادی از کادرهای حزبی شده بودند. آنان به دلیل این عمل خود مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. نامه‌ای که در این تاریخ، یعنی در ژوئیه ۱۹۸۷، از سوی این گروه به دبیرکل حزب فرستاده شد و در نشریه گلاس‌نوست (شماره ۵، اوت ۸۷) به چاپ رسید بدون پاسخ ماند و دستگاه‌های رسمی ارتباط جمعی کلمه‌ای از آن را نقل نکردند. در این نامه نسبت به «توزیع محصولات نامرغوب (...) سوداگری، سوءاستفاده از قدرت و...» از جانب کادرهای مذکور، اعتراض شده و رفتار مقامات رسمی به صورت زیر افشاگشته است:

«... ما را به بهانه‌های مختلف مثل اتمام قرارداد، انفصال خدمت و غیره از کارخانه‌ها بیرون راندند.» همین شهروندان اضافه می‌کنند که مدیران کارخانه‌ها در برابر اعتراض آن‌ها، به ایشان تهمت «شایعه‌پراکنی»، «توطئه‌گری»، «تن‌پروری» و «بیماری روانی» زدند و به این وسیله آن‌ها را به «دشمنان گروه‌های کار بدل ساختند». این نامه و بسیاری دیگر نظیر آن، که مطبوعات شوروی سخنی از آن‌ها نمی‌گویند، نشان می‌دهند که «عیوب کهنه» و عمیقاً ریشه کرده‌ای را که گورباچف به آن‌ها اشاره می‌کند، نمی‌توان صرفاً از طریق محکوم کردن آن‌ها (به شیوه دبیرکل و رهبران دیگری که بسیار پیش از فوریه ۸۸ دست به این عمل زدند) از میان برداشت،

بلکه برای این کار باید در وهله نخست دست یاری به سوی قربانیان این عیوب یعنی به سوی شهروندانی دراز کرد که به مبارزه با سوءاستفاده کادرها برخاسته‌اند. ولی جز در مواردی نادر، وسایل ارتباط جمعی یا اصولاً چنین کاری را انجام نمی‌دهند، یا به‌صورتی بسیار جزئی انجام می‌دهند. شاهد این امر محاکمه‌ای است که در ولگوگراد^۱ علیه ژنرال ایوانوف^۲ (مأمور وزارت کشور یا MVD) و تعداد زیادی از زیردستان او برگزار گردید. این محاکمه به دنبال تحقیق شجاعانه یک روزنامه‌نگار درباره سوءاستفاده‌های مأموران «ام.و.د.» و «ک.گ.ب.» برپا شد. روزنامه‌نگار مذکور، که «ک.گ.ب.» محلی دستگیرش کرده و شکنجه‌اش داده بود، سرانجام آزاد شد چراکه بازداشت او به اعتراضات بسیاری دامن زد و به دلیل سرشناسی او کار به دخالت مقامات عالی کشیده بود. اما کمی پس از آزادی، روزنامه‌نگار مذکور، از پیامد شکنجه‌هایی که دیده بود، درگذشت.

محاکمه ولگوگراد نشان داد که از فهرست طویل سوءاستفاده‌های ایوانوف و همدستانش (که روزنامه‌نگار تدوین کرده بود) تنها چند مورد حفظ شده بود. به همین دلیل ده‌ها تن از شهروندان ولگوگراد طوماری را امضا کردند که در آن به سایر جنایات ایوانوف و همدستانش اشاره شده بود. از جمله این موارد قتل یک مأمور پلیس بود که تلاش کرده بود با سوءاستفاده‌های ایوانوف (که در ادعاینامه دادستان نیاورده‌اند) مخالفت کند (ر.ک.: نشریه گلاسنوست، شماره ۱۱، دسامبر ۱۹۸۷). این طومار سرانجام بی‌پاسخ ماند؛ دستگاه‌های رسمی ارتباط جمعی کلمه‌ای از آن نگفتند و جنایات غیرمذکور در ادعاینامه دادستان بدون مجازات ماندند. این انفعال در عالی‌ترین نهادهای حزبی با فراخوان گورباچف تضاد دارد، به تکرار چنین اعمال جنایت‌باری دامن می‌زند و هیچ کمکی به اعاده حیثیت به قدرت حاکم نمی‌کند. البته ذکر چنین واقعیت‌هایی به معنی آن نیست که گفتار گورباچف را جز کلماتی توخالی ندانیم، اما این هم موردی است دیگر از فاصله و جدایی قابل ملاحظه‌ای که میان چنین گفتن‌ها و قضایای واقعی وجود دارد.

همین نکته درباره بسیاری دیگر از موارد تجاوز به گلاسنوست نیز صدق می‌کند. این موارد به‌ویژه در زمینه مبارزه با رشوه‌خوارانی که موضوع شکایت صریح مردم

1. Volgograd

2. Ivanov

بوده‌اند به فراوانی یافت می‌شوند. ولی تنها بخش اندکی از این افراد تحت تعقیب قرار گرفته‌اند.

نمونه دیگری که حاکی از جدایی میان گفتار و واقعیت در زمینه گلاسنوست است به «بیمارستان‌های روانی ویژه» مربوط می‌شود. بسیاری از شهروندان شوروی، به دلیل فعالیت‌هایی که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیامده و به بهانه «بیماری روانی»، در این بیمارستان‌ها اسیرند. از آغاز زمامداری گورباچف، بیمارستان‌های مذکور از تحت قیمومیت وزارت کشور خارج و به وزارت بهداشت واپسته شدند. این انتقال به عنوان «الغای بیمارستان- زندان»‌ها معرفی شد. اما چنین ادعایی را باید مبالغه‌آمیز دانست چرا که بیمارستان‌های مذکور را هنوز مدیران، پزشکان و خدمه سابق اداره می‌کنند. به هر رو، مسئول روان‌پزشکی در وزارت کشور در ابتدای ۱۹۸۸ اعلام کرد که نام دو میلیون نفر از کسانی که بیمار روانی اعلام شده بودند (یعنی ۳۰ درصد کل این بیماران) از فهرست بیماران مذکور حذف شده است.

۷. مسئله ملیت‌ها

در گفتمان ۱۸ فوریه ۸۸ گورباچف، اشاره‌ای کوتاه وجود دارد به آن‌چه او «خصلت چندملیتی» فرهنگ شوروی می‌نامد. دبیرکل می‌گوید: «خلق‌های شوروی با سرنوشت تاریخی مشترک‌شان، که پایه برادری و همبستگی ماست، به یکدیگر پیوند خورده‌اند... بزرگ‌ترین ارزش ما میهن‌پرستی شوروی است. و این میهن‌پرستی هیچ خدشه‌ای از تظاهرات ملی‌گرایی و شووینسم نخورده است.»

این بخش از سخنرانی گورباچف، واقعیت موجود را به صورتی حاد پنهان می‌کند و با اظهار نظرهای کلی خاتمه می‌یابد: «وظیفه ماست که با جدیت تمام سیاست ملیت‌ها در دوران کنونی را، در همه جنبه‌های آن، چه در تئوری و چه در عمل، مورد بررسی قرار دهیم. این موضوع اهمیتی اساسی و حیاتی برای جامعه ما دارد.»

این‌گونه عبارت‌های از پیش ساخته و پرداخته سال‌هاست تکرار می‌شوند و اعلام تشکیل آتی پلنوم کمیته مرکزی ویژه «سیاست ملی» با نیازهای فوری موقعیت کشور، که از پایان سال ۸۶ در جمهوری‌های مختلف رو به وخامت گذاشتند، خوانایی نداشت.

وخامت اوضاع پیامد بالاگرفتن گرایش‌های ملی‌ای بود که سیاست استالینی-برژنفی «ملیت‌ها» نیز به آن یاری رساند. حزب کمونیست شوروی حتی پس از رسیدن گورباچف به سمت دبیرکلی مانع سیاست مذکور نشد. همین امر منجر به سلسله حوادثی کمابیش حاد در قزاقستان و در جمهوری‌های بالت، تظاهرات تاتارهای کریمه و به‌خصوص حوادث فوریه-مارس ۱۹۸۸ شد و کار را به وضعیت اسفبار کنونی یعنی صدها کشته و زخمی - که تقریباً همه آن‌ها ارمنی هستند - در آذربایجان شوروی کشاند.

ریشهٔ حوادث اخیر به سال ۱۹۲۳ و به تقسیم خودسرانهٔ مرزی در قفقاز می‌رسد که منطقهٔ ناگورنی-قره‌باغ^۱، به‌رغم اکثریت ارمنی مردمش، به جمهوری آذربایجان ملحق گردید. اما تشدید تنش میان آذری‌ها و ارمنی‌ها در آغاز سال ۱۹۸۸ ناشی از سیاست رهبران احزاب کمونیست دو جمهوری آذربایجان و ارمنستان بود. این رهبران توجهی به تقاضای مردم ارمنستان نکردند و حاضر به بحث علنی در این مورد نشدند. قابل توجه است که این درخواست صرفاً - و لاقلاً مستقیماً - به مسائل مربوط به «سیاست ملیت‌ها» محدود نشده است و در آن تمایل به بحث دربارهٔ مشکلات اقتصادی، اجتماعی و محیط زیست (برای نمونه، نزول شدید کیفیت محیط زیست به دلیل افزایش رقم کارخانه‌های شیمیایی از جمله در ارمنستان و فقدان تلاش واقعی برای پرهیز از آلودگی ناشی از این کارخانجات) نیز دیده می‌شود.

حتی اگر این نظریه را، که از مارس ۸۸ عنوان شده و نقصان در رسیدن اخبار درست را متوجه ک.گ.ب می‌کند، بپذیریم، باز هم قابل قبول نیست که رهبران حزب کمونیست به هنگام برگزاری پلنوم فوریهٔ ۱۹۸۸ به کلی از بالاگرفتن تنش‌های ملی در آذربایجان و ارمنستان بی‌خبر بوده باشند. از ماه‌ها پیش مشخص بود که تحلیل جدی موقعیت این منطقه فوریت دارد و حزب باید پس از چنین تحلیلی پیشنهادهای محسوسی عرضه کند و به نقدی عمیق‌تر از «سیاست ملی» پیشین دست زند، چرا که این سیاست تا اندازهٔ زیادی مسئول حاد شدن تنش‌هایی بود که گلاسنوست و ایجاد دموکراسی می‌بایستی آن‌ها را کاهش می‌دادند. با این وصف،

تنها با این دو عامل سیاست عمومی بازسازی نمی‌توان امید به از میان بردن تنش‌ها و خطر برخوردها داشت. در واقع، برای رسیدن به این هدف، ضروری است که در رابطه میان دولت‌ها و ملیت‌های تشکیل‌دهنده اتحاد شوروی، یعنی در همان رابطه‌ای که پیش از شوروی در امپراتوری حاکم بر روسیه نیز وجود داشت، تغییری ریشه‌ای به وجود آید. راه پایان دادن به موقعیت کنونی و پیامدهای آن اصلاحات ساده‌ای از این دست کافی نیست بلکه نیاز به پیدایش یک اتحاد حقیقی بر پایه برابری میان جمهوری‌ها و ملیت‌های گوناگون شوروی وجود دارد که دیگر تحت قیومیت «برادر بزرگ» باقی نمانند. به علاوه، لازم است که تعیین حدود جمهوری‌های شوروی دیگر نه به شیوه‌ای خودسرانه بلکه به شکلی واقعاً دموکراتیک انجام پذیرد، ولی سیاست رهبری گورباچف‌ی راه اخیر را پیش نگرفته است.^۱

۸. اصلاح اقتصادی

گورباچف، در سخنرانی ۱۸ فوریه ۸۸، به تفصیل درباره اصلاح اقتصادی (که نخستین مرحله آن بر محور «خودمختاری» کارخانه‌ها و مؤسسات کشور می‌چرخد) سخن می‌گوید. در این جا نیز گرایش به از خود خشنودی (واقعی یا ظاهری)، در تحلیل مسائل حادی که اجرای نخستین مرحله اصلاح با آن‌ها برخورد کرده است، تفوق دارد. فراخوانی که به بحث درباره این مسائل داده می‌شود به‌ویژه از آن رو ناکافی می‌نماید که ادعاهای کلی گزارش مذکور متناقض هستند و کمکی به روشن شدن قضایا نمی‌کنند. برای نمونه، گورباچف از یک سو اعلام می‌کند که شیوه کار کردن مردم تغییر کرده (هرچند نتایج نامطلوب اقتصادی در ۱۹۸۷ این ادعا را تأیید نمی‌کند) و، از سوی دیگر، همچنان به سخن گفتن درباره «رخوت» موجود و لزوم مبارزه علیه آن ادامه می‌دهد و می‌افزاید که مردم باید ضرورت به کارگیری «اقتصادی و مؤثر» مواد اولیه و نیروی کار را بهتر از پیش درک کنند.

دبیرکل همچنین با عبارت‌هایی مبهم و کلی به «مسائل متعددی» که «به اجرا گذاشتن روش مدیریت خودمختار تاکسون به وجود آورده است و در آینده نیز

۱. برای اطلاع از ادامه ماجراهای قوی-ملیتی در شوروی سابق نگاه کنید به قوم‌شناسی سیاسی، رولان برتون، ترجمه نگارنده، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰. - م.

به وجود خواهد آورد و مشکلات بسیاری که این شیوه با آن‌ها برخورد کرد اشاره می‌کند. بعضی از این «مشکلات» به شکلی مختصر توصیف شده‌اند، اما هیچ‌کدام آن‌ها به صورتی که راه حل احتمالی‌اش تدارک دیده شود بررسی نشده‌اند. چنین شیوه‌ای در برخورد با مشکلات ناشی از اصلاحی تعیین‌کننده با آنچه در جای دیگر رسماً دربارهٔ ضرورت حرکت از واقعیت‌ها، پرهیز از لاپوشانی «جنبه‌های منفی» آن‌ها و توسل به عبارت‌های از پیش ساخته و پرداخته برای خشنودی خاطر خویش گفته می‌شود تضاد دارد.

بنابراین، این بخش از سخنرانی گورباچف به هیچ‌وجه با نیازهایی که در اظهارات رسمی عنوان می‌شوند خوانایی ندارد. از این گذشته کمبود انسجام در اقداماتی که برای اجرای اصلاح مذکور انجام گرفته نشان می‌دهد که در بطن رهبری حزب کمونیست تضادهایی در این زمینه وجود دارد و اندیشه دربارهٔ مسائل مولود اصلاح اقتصادی بی‌شک به رشد کافی نرسیده است.

برای درک بهتر گسترهٔ کاستی‌های موجود در این اندیشه، باید چگونگی تدوین نخستین مرحلهٔ این اصلاح و پاره‌ای از مشکلاتی که اجرای آن به همراه داشت مورد بررسی قرار گیرد. در این راه باید بُرد برنامه‌ریزی «اجباری» سابق را برآورد کنیم و دلایل عمیقی که حزب را به چشم‌پوشی از آن روش برانگیخت بیابیم (این عمل را حزب، با عنوان کردن این‌که در «نوسازی ریشه‌ای مکانیسم اقتصادی» و استقرار یک «نظام مدیریت قابل انعطاف و مؤثر» وظایف اقتصادی ضروری هستند انجام داد). (۸) همچنین باید دید که مرحلهٔ اول اصلاح چه اهدافی را تعقیب می‌کند.

یادداشت‌ها

۱. دربارهٔ این پلنوم ر.ک. به:
Problèmes Politiques et Sociaux (PPS), n°519, p. 30-31 (Editions de la Documentation Française).
۲. ر.ک.: گزارش سیاسی دبیرکل حزب کمونیست، در *پراودای* ۱۹۸۶/۲/۲۶.
۳. ر.ک.: *ایزوستیای* ۱۹۸۶/۸/۳.
۴. دربارهٔ حرکت دوره‌های اصلاحات ر.ک.: رسالهٔ زیر:
Bernard Chavance, Economic Reforms in Socialist Countries.
(اصلاحات اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی).
این رساله در سمینار «اصلاح اقتصادی در اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شدهٔ مرکزی» (*Economic Reform in Centrally Planned Economies*) که در ابتدای دسامبر ۱۹۸۷ در لوناوا (Lonavla) در هندوستان برگزار گردید قرائت شد و به زودی منتشر خواهد شد. همچنین ر.ک.: رسالهٔ دیگر همین مؤلف که در سمینار فوق (شوروی در گذار...) خوانده شد:
Gorbachev et l'Economie soviétique; L'Apprentissage Réformiste en Perspective comparative.
(گورباچف و اقتصاد شوروی، آموزش رفرمیستی در چشم‌انداز تطبیقی).
همچنین ر.ک. به:
W. Brus, Histoire Economique de l'Europe de L'Est, Paris, La Découverte, 1987.
۵. ر.ک.: ضمیمهٔ شمارهٔ ۹، ۱۹۸۸، نشریهٔ اخبار مسکو.
۶. ر.ک.: مقالهٔ لوران بلومکین (Laurent Bloumkine) تحت عنوان «شکوفایی سی هزار کلوب» (*Trente mille clubs s'épanouissent*) در نشریهٔ *پولیتیس* (*Politis*)، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۸۸. دربارهٔ همین موضوع همچنین ر.ک.: مقاله‌ای به نام «پلورالیسم» در اخبار مسکو، ۲۸ فوریهٔ ۱۹۸۸.
۷. *پراودای* ۱۴ مارس ۱۹۸۸ گزارشی از بحث میان حقوق‌دانان دربارهٔ «ایجاد دموکراسی و قانون» عرضه می‌کند. از این گزارش چنین برمی‌آید که هرچند قضاات شوروی در حرف

«مستقل» اند، در عمل وابستگی شدیدی به رهبران محلی و منطقه‌ای حزب یا سازمان‌های دولتی دارند و رأی خود را غالباً طبق خواسته آن‌ها صادر می‌کنند. به‌علاوه از این بحث‌ها روشن می‌شود که همه افراد دستگیر شده تقریباً اطمینان دارند که محکوم خواهند شد چرا که به‌رغم قانون، «اعتراف» هنوز هم نوعی «مدرک» به حساب می‌آید و بخش‌های مختلف پلیس به همه وسایل (و از آن جمله ضرب و شتم متهم) متوسل می‌شوند تا او را وادار به «اعتراف» به آنچه خود می‌خواهند بکنند. محکومیت‌های بدون مدرک واقعی اثبات جرم به‌ویژه از آن رو فراوان‌اند که پلیس و دادگستری ناچار به «پُر کردن طرح سالانه» ای در زمینه محکومیت‌ها هستند. حقوق‌دانان شرکت‌کننده در این بحث امیدوارند قانون جدیدی که از اول ژانویه ۱۹۸۸ به اجرا گذاشته می‌شود بتواند در سرنوشت افراد دستگیر شده و مورد بازپرسی قضایی بهبود ایجاد کند. طبق این قانون، امضای اتهام‌نامه از سوی یک دادستان (که قاعدتاً کم‌تر تحت فشار مقامات محلی یا منطقه‌ای است) اجباری خواهد بود. با این‌همه، این «بیشرفت» تغییری در فهرست موارد اتهام به‌وجود نمی‌آورد و از جمله این موارد هنوز هم می‌توان به «اظهارات ضد شوروی» برخورد کرد.

۸. ر.ک.: گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست، ص ۳۳ در

Materialy XXVII Syezda Kommunisticheskoi Partii Sovetskogo Soyuzu,
Moscou, Politizdat, 1986.

فصل سوم

نخستین مرحله اصلاح عمومی اقتصاد کشور

در گزارش سیاسی گورباچف به پلنوم کمیته مرکزی (۲۵-۲۶ ژوئن ۱۹۸۷) می‌توان شرح کلی بینش رهبری حزب از اصلاح اقتصادی و اقدامات پیشنهادی این رهبری را خواند. اساسی‌ترین تصمیمات ناشی از این بینش به صورتی محسوس در قطعنامه‌های همین پلنوم و در قوانین و احکامی که کمی بعد در شورای عالی به تصویب رسیدند، مشاهده می‌شود.

در این اسناد می‌بینیم که خودمختاری جدید کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی یکی از اساسی‌ترین جوانب نوسازی اقتصادی است و سایر تصمیمات اقتصادی در ژوئن ۸۷ و پس از آن، تا اندازه زیادی برگرد این «خودمختاری» سازمان یافته‌اند. بنابراین لازم است در این جا به ویژگی‌های اصلی آن اشاره کنیم. چنان‌که خواهیم دید، «خودمختاری» مذکور و تصمیمات گوناگون دیگر، در جهت پیاده ساختن «مکانیسم اقتصادی نوین»، در حال تغییر دادن ریشه‌ای شیوه تنظیم و صورت‌های توسعه اقتصادی شوروی و دگرگون ساختن نقش بسیاری از نهادها هستند و این خود موجب تغییرات عمیقی در عملکرد و مناسبات اجتماعی خواهد شد.

الف. خودمختاری کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی^۱

بنابر یکی از قطعنامه‌های پلنوم ژوئن ۸۷ و قانون ۳۰ ژوئن همین سال (که از اول ژانویه ۸۸ به اجرا گذاشته شد) کارخانه‌ها و مؤسسات [تولیدی و خدماتی] دولتی و مجتمع‌های مرکب از چندین کارخانه تحت چارچوب یک نظام خودمختار حسابداری و خودمختاری کامل مالی قرار گرفتند.

قانون مذکور شامل حال کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی و مجتمع‌های مختلفی می‌شود که دارای شخصیت حقوقی هستند. رایج‌ترین نوع این مجتمع‌ها (که به آن‌ها «اتحاد تولید» یا «اتحاد پژوهش-تولید» نام داده‌اند) غالباً شامل چهار یا پنج کارخانه می‌شوند. از این پس، هر کجا از «کارخانه‌های دولتی» سخن گوئیم این‌گونه مجتمع‌ها را نیز در نظر داریم.

در نظام جدید، فعالیت جداگانه هر یک از کارخانه‌ها دیگر در چارچوب «برنامه اجباری» که در گوسپلان ریخته شده باشد قرار نمی‌گیرد (برنامه‌های مذکور که مدعی تعیین وظایف دقیق برای هر کارخانه و وسایل لازم برای آن‌ها هستند و بر اساس تصمیمات مرکزیت تدوین می‌شدند، امروز به کنار گذاشته شده‌اند). از این پس، فعالیت هر کارخانه وابسته به قراردادهای همان کارخانه با خریداران و فروشندگان مربوطه‌اش و به سفارش‌های سازمان‌های دولتی مختلف به آن (که آن‌ها هم شکل قرارداد به خود می‌گیرند) است. همچنین، قابلیت هر کارخانه‌ای به ارضای تعهدات مذکور در قراردادهایش نیز در سرنوشت آن مؤثر است. در این‌گونه تعهدات، مشخصات مربوط به محصولات هر کارخانه، یعنی کمیّت و کیفیت تولید آن، بهای فرآورده‌ها و تاریخ تحویل آن‌ها، ذکر می‌گردد.

مجموعه این‌گونه تعهدات برنامه هر کارخانه را تشکیل می‌دهد و وظیفه گوسپلان آن است که، با تکیه بر کل این برنامه‌ها و دستورالعمل‌های حزب کمونیست و دولت، برنامه توسعه‌ای را با توجه به نیازهای اقتصادی جاری و آتی کشور تنظیم کند.

۱. به جای کلمه *Entreprise*، تا این‌جا عبارت «کارخانه‌ها و مؤسسات» را گذاشتیم، اما از این پس، به دلیل تکرار بسیار، تنها «کارخانه‌ها» را می‌آوریم که باید از آن هر دو معنی یعنی هم کارخانه به مفهوم عام کلمه و هم انواع مؤسسات تولیدی-خدماتی و توزیعی فهمیده شود. -م.

از تاریخ اول ژانویه ۱۹۸۸، کارخانه‌های دولتی مسئول نتایج مالی ناشی از عملکرد خود شناخته می‌شوند. این کارخانه‌ها ناچارند نتایج کار خود را با تکیه بر بالا بردن بارآوری کار، با استفاده مؤثرتر از وسایل تولید و با کاهش هزینه تولید خود از طرق مختلف (بدون کاهش دستمزدهای فردی که برعکس باید قاعداً به دلیل افزایش بارآوری و سودآوری کارخانه، بالا بروند) بهبود بخشند. بنابراین، وظیفه کارخانه‌ها آن است که به بهترین صورت ممکن از وسایلی که در اختیار دارند بهره جویند، برای نمونه روندهای تولید و کار را عقلانی‌تر سازند. در این راه، کارخانه‌های مذکور چاره‌ای جز پیشبرد سطح فنی خود به منظور بالا بردن کیفیت کالاهای خویش ندارند.

به طور کلی منظور از «نتایج مالی» چیزی است که قانوناً بدان «درآمد محاسبه اقتصادی»^۱ می‌گویند و به صورتی ساده‌تر می‌توان آن را «درآمد خالص» نامید. این رقم برابر است با درآمد کلی منهای مصارف بینابینی و مبالغ واریز شده به بودجه دولت، ادارات محلی و وزارتخانه (یا هر نهاد دیگر) مربوط. این درآمد خالص به سه بخش تقسیم می‌شود: نخست دستمزدها، سپس سود و سرانجام سرمایه‌هایی که از جمله صرف جبران استهلاک، پژوهش، پاداش‌های اضافه بر دستمزد و هزینه‌های اجتماعی کارکنان (یعنی اساساً تأمین مالی مسکن برای آن‌ها و بهبود شرایط کار) می‌شوند. مبالغ واریزی به بودجه دولت و سایر مالیات‌ها بنابر قواعد ثابت پنج‌ساله برداشت می‌شوند. با این روش، کارخانه می‌فهمد که چه اندازه از درآمد خالصش را می‌تواند سود به حساب آورد. بدین ترتیب مدیران و کارکنان کارخانه باید به افزایش درآمد خالص کارخانه‌های «خود» و سود آن‌ها علاقه‌مند گردند. سود مذکور به خدمت سرمایه‌گذاری‌های تازه می‌رسد تا تولید کارخانه افزایش، و (یا) هزینه‌های آتی آن کاهش یابد. برای این کار نیاز به تأسیسات و ماشین‌آلات لازم برای اجرای عملی پروژه‌های سرمایه‌گذاری است: یکی از وظایف گوسپلان آن است که در چارچوب تدوین برنامه توسعه اقتصادی نیاز مذکور را تأمین کند، البته مشروط بر آن‌که آن نیاز با سایر ارجحیت‌های اقتصادی تضاد نداشته باشد و در صورت اخیر گوسپلان این مسئله را با کارخانه مربوط در میان خواهد گذاشت.

از این پس هر کارخانه دولتی برای سرمایه‌گذاری‌های خود ناچار است اساساً بر سود حاصل از کار خود، به‌صورتی بسیار استثنایی، بر اعتبارات بودجه حساب کند. در صفحات آینده خواهیم دید که تأمین مالی کارخانه‌های دولتی با چه مشکلاتی روبه‌رو شده‌اند. اما همین‌جا بگوییم که کارخانه‌های مذکور تنها در مواردی استثنایی می‌توانند بر تأمین نیازهای مالی خود از طریق اعتبارات بانکی یا کمک‌های دولتی تکیه کنند؛ کمک دولت حالت موقتی دارد و مبلغ آن به تدریج کم می‌شود.

اگر کارخانه‌ای نتواند در حساب‌های خود (از طریق تغییر تولید یا کاهش هزینه و اگر لازم باشد کاهش تعداد کارکنان و دستمزد آن‌ها) توازن به‌وجود آورد، بانک مربوط می‌تواند آن را ناتوان از پرداخت اعلام کند و در مورد آن دست به اقدام‌های حفاظتی بزند و حتی آن را ورشکسته اعلام کند. کاهش دستمزدها باید تنها در مواردی بسیار نادر، یعنی آن‌گاه که هیچ عمل دیگری ممکن نیست، انجام گیرد. با این‌همه، می‌دانیم که از آغاز سال ۸۸، چنین مواردی به احتمالات فرضی محدود نشده‌اند. گورباچف خود در سخنرانی ۴ مارس ۸۸ خویش، در برابر ۲۰ هزار تن از کارکنان کارخانه‌ای در مسکو، به مورد یک کارخانه اشاره می‌کند که در ژانویه و فوریه همان سال ناچار به کاهش دستمزد کارگران خود شد چراکه با توجه به درآمدش قادر نبود دستمزد مشابهی با سال ۸۷ پرداخت کند. گورباچف با بررسی این مورد می‌گوید: «چطور می‌توانید هنوز یک روبل دریاورده، یک روبل حقوق بدهید؟»

بدیهی است که این تفسیر برای خودش «منطقی» دارد اما این منطق بی‌شک با منطق کارگرانی که دستمزدشان کم شده متفاوت است چراکه آن‌ها همان کار همیشه‌گی را عرضه کرده‌اند و مسئولیتی نه در آنچه کارخانه تولید کرده و نه در قیمت‌های کالاهای آن ندارند. این «مسئولیت» مسلماً بر دوش خود کارخانه نیز سنگینی نمی‌کند چراکه در ابتدای سال ۸۸، اکثر کارخانه‌ها هنوز در حال تحویل کالاهایی بودند که مرکز سفارش داده بود و قیمت آن‌ها را خود به شیوه اداری و از بالا تعیین کرده بود. این قیمت‌ها ممکن بود بسیار کم‌تر از هزینه واقعی تولید آن محصولات باشند و با قیمت‌هایی که، بر اساس خودمختاری جدید کارخانه‌ها، باید پس از مذاکره و عقد قرارداد تعیین شوند، نیز متفاوت باشند.

حفظ نظام تعیین قیمت‌ها به روش اداری یکی از موارد ناهنجاری در نظام

خودمختاری کارخانه‌هاست. نظام اخیر آغاز شده حال آن‌که «اصلاح قیمت»‌ها به آینده واگذار گردیده است. به هر حال اگر می‌بینیم که دبیرکل حزب به موردی نظیر مورد فوق اشاره می‌کند، باید نتیجه بگیریم که چنان موردی استثنایی نخواهد بود. گورباچف از این راه به حقوق‌بگیران شوروی هشدار می‌دهد که «اصلاح اقتصادی» در عمل برای بعضی از آن‌ها با کاهش دستمزد همراه خواهد بود. البته چنین کاهش‌هایی شاید موقعیت مالی دولت را بهبود بخشند (تا به کارخانه‌های زیان‌آور کمک رسانند)، اما اصلاح را از پشتیبانی مردم محروم می‌کنند و ممکن است تنش‌های اجتماعی و حتی اعتصاب برانگیزند. از پاییز ۱۹۸۷ به این سوی، مطبوعات شوروی (به لطف گلاسنوست) به چندین نمونه از اعتصابات در کارخانه‌ها یا در وسایل حمل و نقل عمومی اشاره کرده‌اند. این اعتصاب‌ها ناشی از کم شدن دستمزدها در نتیجه «کمبود بازده»، کیفیت نامرغوب تولید و غیره بوده‌اند، درحالی‌که کارگران لزوماً مسئول این کمبودها، که غالباً مولود تأسیسات و ماشین‌آلات فرسوده‌اند، نبوده‌اند. به هر حال، این اعتصاب‌ها نشان می‌دهند که کارگران شوروی در فضای تازه سیاسی و اجتماعی این کشور لزوماً آماده پذیرفتن کاهش دستمزد خود نیستند چرا که آن را توجیه‌ناپذیر می‌دانند. رهبری حزب نیز گویا این موضوع را فهمیده است چرا که هرچند پس از اعتصاب‌ها مجازات‌هایی در نظر گرفته شد، اما این مجازات‌ها (لااقل بر اساس نوشته مطبوعات) صرفاً متوجه کادرهای کارخانه‌های مربوط بوده‌اند.

همان‌گونه که دیدیم، کاهش دستمزد جزو هدف‌های نهاد «خودمختاری» کارخانه‌های دولتی نیست، هرچند این اصلاح ممکن است در بعضی از موارد به این نتیجه (و از آن بیش‌تر به‌گند شدن افزایش دستمزدهای اسمی که از جمله هدف‌های اصلاح است) بینجامد. با این حال، خطر کاهش دستمزدها تا زمانی که نظام قیمت‌ها به صورتی ریشه‌ای تغییر نکند، برجای خواهد ماند. عدم تقارن میان اصلاح قیمت‌ها و اصلاح مدیریت کارخانه‌های دولتی شاهدهی است بر نقصانی موقت در عملی کردن مراحل مختلف تجدید ساختمان کل اقتصاد کشور.

یکی از هدف‌های اعلام شده و مطلوب طرفداران گورباچف، دگرگونی ریشه‌ای مدیریت کارخانه‌ها به منظور تسریع روند توسعه اقتصادی و اجتماعی و بالا بردن سطح زندگی حقوق‌بگیران است، چرا که این افزایش شرطی ضروری در

پیشبرد حقیقی بازآوری کار محسوب می‌شود.

پس از به اجرا درآمدن کامل اقدامات مکمل در زمینه خودمختاری (عملی که به تدریج انجام می‌گیرد) مدیریت کارخانه، که پیش از این از طریق دستگاه‌های اداری کشور به نیازهای برنامه اقتصادی گوسپلان وابسته بود، بنابر قانون جدید تبدیل به یک «عامل اقتصادی» تقریباً مستقل می‌شود. مدیریت کارخانه از این پس بر اساس قراردادهای امضا شده از سوی خود کارخانه، و با توجه به رقابت با سایر کارخانه‌ها، انجام می‌گیرد. مقامات دولتی حتی از این هم پیش‌تر رفته و از هم‌اکنون از کارخانه‌ها خواستار شروع به بررسی بازار و عمل برای گسترش فروش کالاهای‌شان شده‌اند. قانون مذکور، قاعدتاً در اکثر زمینه‌ها کارخانه را از قید دخالت سازمان‌های قیم (وزارتخانه‌ها و غیره) آزاد می‌کند. هر کارخانه می‌تواند رابطه‌ای مستقیم (و چنانچه مایل باشد درازمدت) با فروشندگان مواد و وسایل مورد نیاز خود و با خریداران محصولات خود برقرار کند. کارخانه، به‌علاوه، می‌تواند وسایل تولیدی را که دولت در اختیار گذاشته به دیگران بفروشد، اجاره دهد و یا مجاناً قرض بدهد. کارخانه قادر است برای کارخانه‌های دیگر فعالیت‌هایی انجام دهد و بهای این کار را نقداً یا جنساً دریافت کند. کارخانه می‌تواند، همان‌طور که تاکنون تجربه شده، با حفظ شروطی چند، سهام خود را صادر کند و به فروش برساند. هنگامی که کلیه جنبه‌های قانون مذکور به اجرا درآمدند و به‌طور کلی زمانی که این اصل که «هر چه بر کارخانه ممنوع نشده، آزاد است» رعایت شد، آن وقت است که می‌توان ادعا کرد مکانیسم سابق (که خواهیم دید تا اندازه‌ای دروغین بود) یعنی «برنامه‌ریزی اجباری و مرکزیت یافته» جای خود را به «مکانیسم نوین اقتصادی» خواهد داد که بازار در آن نقش اصلی را ایفا می‌کند. از این گذشته، از سال ۱۹۸۸ کارخانه‌ها می‌توانند نسبت به وظایفی که گوسپلان برای آن‌ها تعیین کند اما برای آن‌ها قابل قبول نباشد، اعتراض کنند. بعضی از کارخانه‌ها تا حال حاضر چنین کرده و خواستار «حکمیت دولت» (از طریق نهادهای قضایی مسئول امور اقتصادی) شده‌اند. (۱)

پیش از بررسی چگونگی اجرا (یا عقب‌افتادن) اقدامات لازم جهت کارکرد «مکانیسم نوین اقتصادی»، باید چند کلمه‌ای درباره جایگاه منابع مالی گوناگون در روند توسعه کارخانه‌ها بگوییم. این منابع عبارت‌اند از: منابع مستقل، اعتبارات بودجه (که نقش آن‌ها باید بیش از پیش کاهش یابد و سپس از میان برود)، اعتبارات

بانکی، صدور سهام یا قرضه. بررسی این منابع از آن رو اهمیت دارد که نشان خواهد داد کدام جریان‌های سرمایه، به‌جز سرمایه دولتی، می‌توانند توسعه کارخانه‌ها را تغذیه کنند و به رشد روش‌های جدید مدیریت یاری رسانند.

ب. منابع غیردولتی (خارجی و شوروی)

برای تأمین نیازهای مالی کارخانه‌ها

منبع اصلی تأمین نیازهای مالی کارخانه‌های دولتی باید از این پس بخشی از سود آن‌ها و درکنار آن و، به‌صورتی جزئی، اعتبارات بانکی مشروط باشد. از این گذشته، منابع زیر نیز می‌توانند در تأمین مالی کارخانه شرکت جویند:

۱) در هنگام تأسیس هر کارخانه جدیدی، باید ذخیره‌ای مالی در اختیار آن گذاشت که به کمک آن ذخیره کارکرد کارخانه ممکن گردد. این ذخیره ممکن است از محل بودجه دولت یا بودجه جمهوری‌ها، منطقه‌ها، شهرستان‌ها و یا از محل اعتبارات بانکی تأمین گردد.

۲) بنابر روشی که پیش از اصلاح اقتصادی کنونی هم وجود داشت، تأمین مالی بعضی از سرمایه‌گذاری‌ها ممکن است براساس موافقتنامه‌هایی که با کارخانه‌های خارجی به امضا می‌رسند انجام گیرد. طبق پیش‌بینی اصلاح کنونی، این منبع مالی باید گسترش یابد و بتواند به‌علاوه شامل انتقال فنون (که جلوتر به آن اشاره خواهیم کرد) نیز بشود. بدین مقصود در ۱۳ ژانویه ۱۹۸۷ قانونی به تصویب رسید که بنابر آن تأسیس شرکت‌هایی با سرمایه مختلط - که به آن‌ها نام «مؤسسات همیار» داده شده - با شرکای غربی، در شوروی آزاد شده است.

تا اواخر ۱۹۸۷، ۲۵۰ پیشنهاد برای تأسیس شرکت‌های مختلط به ثبت رسیده‌اند، و در ۴۰ مورد به امضای قولنامه انجامیده‌اند. (۲)

از پایان این سال، آهنگ تأسیس این‌گونه شرکت‌ها تند شد. این شرکت‌ها گسترش کمابیش پراهمیتی یافتند و به زمینه‌های تازه‌ای، که شاخه‌های مختلف صنعتی و خدمات را دربرمی‌گیرند، تعمیم پیدا کردند. هم‌اکنون شرکت‌های جدیدی در حال شکل

گرفتن هستند که ممکن است در سطحی گسترده بازار داخلی را هدف قرار دهند. با این حال، به دلیل دیوانسالاری حاکم در مذاکرات مربوطه و مالیات‌های سنگینی که بر سود شرکت‌های مختلط بسته می‌شود، حرکت مذکور در سال ۸۸، به صورتی که انتظار می‌رفت، گسترش نیافت. با وجود این، باید به یکی از پروژه‌های مهمی که در این زمینه اجرا شده، یعنی تأسیس یک مجتمع پتروشیمی برکناره^۱ دریای خزر که نیازمند ۶ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بوده و ۲ میلیون تن محصولات فرعی از گاز طبیعی و نفت تولید می‌کند، اشاره کنیم. از جمله امضاکنندگان این قرارداد باید به شرکت‌های مونتدیزون^۱، امی^۲ و اکسیدانتال پترولیوم^۳ اشاره کرد که رئیس آن این قرارداد را «بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری مختلط جهان» (لوموند، ۱۹۸۸/۳/۱۹) می‌داند. عملیاتی از این دست (که البته همگی چنین ابعاد غول‌آسایی ندارند) به تدریج افزایش می‌یابد و برآورد کلی آن‌ها تنها در طول سال‌های ۱۹۹۰ ممکن خواهد بود. ۳) یک منبع مالی کاملاً متفاوت دیگر صدور سهام کارخانه است که به خدمه همان کارخانه فروخته می‌شود. برای نمونه کارخانه تیرسازی کانوایر^۴ در ابتدای سال ۱۹۸۸، ۵۰ هزار سهم به ارزش اسمی هر سهم ۵۰ روبل صادر کرد که فقط به خدمه ثابت خود این کارخانه قابل فروش بودند. کلیه سهام خریداری شد و حتی یک میزان حداکثر خرید نیز تعیین شد (هر حقوق‌بگیر می‌توانست حداکثر معادل ۳ ماه از حقوق خود سرمایه‌گذاری کند). پیش‌بینی می‌شود که سهام دیگری نیز بنابر نیازهای مالی قابل صدور باشد. سودآوری این سهام باید حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد سرمایه اولیه باشد. سهام هرگاه صاحبان‌شان خواسته باشند به فروش می‌رسند منتها فقط به سایر حقوق‌بگیران همان کارخانه. هر یک از این حقوق‌بگیران نیز اگر کارخانه را ترک کند باید سهام خود را به دیگر کارکنان بفروشد.

و. وولوگژین^۵ مدیرعامل کارخانه مذکور، در این روش سهام‌داری نوعی «شراکت» حقوق‌بگیران در سود کارخانه را می‌بیند. به نظر او، چنان‌چه باز هم سهامی صادر شود، سهام‌داران کارخانه خواهند توانست در تصمیم‌گیری‌های سهم

1. Montedison

2. Emi

3. Occidental Petroleum

4. Konveyer

5. V. Vologjine

آن نیز شرکت جویند. وی می‌افزاید: «زمانی خواهد رسید که خدمهٔ «کانوایر» همگی مالک جمعی مؤسسهٔ خود باشند، البته نه به آن معنی رایج که ما همگی صاحبان مشترک همهٔ اموال کشور هستیم، بلکه به این معنی ساده‌تر و قابل فهم‌تری که در مفهوم «مالکیت» وجود دارد» (ر.ک.: مصاحبهٔ و. وولوگژین با اخبار مسکو، ۱۳/۳/۱۹۸۸). همان‌طور که می‌بینیم، مفهوم وولوگژین از این «سهام‌داری حقوق‌بگیران» بسیار دوربیتانه است و نمی‌توان اطمینان داشت چنین برداشتی همان برداشت رهبران سیاسی طرفدار گورباچف باشد، چرا که آن‌ها با این کار شاید فقط تأمین مالی گسترده‌تر کارخانه‌های دولتی را منظور داشته باشند.

۳) یکی دیگر از اشکال گسترش تأمین مالی سرمایه‌گذاری کارخانه‌ها از سوی اقتصاددان (و نویسنده) شوروی، نیکولای شملف^۱، پیش‌بینی شده است. شملف پس از اشاره به چگونگی جبران «کمبودهای کنونی بودجه» (به لطف کاهش واقعی هزینه‌های نظامی)، (۳) منابع گوناگون و بالقوه‌ای را که ممکن است به خدمت تأمین نیازهای مالی سرمایه‌گذاری کارخانه‌ها درآیند برمی‌شمارد. یکی از این منابع به عقیدهٔ او پس‌اندازهای مردم است که در حال حاضر کم‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرند. شملف یادآوری می‌کند که امروزه ۲۶۰ میلیارد روبل به صندوق‌های پس‌انداز کشور سپرده شده است (و این‌که به این سپرده‌ها باید مبالغ مهم دیگری را نیز که مردم در خانه‌های خود مخفی کرده‌اند افزود). وی سپس اضافه می‌کند:

«اگر ما به کارخانه‌ها اجازهٔ صدور و فروش سهام، و به مردم اجازهٔ خرید این سهام با نرخ بهره‌ای به اندازهٔ کافی بالا را بدهیم، مجتمع‌های صنعتی، کلخوزها و سوخوزها خواهند توانست ده‌ها میلیارد روبل بر منابع مالی خود بیفزایند. خریداران بالقوه با کمال میل امکانات مالی خود را برای سودی برابر ۷ تا ۱۰ درصد به گردش در خواهند آورد.» (۴)

اقتصاددان مذکور به‌علاوه پیشنهاد می‌کند یک «بانک همیاران»^۲ به وجود آید و دولت قرضه‌هایی با سود بیش‌تری نسبت به بهرهٔ سپرده‌های حساب پس‌انداز صادر کند. حاصل فروش این قرضه‌ها مصروف تأمین نیازهای مالی سرمایه‌گذاری‌ها خواهد شد.

شِمِلَف در همین مصاحبه پیشنهاد می‌کند که دولت در خارج از کشور نیز اوراق قرضه شوروی صادر کند و حاصل فروش آن‌ها را از طریق واگذاری وام به کارخانه‌های موجود یا آتی به مصرف خرید «تأسیسات و ماشین‌آلات پیشرفته» از خارج از کشور برساند. با این عمل تولید و صادرات به اندازه‌ای افزایش می‌یابند که می‌توان شروع به بازپرداخت قرضه‌های خارجی «در عرض پنج تا هفت سال آینده» کرد.

البته باید تذکر داد که دولت شوروی از ابتدای ۱۹۸۸ عملاً شروع به صدور اوراق قرضه بین‌المللی کرده است که با موفقیت نیز روبه‌رو شده است اما مبلغ آن‌ها هنوز کم است.

گسترش منابع مالی کارخانه‌ها مسائل زیادی را به همراه دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها مسئله مابه‌ازای^۱ مادی سرمایه‌های به کار انداخته شده است. این مسئله قاعدتاً باید از طریق طرح‌هایی که مشترکاً از سوی گوسبانک (بانک دولتی) و گوسپلان تدوین می‌گردند، بر پایه قراردادهای درازمدت کارخانه‌ها (با تکیه بر قانون خودمختاری)، حل گردد. با این وصف، در حال حاضر این جنبه از مدیریت خودمختار کارخانه‌ها، از جمله به دلیل تداوم عملی نقش سفارش‌های دولتی، هنوز تنها به صورتی جزئی به اجرا درآمده است.

ج. نقش سفارش‌های دولتی و قراردادهای مدیریت کارخانه‌ها

به اجرا گذاشتن برنامه خودمختاری کارخانه‌ها از اول ژانویه ۱۹۸۸ باید قاعدتاً سهم خریداران مستقیم از تولید کارخانه را افزایش دهد و، برعکس، از میزان «سفارش‌های دولتی» دستگاه‌های اداری و عمدتاً وزارتخانه مشول کارخانه و کمیته دولتی تأمین آذوقه (گوسناپ) بکاهد. این سفارش‌ها معمولاً بر اساس هدف‌هایی که به صورتی اجباری در طرح تدوینی گوسپلان جای داده می‌شدند، انجام می‌گرفتند. اما امروز، «مکانیسم اقتصادی نوین» باید به جای طرح مذکور «ارقامی» را ارائه دهد که «تنها جنبه اطلاعاتی دارند» و این امر خود عاملی است که باید از اهمیت سفارش‌های دولتی بکاهد.

در ماه اوت ۱۹۸۷، معاون گوسپلان در روزنامه پرودا اعلام کرد که در سال ۱۹۸۸ - یعنی نخستین سال اجرای برنامه خودمختاری - سفارش‌های دولتی به صنایع تغییر و تبدیل تنها شامل ۵۰ تا ۷۰ درصد تولید آن‌ها می‌شوند و این رقم سپس باز هم کاهش خواهد یافت.

اما در واقع قضیه به این صورت نیست. در ابتدای ۱۹۸۸ میزان سفارش‌های دولت به‌طور متوسط به ۸۰ درصد تولید صنایع تغییر و تبدیل می‌رسید، این رقم در صنایع ساخت ماشین‌آلات سر به ۸۶ درصد می‌زد. در این حال «بهترین کارخانه‌ها وضعیت مشکل‌تری دارند» چرا که میزان سفارش‌های دولتی به آن‌ها بیش‌تر است. در صنایع استخراج، این میزان به ۹۰ تا ۱۰۰ درصد می‌رسد. نیکولای پتراکوف^۱ که ارقام اخیر را از مقاله او نقل می‌کنیم (ر.ک.: اخبار مسکو، ۱۳ مارس ۱۹۸۸) «سازمان‌های برنامه‌ریزی» رازیر علامت سؤال می‌برد. این سازمان‌ها به نظر او «یکی از اساسی‌ترین مواد قانون [خودمختاری] را ابتدا مورد توجه قرار نمی‌دهند؛ ماده‌ای که بنابر آن: «به هنگام توزیع سفارش‌های دولت باید مسئولیت دوجانبه طرفین پیش‌بینی گردد یعنی مسئولیت مجری از یک سو و مسئولیت مشتری از سوی دیگر.» او اضافه می‌کند: «مسئولیت مجری کاملاً روشن است و تماماً حفظ شده است. در آنچه به سازمان‌های برنامه‌ریزی، به کیفیت و موجه بودن سفارش‌ها و تأمین منابع ضروری مربوط می‌شود، همه چیز در حد نوشته‌هایی بر کاغذ باقی می‌ماند.» او دو ملاحظه دیگر را نیز بیان می‌کند:

از یک سو «هیچ روندی برای جبران خسارات در رابطه با زیان‌های ناشی از خطاهای مسئولان برنامه‌ریزی وجود ندارد». این خسارت‌ها به دلیل تحمیل سفارش‌ها به کارخانه‌ها بدون توجه و پیش‌بینی منابع لازم (مواد اولیه یا نیمه‌ساخته) به وجود می‌آیند.

از سوی دیگر، کارخانه‌ها بنابر قانون باید پیش از هر چیز در تلاش ارضای «مشتری»های خود باشند و به این منظور باید تا حد امکان به نیازهای آن‌ها توجه کنند و در کیفیت و گزینش کالاهایی که عرضه می‌کنند بهبود به وجود آورند. برای نیل به این هدف، مدیریت کارخانه‌ها تحت اختیار نیازهای تقاضا درمی‌آید و در

همین حال سازمان‌های برنامه‌ریزی به توسعه رقابت میان تولیدکنندگان یاری می‌رسانند. همچنین، وزارتخانه‌های هر بخش باید به نمایندگان منافع مشتری‌های خود بدل شوند و نه تولیدکنندگان (و این درست عکس روش رایج تاکنون اوست ش.ب) پتراکوف با این نکته به مطالب خود خاتمه می‌دهد که رفرم اقتصادی نیازمند اولویت منافع مشتری‌ها و مصرف‌کنندگان است: «مسئله اساسی پرسترویکا در اقتصاد در این نکته نهفته است.»

در مجموع، آنچه در بالا آمد نشان می‌دهد که امروزه مسئولیت کاستی‌های موجود در گذار از اقتصاد تحت سلطه قیود اداری به اقتصاد در خدمت ارضای تقاضا، برگردن سازمان‌های برنامه‌ریزی و وزارتخانه‌ها (و همچنین کمیته‌های موجود در قوانین کشور) گذاشته می‌شود.

با وجود این، گورباچف، در سخنرانی ۱۸ فوریه ۱۹۸۸ خود، مسئولیت آنچه را که خود «مشکلات» می‌نامد، به «مدیران» (منظور مدیران کارخانه‌های دولتی) نسبت می‌دهد. «مشکلاتی» که گورباچف بر آن‌ها انگشت می‌گذارد به عقیده او پس از اجرای قانون خودمختاری مدیریت کارخانه‌های دولتی پیدا شده‌اند و انتقاد او به مدیران آن است که حقوق و وظایف خود را آن‌طور که باید و شاید نمی‌شناسند. وی به‌علاوه «آشفته‌گی» موجود پس از اجرای قانون خودمختاری را نیز نتیجه عمل این مدیران و دلبستگی آن‌ها به «روش‌های کهنه» می‌داند. مدیرانی که به عقیده گورباچف «آرامش حقیر» خود را به افزایش تولید ترجیح می‌دهند.

باید اذعان کرد که در دید متوسط حق مسلماً با گورباچف است؛ گذار از یک نظام تمرکز یافته به نظامی غیرمرکزی نیازمند ابتکارات بی‌شماری از سوی «مدیران» است، اما این افراد به هیچ‌وجه برای ایفای نقش «کارخانه‌دار» آمادگی نیافته‌اند چرا که نقش آن‌ها تاکنون همیشه به اجرای دستورات بالا محدود بوده است. در این حال، بخش بزرگی از مسئولیت‌های چنین گذاری بر دوش همین افراد قرار دارد و به همین جهت موضوع «تجدید تربیت» یا تعویض مدیران به‌صورتی جدی مطرح شده است هرچند هنوز در این باره به اندازه کافی بحث درنگرفته و راه‌حل‌های عملی یافته نشده‌اند.

بنابراین درست نیست که تنها به انتقاد از مدیران بسنده کنیم (گورباچف خود نیز هرچند گروه مذکور را زیاد به باد انتقاد می‌گیرد، اما در این محدوده نمی‌ماند)، چرا که

«مشکلات» گذار از یک نظام به نظامی دیگر تا اندازه زیادی ناشی از ناهنجاری در تصمیمات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی است.

ناهنجاری مذکور در پاره‌ای از موارد به دوره‌ای مربوط بود که جهت‌گیری به سوی «مکانیسم اقتصادی نوین» هنوز کاملاً روشن نشده بود. برای نمونه، در سال ۱۹۸۵، زمانی که تصمیم به تشویق روند تمرکز کارخانه‌ها از راه تشکیل مجتمع‌ها و «اتحادیه»ها میان آن‌ها گرفته شد، چنین مسئله‌ای در کار بود. تمرکز نام‌برده (که با شتاب بسیار و بحث‌هایی اندک انجام گرفت)، برخلاف دعوی امروز رهبران شوروی، ساخت‌های اداری را سنگین‌تر می‌کند و بر محدودیت امکانات واحدهای تولیدی مربوطه در زمینه استقلال مالی می‌افزاید (چرا که بسیاری از تصمیمات مربوط به امور مالی از سوی دستگاهی که فوق آن‌ها قرار می‌گیرد اتخاذ می‌شود). از این گذشته، تمرکز موقعیت‌های انحصاری را نیز تقویت می‌کند. سرانجام آن‌که روند تمرکز، در مورد سازمان‌های مرکزی در زمینه درخواست اعتبارات، جواز واردات و غیره، به سود صنایعی عمل می‌کند که درون آن جای گرفته‌اند، چراکه عملاً به آن‌ها امکان می‌دهد که نفوذ خود بر جهت‌گیری سرمایه‌گذاری‌ها را تشدید کنند؛ و این امر در اغلب موارد با نیازهای مردم خوانایی ندارد.

یک مورد دیگر از ناهنجاری اجرای اصلاح خودمختاری کارخانه‌ها بدون تجدید نظر در قیمت‌هاست که خود منجر به تصویب قوانینی ضد و نقیض می‌شود. برای مثال، از یک طرف قانون مربوط به کارخانه‌ها اعلام می‌کند که آن‌ها موظف‌اند قیمت‌های مرکزی را، که وزارتخانه‌ها و مقامات دولتی تعیین کرده‌اند، رعایت کنند؛ اما از طرف دیگر همین قانون اعلام می‌کند: «به همان نسبت که استقلال مالی، بازرگانی عمده و پیوندهای مستقیم (میان کارخانه‌ها) رشد می‌کنند، اجرای قیمت‌ها قراردادی و قیمت‌ها مستقل نیز به توسعه خود ادامه خواهد داد.» (ر.ک.: مقاله لف تیموفیف در نشریه گلاسنوست، شماره ۵، ۱۹۸۷). میان این دو نظام، عدم تناسب آشکار وجود دارد اما هیچ‌کجا گفته نمی‌شود که چگونه می‌توان این عدم تناسب را از بین برد. بحث درباره این موضوع هنوز تا اندازه زیادی گنگ و مبهم است و به همین دلیل پاسخ‌ها و اقداماتی که در این زمینه انجام می‌گیرند «مورد به مورد» بوده و خود یکی از سرچشمه‌های همان «آشفستگی» کذایی و مشهود در دوره گذار به حساب می‌آیند.

«آشفتنگی»، که از ابتدای ۱۹۸۸ ظاهر شد ناشی از آن است که گوسپلان برخلاف قانون تلاش می‌کند نه فقط سفارش‌های دولتی بلکه قاعده‌های اقتصادی بی‌شماری را نیز به کارخانه‌ها تحمیل کند. این قاعده‌ها کمیّت محصولات مختلفی را که کارخانه برای عرضه حجم معینی از تولید به آن‌ها «نیاز دارد» تعیین می‌کنند. بدیهی است که برای تدوین «ارقام کنترل»، جا انداختن چنین «قواعد اقتصادی» ای که در مرکز تعیین می‌شوند نیز ضروری است، اما تحمیل چنین قواعدی مخالف خودمختاری کارخانه‌هاست. در واقع، مصرف مواد مورد نیاز هر کارخانه بستگی به فنون مورد استفاده آن کارخانه و شیوه سازمان‌دهی تولید در آن دارد؛ بنابراین، این مصرف باید تحت اختیار مدیریت از این پس خودمختار آن قرار داشته باشد.

یکی دیگر از پیامدهای ناشی از ابهام موجود در روند گذار آن است که «قیمت‌های قراردادی» (که در قانون مربوط به کارخانه‌ها پیش‌بینی شده‌اند) در سال ۱۹۸۸ هنوز جز در موارد استثنایی دیده نمی‌شوند: کارخانه‌ها غالباً ناچارند قیمت‌های سابق، یعنی همان قیمت‌هایی را که از مدت‌ها پیش از طرق اداری تعیین و تثبیت شده‌اند حفظ کنند. البته پاره‌ای از کارخانه‌ها راهی پیدا کرده‌اند که می‌توانند «تثبیت» مذکور را نادیده بگیرند و آن این‌که بخشی از محصولات خود را به عنوان کالاهای «تازه» عرضه می‌کنند (حال آن‌که تقریباً هیچ فرقی با کالاهای مشابه قبلی ندارند) و به این ترتیب آن‌ها را به قیمت‌هایی گزاف‌تر از بهای تثبیت‌شده دولتی می‌فروشند. با این همه، در سال ۱۹۸۷ یک‌چهارم کارخانه‌ها زبان دادند و به شدت مقروض شدند: ضرر این کارخانه‌ها به ۲۰ میلیارد روبل تخمین زده می‌شود که تقریباً معادل مبلغ رسمی بودجه نظامی است؛ البته درست است که بخشی از این زیان ناشی از اصراف در موارد گوناگونی است که قابل از میان برداشتن هستند، اما برای چنین کاری نیاز به زمان وجود دارد. باید اضافه کنیم که در سال ۱۹۸۸ نیز شرایط مذکور تغییر نکرده و این وضع تا زمانی که نظام قیمت‌گذاری اداری تفوق داشته باشد، نمی‌تواند تغییری ریشه‌ای بکند.

در حال حاضر، به‌رغم پیش‌بینی «ارقام کنترل» (یعنی «برنامه‌های سالانه» که قاعدتاً تنها جنبه شاخص دارند)، کالاهایی که «قیمت دولتی» آن‌ها نسبت به هزینه تولیدشان بیش از اندازه پایین است، همچون سابق با کمیّتی ناکافی نسبت به تقاضای موجود عرضه می‌شوند. قانون خودمختاری کارخانه‌ها می‌بایستی به این

عدم توازن میان عرضه و تقاضا پایان دهد چرا که به کارخانه‌ها امکان می‌دهد «قیمت‌های قراردادی» بالاتری از «قیمت‌های دولتی» وضع کنند و دیگر ناچار به فروش بخشی از کالاهای خود با تحمل زیان نباشند، البته با این شرط که هزینه تولید کالاهای مذکور حقیقتاً قابل کاهش نباشد. با این وصف، توافقی که به این ترتیب میان عرضه و تقاضا به وجود می‌آید ممکن است موجب افزایش قیمت در بسیاری از موارد، از جمله در مورد کالاهای مصرفی شود و این خود ممکن است به تنش‌های اجتماعی دامن زند. به همین دلیل است که دولت برای پرهیز از چنین تنش‌هایی به گوسپلان اجازه داده است که «قیمت‌های دولتی» را به کارخانه‌ها تحمیل کند. در نتیجه، کارخانه‌ها که اکنون «مسئول» موقعیت و بیلان مالی فعالیت خود محسوب می‌شوند، همچنان در تولید بعضی از کالاهای خویش ضرر می‌کنند و به همین دلیل تولید آن‌ها را افزایش نمی‌دهند.

بنابراین، «مشکلات» دوره گذار تنها ناشی از «دلبستگی مدیران کارخانه‌ها به روش‌های کهنه» نیست بلکه ثمره سیاستی است که هنوز هم در بسیاری از موارد «قیمت‌های دولتی» را به کارخانه‌ها تحمیل می‌کند و انتظار دارد که یا آن‌ها هزینه تولید را کاهش دهند (که این کار در بعضی از موارد با «عقلانی کردن» روند تولید ممکن است) و یا اوضاع اجتماعی چنان شود که افزایش قیمت‌ها بدون آن‌که خطر نارضایتی بزرگی در مردم به وجود آید، ممکن باشد.

به هر رو، مشکلات دوره گذار، که پیش‌بینی می‌شود از سال ۱۹۸۸ تا سال ۲۰۰۰ ادامه یابد، در حال حاضر بُرد قانون خودمختاری را محدود کرده، و نقش نسبتاً مهمی در این زمینه به گوسپلان و گوسناب داده است.

گذار از نظام سابق به نظام اقتصادی جدید شاید با به کارگیری یک سیاست منسجم‌تر در زمینه قیمت‌ها با سهولت بیش‌تری انجام شدنی باشد. هرچند نمی‌توان در این باره اطمینان داشت چرا که چنین سیاستی ممکن است به افزایش شدید قیمت‌ها منجر شود. برعکس، چنان‌چه حزب کمونیست می‌توانست با سرعت لازم تأمین نیاز بازار داخلی را بهبود بخشد، دوره گذار ممکن بود در زمانی کوتاه‌تر از مدت پیش‌بینی شده صورت گیرد. این عمل، چنان‌چه موافقتنامه‌های بین‌المللی [در زمینه خلع سلاح] به امضا رسند، ممکن می‌گردد چرا که بخشی از فعالیت‌های کارخانه‌های نظامی برای تولید غیرنظامی به کار گرفته خواهد شد.

به این ترتیب، موفقیت پرسترویکا تا اندازه‌ای در گرو پیروزی شوروی در سیاست تنش‌زدایی و خلع سلاح می‌نماید.

د. دگرگونی درونی کارخانه‌های دولتی، خودگردانی سوسیالیستی، انتخاب مدیران کارخانه و بعضی از کادرهای اقتصادی

تجدید ساختمان اقتصاد کشور و اهداف گوناگونی که از خلال آن در نظر گرفته شده‌اند در حال تغییر عمیق نقش مدیران کارخانه‌های دولتی، شیوه‌گزینش این مدیران و آزادی عملکرد آن‌ها هستند.

درباره نکته نخست چیزی بر آن‌چه در صفحات پیشین آمد نمی‌توان افزود جز یادآوری این‌که هرگاه «قانون خودمختاری» در کل خود به اجرا درآید، مدیر کارخانه از آزادی بسیار بیش‌تری در انتخاب سرمایه‌گذاری‌ها، سازمان‌دهی کار و تولید برخوردار خواهد شد. البته در این مورد دو شرط نیز وجود دارد: نخست آن‌که گوسپلان فعالیت خود را بر توسعه درازمدت و پیشرفت فنی متمرکز سازد و هر کارخانه در نظر داشته باشد که پروژه‌های سرمایه‌گذاری‌اش باید با برنامه‌های درازمدت گوسپلان خوانایی داشته باشد. سپس آن‌که، توسعه خودگردانی (اگر به واقعیت درآید) مدیر کارخانه را و خواهد داشت برای تدوین برنامه‌های سالانه و درازمدت تر خود و همچنین پروژه‌های سرمایه‌گذاری و تجدید سازمان داخلی تولید و فرایند کار، از قبل به مشورت با سازمان‌های خودگردان (که هنوز در مرحله جنینی هستند) بنشینید.

به‌طورکلی، با توجه به روحیه حاکم بر روند تجدید ساختمان اقتصادی کشور انتظار می‌رود کارخانه‌ها در تصمیمات خود در پی آن باشند که با توجه به تقاضای کنونی و آتی بازار تلاش خود را بر فعالیت‌هایی متمرکز سازند که از بیش‌ترین امکانات برای انجام آن‌ها برخوردارند. به این ترتیب، کارخانه‌ها خواهند توانست تا حد ممکن درآمد خالص (ر.ک.: صفحات پیشین) و سود خود را افزایش دهند و، در عین حال، شرایط کار و دستمزد کارکنان خود را نیز بهبود بخشند. گوسپلان باید توسعه رقابت را تشویق کند و مراقب آن باشد که سرمایه‌گذاری‌ها به ایجاد ظرفیت تولیدی مازاد بر احتیاج یا، بالعکس، به بی‌توجهی نسبت به فنون و

فعالیت‌های پراهمیت برای آینده کشور نینجامند.

امید می‌رود که در دوره‌ای که از ابتدای ۱۹۸۸ آغاز شده، نقشی کلیدی به تجدید سازمان تولید و کار و به سرمایه‌گذاری برای نوسازی داده شود تا بارآوری افزایش یابد و کاهش رقم کارگران و هزینه تولید ممکن گردد. به علاوه، هر کارخانه قاعدتاً باید دست به اقداماتی بزند تا به برنامه تولیدی خود انطباق بیش تری با تقاضای بازار بدهد و کیفیت کار خود را بهبود بخشد. به طور کلی، برخورداری کارخانجات از آزادی بیش تر باید آن‌ها را به تجدید سازمان تولیدشان در هماهنگی با سازمان‌های خودگردان بکشاند.

با این همه، حزب کمونیست هنوز به کارگیری پاره‌ای از اشکال در فرایند تولید و کار را، که پیش از اجرای پرسترویکا تجربه شده‌اند، توصیه می‌کند.

یکی از این اشکال، سازمان‌دهی تولید در «بریگاد»هاست که از سال ۱۹۷۹ ظاهر شد و در یکی از قطعنامه‌های پلنوم ژوئن ۱۹۸۷ پیشنهاد گسترش آن مطرح گشت. در این شکل از سازمان‌دهی، میان اعضای هر بریگاد همبستگی وجود دارد و دستمزد آن‌ها تا اندازه‌ای وابسته به ثمره جمعی کار آن‌هاست. با وجود این، در تعیین دستمزد هر فرد، وظیفه او در تولید و بارآوری کارش نیز مؤثر است. هر جا این روش به صورت داوطلبانه به اجرا درآمده موجب افزایش محسوس میزان بارآوری شده است. در سال ۱۹۸۷، روش مذکور به حدود ۷۰ درصد از کارگران صنعتی تعمیم یافت: گسترشی چنین شتاب‌زده گویای آن است که بخش بزرگی از مدیران کارخانه‌ها عملاً روش مذکور را به کارگران خود تحمیل کرده‌اند و این عملکرد دیوان‌سالارانه به نتایج نامطلوبی کشیده است.

این امر در بسیاری از موارد نه فقط به افزایش بارآوری کار کمکی نکرده است بلکه حتی با به وجود آوردن کشمکش میان اعضای بریگادها، و میان این اعضا و مدیران واحدهای تولیدی موجب کاهش بارآوری نیز شده است. این مثال به خوبی پیچیدگی مسائل مربوط به بارآوری و مشاغل و خصلت «ضد تولیدی» بسیاری از اقدامات دیوان‌سالارانه را نشان می‌دهد. هر آنچه به صورتی محسوس و به شیوه‌ای زورگویانه بر سازمان‌دهی کار و دستمزدها تأثیر گذارد ممکن است به تنش و کشمکش‌های درون کارخانه بینجامد. ت. زاسلاوسکایا^۱، جامعه‌شناس شوروی، با

روشن کردن بخشی از این تنش‌ها، تأکید می‌کند که باید، با توجه به اختلاف موجود میان منافع افراد گوناگون و نه با نفی وجود چنین اختلافی، تنش‌های مذکور را مورد بررسی قرار داد. بنابراین منافع کارگران باید آزادانه بیان گردد. (۵) آزادی بیان درون کارخانه احتمالاً به‌سختی ممکن خواهد شد و شرط آن این است که سندیکاها دیگر همچون گذشته صرفاً «چرخ‌های انتقال» قدرت حزب نباشند. به این منظور شاید لازم باشد آن‌ها را در رقابت با جمعیت‌هایی قرار داد که مدافع حقوق زحمتکشان هستند.

می‌دانیم که از تابستان ۱۹۸۷ به این‌سو، جنبش این جمعیت‌ها اوج قابل ملاحظه‌ای گرفته است. لئون بلومکین^۱ در مقاله خود در شماره ۵ نشریه پلیتیس^۲ (۱۹۸۸) هدف بعضی از این جمعیت‌ها را پرداختن به حیات کارخانه‌ها، مسائل کار و شرایط زندگی کارگران معرفی می‌کند. هرچند این جمعیت‌ها رسماً به «ثبت» نرسیده‌اند، فعالیت آن‌ها می‌تواند سندیکاها را وادار به توجه به خواست‌های کارگران کند و این خود عاملی است که به کاهش تنش‌ها و کشمکش‌ها یاری می‌رساند. اما در حال حاضر هنوز فاصله زیادی با چنین چشم‌اندازی وجود دارد: جمعیت‌های کارگری هنوز واقعیتی شکننده بیش نیستند؛ گروه‌هایی که در نقش سندیکاها و واقعاً آزاد عمل می‌کنند هنوز تحت تعقیب و آزار قرار می‌گیرند.

به‌هررو مقامات شوروی، برای کاهش دادن تنش‌های ناشی از افزایش قدرت مدیریت و کاسته شدن از شمار کارگران، به «پایه» [یعنی به پایین‌ترین رده از شاغلان کشور] امکانات بیش‌تری در بیان خواسته‌هایش می‌دهند.

به این ترتیب، گزارش گورباچف به پلنوم ژوئن ۱۹۸۷ و یکی از قطعنامه‌های مصوبه همین پلنوم، بر «خودگردانی» یا دقیق‌تر بگوییم بر مفهوم ویژه‌ای از آن یعنی «خودگردانی سوسیالیستی» انگشت می‌گذارد. یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های این خودگردانی، حق‌گزینش مدیر کارخانه و بخشی از کادرها از سوی گروه‌های کارگری آن کارخانه است. این انتخاب نه فقط از قدرت مدیر نمی‌کاهد بلکه بالعکس با برخوردار کردن او از نوعی «مشروعیت دموکراتیک» بر آن می‌افزاید. البته تنها کسانی می‌توانند خود را نامزد تصدی سمت مدیریت کنند که مورد تأیید حزب باشند،

1. Léon Blumkine

2. Politis

نامزدی آنها تنها از هنگام شروع روند انتخاباتی قابل قبول است. نامزد مدیریت، به محض انتخاب شدن، رسماً از سوی وزارت مربوط، به مقام خود منصوب می‌شود. توجه داشته باشیم که تصمیم وزارتخانه تشریفاتی نیست و به برآوردی بستگی دارد که نسبت به قابلیت مدیر منتخب می‌شود. با این تصمیم، مدیر مذکور برای مدت مشخصی سمت خود را اشغال می‌کند. «انفصال» او از سوی پایه ممکن نیست و تنها به وسیله مقامی قابل انجام است که او را رسماً به سمتش منصوب کرده. این مقررات از آن رو تدوین شده‌اند که اصل مدیریت واحد، که مدیر بر اساس آن کلیه خدمه و کادرفهای غیرانتخابی را منصوب می‌کند و قراردادهای کارخانه را امضا و شغل افراد را تعویض می‌کند، حفظ گردد.

در طول سال ۱۹۸۸، روند انتخاب مدیران تنها در موارد محدودی به انجام رسید چرا که با خصومت بسیاری از مدیران کارخانه‌ها و تعداد زیادی از کادرها روبه‌رو گردید. رهبری حزب در حال حاضر مایل به برخورد با این گروه نیست. به همین دلیل، توسعه اشکال جدید خودگردانی نیز تاکنون جز به نتایج ناچیز نینجامیده‌اند. از سوی دیگر، برای پرهیز از پیامدهای منفی که ممکن است از سیاست کاهش رقم شاغلین ایجاد شود، اقدامات گوناگونی اتخاذ شده یا مورد بحث‌اند. در این باره باید به افزایش نقش کمیته دولتی کار و مسائل اجتماعی (تصویب‌نامه ۱۹۸۷/۷/۱۷) اشاره کرد.

برای اجرای «خودگردانی سوسیالیستی» نهادهای مختلفی به وجود آمده‌اند که به کمک آنها می‌توان گروه‌های کار و سندیکای آنها را مورد مشورت قرار داد، هرچند تصمیم‌گیری نهایی به مدیریت تعلق دارد.

با وجود آن‌که رهبران حزب کمونیست از این پس می‌پذیرند که ممکن است درون کارخانه میان کارکنان کشمکش وجود داشته باشد، اما تاکنون تلاشی برای ایجاد سازمان‌های لازم برای ایفای نقش میانجی نشده است. و این در حالی است که سندیکاهای رسمی تحت انقیاد حزب و در بعضی موارد بیش از اندازه به رهبری آن وابسته‌اند. گوریاچف خود در کتاب خویش پرسترویکا سندیکاها را به «خدمتگزاران مدیران» تشبیه می‌کند که «گاه حاضرند به هر ساز آن‌ها برقصند».

شکل مدون‌تری از «خودگردانی سوسیالیستی» که با موافقتنامه‌های قراردادی ترکیب یافته در سطح کارگاه‌ها، گروه‌های کار و بریگادها (که به آنها «مجمع‌های

ابتدایی» می‌گویند) ظاهر شده است. این شکل، که نخستین بار در کلخوزها به وجود آمد، ظاهراً در حال گسترش به صنایع است. در این شکل از خودگردانی، قراردادهایی میان مدیریت و «مجمع»‌های نام‌برده به امضا می‌رسند و مسئولیت دوجانبه طرفین را ایجاب می‌کنند. مبلغ پرداختی از سوی مدیریت به مجمع بستگی به تولید و وظایف پیش‌بینی شده دارد (این پیش‌بینی‌ها موضوع مذاکره است). مجمع‌های کار می‌توانند مسئولان خود را انتخاب و خلع کنند و قادرند اعضای خود را استخدام کنند یا منفصل سازند. نفع آن‌ها در آن است که کم‌ترین رقم افراد را داشته باشند و به بیش‌ترین میزان ممکن در هزینه‌های خود صرفه‌جویی کنند چرا که بودجه‌ای ثابت دارند، در نتیجه کم شدن مخارج با افزایش درآمد برای آن‌ها همراه است (به این ترتیب مدیریت کارخانه مسئله استخدام و انفصال کارگران را نیز از «سر خود باز می‌کند»).

«مجمع ابتدایی» و خودگردان با شرایطی چند می‌تواند تأسیسات و ماشین‌آلات کهنه خود را بفروشد و وسایل تازه‌تری خریداری کند. این مجمع درآمد خالص خود را میان اعضایش تقسیم می‌کند. تجربه‌هایی که به‌ویژه از دوره ۱۹۸۴-۱۹۸۶ تاکنون در کلخوزها انجام گرفته‌اند (۶) کارایی این شکل از خودگردانی را نشان می‌دهند. از سال ۱۹۸۷ به این سو، تجربه‌های مذکور محتاطانه به زمینه صنعتی نیز بسط داده می‌شوند.

اما از آن‌جا که مجمع‌های کارگران در حال حاضر نه امکان تأثیرگذاری بر برنامه‌های تولیدی را دارند و نه امکان نفوذ بر قیمت‌های فروش این محصولات، بُرد «خودگردانی سوسیالیستی» هنوز تنها در زمینه درآمد مزدبران محدود است.

برای خروج از این موقعیت و افزایش بُرد «خودگردانی سوسیالیستی»، مزدبران باید از اشکال گوناگونی در سازمان‌دهی خودمختار و به رسمیت شناخته شده برخوردار شوند؛ اشکالی که نفوذی حقیقی بر مدیریت داشته باشند آن هم نه فقط بر مدیریت این یا آن کارخانه، بلکه بر مجموعه مدیریت اقتصاد کشور. این کار از طریق شرکت آن‌ها در قراردادهایی که هر کارخانه با کارخانه‌های دیگر منعقد می‌کند و به محصولات تولیدی و قیمت فروش آن‌ها مربوط می‌شوند، و همچنین از طریق شرکت آن‌ها در مذاکرات کارخانه‌ها با گوسبانک و سازمان‌های مالی امکان‌پذیر است. در صورتی که چنین راهی انتخاب شود و به شرط آن‌که رقم موارد «قیمت‌گذاری دولتی» به سود توسعه «قیمت‌های قراردادی» کاهش یابد، مجمع‌های

کار در کنار مدیران در مسئولیت مالی کارخانه‌ها شرکت خواهند کرد. تنها با توسعه اشکال گوناگون تجربه‌های اجتماعی می‌توان گفت که آیا خودگردانی ممکن است یا نه و چگونه مدیران می‌توانند نفوذی واقعی بر شرایط انباشت و تثبیت قیمت‌ها داشته باشند. اگر چنین نفوذی به عمل درآید، انباشت، دستمزدها و قیمت‌های قراردادی دیگر در اساس خود تنها به مدیران و مسئولان اداری وابسته نبوده بلکه به تدریج به تصمیمات مجموعه مدیران و شهروندان وابسته خواهند شد. در چنین حالتی است که شاید اقتصاد شوروی از محدوده سرمایه‌داری دولتی، که رفرم‌های گورباچف در چارچوب آن باقی مانده‌اند، خارج شود.

۵. کاهش بار سازمان‌های اقتصادی مرکز

کاستن از باری که بر دوش سازمان‌های اقتصادی مرکز سنگینی می‌کند مشروط به اجرای خودمختاری در کارخانه‌هاست که دیگر نباید تحت قیمومیت آن سازمان‌ها باشند و قاعدتاً مجازند دست به هر اقدامی که مناسب حال خود بدانند بزنند. این کاهش، پیش از هر سازمانی، شامل حال گوسپلان می‌شود که باید، برای هماهنگی با محدودیت‌های تازه در فعالیت خود، تجدید سازمان پیدا کند. از ابتدای ۱۹۸۸ فعالیت‌های گوسپلان اساساً به وظایف زیر محدود شدند: هدایت مرکزی اقتصاد کشور؛ تعیین اهداف درازمدت؛ تعیین اولویت‌های بزرگ اقتصادی و موازنه‌های عمده بر اساس جهت‌گیری‌های حزب کمونیست (که از جمله از راه مقایسه پروژه‌های توسعه کارخانه‌ها و امکانات موجود در تأمین کالاهای مورد نیاز، با توجه به ظرفیت تولید، با قیمت‌های پیش‌بینی شده و واردات ممکن برآورد می‌شوند)؛ تعیین ساخت و ماهیت سرمایه‌گذاری‌ها؛ پیشرفت فنی و برنامه‌ریزی در زمینه دفاع کشور. از سال ۱۹۸۸، وظایف گوسپلان در تئوری می‌بایست بسیار محدودتر از گذشته می‌شد، اما چنان‌چه مشاهده می‌شود چنین نبوده است. دلایل این امر متعدّدند و از جمله آن‌ها می‌توان به حفظ نظام سابق قیمت‌ها اشاره کرد. در نتیجه، همان‌گونه که گورباچف نیز می‌گوید، اجرای قانون خودمختاری کارخانه‌ها از اول ژانویه ۱۹۸۸ (که مجموعه‌ای از واحدهای تولیدی شامل ۶۰ درصد تولید صنعتی را دربرمی‌گیرد) «مشکلات چندی به وجود آورده و هنوز هم می‌آورد...» و «با موانعی برخورد کرده». (۷) این مشکلات، در واقع تنها ناشی از حفظ نظام سابق

قیمت‌ها نیستند، بلکه پیچیدگی اقدامات لازم برای گذار از برنامه‌ریزی اداری سابق به «اقتصاد قراردادی» جدید نیز بدان‌ها دامن می‌زند. این‌گونه اقدامات می‌بایستی به صورتی دقیق‌تر از سوی قدرت مرکزی پیش‌بینی و حل و فصل می‌شدند.

به هر رو، گوسپلان به رغم محدود شدن نقش آن، هنوز نهاد اصلی در سوق دادن - هر چند از این پس با نرمشی بیش‌تر - نظام اقتصادی به سوی هدف‌های تعیین شده در مرکز به حساب می‌آید. قدرت سیاسی چارچوب عمومی توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور را برای ۱۵ سال ترسیم می‌کند و برای این کار بر عناصر گوناگونی از جمله «برنامه پیچیده پیشرفت علمی و فنی» کشورهای عضو «شورای همکاری متقابل اقتصادی» (CAEM) تکیه می‌کند. گوسپلان، با حرکت از این چارچوب عمومی، جهت‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی شوروی در ۱۵ سال آینده، یعنی جهت‌گیری‌هایی را که شامل اهدافی محسوس و به رقم درآمده می‌شوند و به دوره‌های پنج‌ساله تقسیم شده‌اند تدوین می‌کند. برنامه پنج‌ساله در تئوری حلقه اصلی برنامه‌ریزی به‌شمار می‌آید و باید میان منافع دولت و کارخانه‌ها و کارگران سازش به‌وجود آورد، این کار با هماهنگ شدن با موقعیت موجود و از طریق توجه به پیشنهادات اصلاحی کارخانه‌ها انجام می‌گیرد.

وظیفه گوسپلان نه فقط تعیین اهداف بلکه ایجاد قواعدی، برای نمونه، میان رشد دستمزد متوسط و رشد بارآوری است. اما فعالیت این نهاد در زمینه برنامه‌ریزی سالانه تا اندازه زیادی سبک شده است. اصل بر آن گذاشته شده که این برنامه‌ریزی بر اساس سفارش‌های [غیردولتی] دریافتی کارخانه تدوین شود (اما همان‌طور که دیدیم تا ۱۹۸۸ این اصل هنوز به عمل درنیامده چراکه سفارش‌های دولتی همچنان نقش بسیار بزرگی دارند) شمار «شاخص‌های برنامه» همچنین کاهش یافته‌اند. این شاخص‌ها اساساً به میزان فروش واقعی، بارآوری کار، هزینه‌های تولید، مصارف واسطه، میزان حداکثر سرمایه‌گذاری‌ها و نوسازی‌ها مربوط می‌شوند. اهداف و قواعدی که به وسیله برنامه پنج‌ساله تعیین می‌شوند باید راهنمای تدوین طرح سالانه کارخانه قرار بگیرند. این طرح بر اساس قراردادهای امضا شده کارخانه، نوسازی‌ها و سرمایه‌گذاری‌هایی که قصد آن‌ها را دارد تنظیم می‌گردد.

برنامه پنج‌ساله و «ارقام کنترل سالانه»، که گوسپلان تعیین می‌کند، هیچ‌کدام نباید به معنای در مقابل ابتکارات کارخانه و مجمع‌های کارگران بدل شوند. هدف از برنامه

و ارقام مذکور صرفاً کمک به جهت‌گیری کارخانه و کارگران و نشان دادن چند نقطه اتکای مناسب، برای مثال در تعیین مبلغ سرمایه‌گذاری‌هایی که دولت آن‌ها را تأمین می‌کند، است.

شاخص‌های اصلی طرح سالانه از انجام برنامه فروش و رعایت مواد مندرج در قراردادها تشکیل می‌شوند. رعایت واقعی قراردادها به کارخانه امکان می‌دهد ۱۵ درصد بر سرمایه ویژه تشویق مادی خدمه خود بیفزاید. بالعکس، عدم رعایت طرح و قراردادها به کاهش آن سرمایه منجر می‌گردد. چنان‌چه کمیته محصولات عرضه شده مطابق با قراردادها نباشد و یا چنان‌چه مهلت‌های تحویل رعایت نشوند برداشت‌هایی از سرمایه مذکور انجام می‌گیرد و این بر درآمد کارگران مؤثر است. گوسپلان، با توجه به مشکلات موجود برای گذار به نظام قراردادی، ناچار بوده است این مقررات و تعدادی دیگر از مقررات کشور را، از طریق به‌کارگیری اقدامات موقتی و ویژه برای هر بخش اقتصادی، با شرایط مختلف انطباق دهد.

یکی دیگر از پیامدهای خودمختاری کارخانه‌های دولتی و تجدید سازمان فعالیت گوسپلان بازسازی گوسناب (کمیسیون دولتی تأمین مواد و فنون) است که از ۱۹۸۸ آغاز شده و، بنابر برآوردهای رسمی، لااقل ۲ تا ۳ سال به طول خواهد کشید. به‌همین ترتیب در وزارت امور مالی، کمیته‌های دولتی مسئول قیمت‌ها، پژوهش و کار نیز بازسازی خواهند شد. در چارچوب این تجدید ساختمان مکانی گسترده‌تر به منافع منطقه‌ای، از جمله در زمینه فعالیت‌های تعاونی و فردی، داده شده است. رقم شاغلین وزارتخانه‌های مرکزی و کمیته‌ها باید به‌صورت قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد و در این رابطه از کاهشی برابر ۳۰ تا ۵۰ درصد از خدمه اداری این دستگاه‌ها صحبت می‌شود.

از دوره ۱۹۸۵-۱۹۸۶، اقدامات زیادی جهت کاستن از شمار کارمندان، به‌ویژه آن دسته از آن‌ها که در دستگاه‌های مرکزی مشغول به کارند، به اجرا گذاشته شده است.

قسمت عمده این اقدامات به بخش کشاورزی و وزارتخانه‌های مختلف این بخش اختصاص داشته‌اند. این وزارتخانه‌ها به‌دلیل آن‌که بهره‌برداری‌های کشاورزی را در کوچک‌ترین موارد تحت قیمومیت خود درآورده بودند، الفا شدند. وزارتخانه‌های مسئول تأمین وسایل تولید در این بخش و وزارتخانه‌های مسئول

توزیع و تبدیل محصولات زراعی نیز به همین سرنوشت دچار شدند. کلیه این وزارتخانه‌ها به صورت کمیته فدرال صنایع زراعی جمهوری (گوس‌آگروپروم^۱) در یکدیگر ادغام شده‌اند. امید می‌رود که این کمیته کاراتر از وزارتخانه‌های مربوطه باشد و بتواند فعالیت‌های خود را با هماهنگی بیش‌تر و با رقم کوچک‌تری از کارمندان و در نتیجه با هزینه اداری نازل‌تری به انجام رساند. از این گذشته، بر اهمیت مجتمع‌های صنعتی زراعی نیز چه در سطح محلی و چه در سطح قلمروها افزوده شده است.

از سوی دیگر، بخشی از صنایع ساخت مکانیک (که به بخش غیرنظامی مربوط می‌شوند) از اکتبر ۱۹۸۵ تحت اختیار دفتر شورای وزرا برای ساخت مکانیک قرار گرفتند. ایجاد این دفتر موجب از میان رفتن وزارتخانه‌های گوناگون مسئول شاخه‌های مختلف این بخش نشده بلکه باید فعالیت آن‌ها را با یکدیگر هماهنگ سازد و به توسعه پیشرفت‌های فنی و نوسازی و در عین حال به کاستن از شمار خدمه آن‌ها یاری رساند.

در کلیه وزارتخانه‌ها، اداره‌های واسط میان آن‌ها و کارخانه‌ها از میان رفته‌اند و هدف از این کار رشد خودمختاری در کارخانه‌ها و کاهش خدمه اداری بوده است. بازسازی در بخش ساختمان‌سازی نیز مورد نظر است چرا که این بخش، که ۱۰ درصد از جمعیت فعال کشور در آن مشغول به کارند، کارکرد بسیار نامطلوبی دارد. مشخصه این کارکرد در هزینه‌های سنگین، مهلت‌های طویل در ساخت و عدم رعایت برآورد مخارج و غیره است. اقداماتی که در این زمینه به اجرا درآمده‌اند به کار گروه‌های متحرک کارگران فصلی (شاباشنیک‌ها^۲) که به صورت جمعی به کارهای خاص گذاشته می‌شوند و کارایی بسیار خوبی از خود نشان داده‌اند، جنبه رسمی می‌دهند. اقدام دیگری در دست اجراست تا یک کمیته دولتی مهم دیگر نیز تأسیس شود. این کمیته گوستروی^۳ نام دارد و کلیه وزارتخانه‌های ویژه ساختمان‌سازی، حتی آن‌هایی را که مسئول فعالیت‌های پیش از ساختمان (نظیر ساخت ماشین‌آلات برای بخش راه و ساختمان) هستند در برمی‌گیرد.

1. Gosagroprom

2. Chabachnik

3. Gosstroï

ظاهراً این اقدامات همگی به زمینه اداری محدود می‌شوند، اما در واقع هرچند این زمینه مورد نظر است، اهداف دیگری نیز تعقیب می‌شوند که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: کاهش بار دستگاه‌های دیوان‌سالار، آزاد کردن مؤسسات ساختمانی از قیمومیت دستگاه‌های مرکزی و سپس واداشتن این مؤسسات به استفاده از فنون مدرن‌تر، کاهش هزینه‌ها و زیان‌های خود و سودآور شدن. هنوز خیلی زود است که بتوان گفت آیا نتایجی که از این اقدامات به دست خواهند آمد با خواست رهبری حزب کمونیست خوانایی خواهند داشت یا نه.

و. قیمت‌ها و دستمزدها

یکی از اهداف مورد نظر پرسترویکا به اجرا گذاشتن یک «مکانیسم اقتصادی نوین» است. زمانی که این هدف به دست آید، اکثریت اعظم قیمت‌های فروش کارخانه‌ها و قیمت‌های مصرفی باید از سوی بازار تعیین شوند. در این صورت نفوذ برنامه‌های اقتصادی بر این بازار نفوذی بیش‌تر «غیرمستقیم» خواهد بود که به منظور یاری رساندن به تحقق پروژه‌های اقتصادی درازمدت دولت به انجام می‌رسد. در نهایت، می‌توان سه شیوه در تعیین قیمت‌ها را از یکدیگر تمیز داد:

۱. تعیین قیمت‌ها در مرکز. این کار یا به وسیله مقامات فدرال انجام می‌گیرد یا از سوی نهادهای جمهوری یا محلی. تنها چند کالای «مهم»، که در برنامه توسعه اقتصادی و اجتماعی دولت به آن‌ها اشاره شده، شامل این نحوه قیمت‌گذاری می‌شوند.

۲. قیمت‌های قراردادی. مبنای تعیین این قیمت‌ها، موافقت میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان بعضی از کالاها نظیر فرآورده‌های غذایی است که در فهرست تدوینی از سوی کمیته دولتی قیمت‌ها ذکر شده‌اند. این قیمت‌ها به علاوه ممکن است در مورد خدمات سازمان‌های تحقیق و پژوهش و کالاهای مورد خرید و فروش تعاونی‌ها نیز اجرا شوند.

۳. قیمت‌های آزاد. این قیمت‌ها شامل کلیه کالاها و خدماتی می‌شوند که در دو گروه نخستین جای نمی‌گیرند. باید توجه داشت که لازمه اصلاح اقتصادی گسترش حوزه عمل قیمت‌های آزاد و کاهش سایر اشکال قیمت‌گذاری (هرچند این اشکال به کلی از میان نخواهند رفت) است. (۸)

بدین ترتیب، اصل بر آن است که «قیمت‌های آزاد» پس از اتمام «دوره گذار»، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند و این زمانی است که بازار دیگر نه تحت سلطه فروشندگان بلکه تحت اختیار خریداران درآمده باشد. پاره‌ای اقدامات موقت دیگر نیز در نظر گرفته شده تا گذار از یک نظام قیمت‌ها به نظام دیگر با کم‌ترین اغتشاش همراه باشد، هرچند نمی‌توان نسبت به موفقیت چنین اقداماتی اطمینان داشت.

در مورد دستمزدها، پیش‌بینی می‌شود که به‌صورت میانگین بنابر بارآوری کار افزایش پیدا کند. و البته در این روند نیازهای مالی مربوط به سرمایه‌گذاری‌ها و هزینه‌های غیرتولیدی، نظیر هزینه‌های نظامی، نیز مؤثرند. بر دستمزد پایه، چندین پاداش یا چند مبلغ مکمل دیگر نیز، اضافه می‌شوند که میزان آن‌ها به بارآوری کار و به سودآوری هر کارخانه بستگی دارد.

در طول «دوره گذار»، که از ابتدای ۱۹۸۸ آغاز شده است، موقعیت کشور پیچیده‌تر از پیش‌بینی‌های قبلی بوده و «مشکلاتی» چند به همراه داشته است که هر کدام نیز، گاه نه آن‌طور که باید و شاید، مورد توجه قرار گرفته‌اند (ر.ک.: صفحات پیشین).

اما در مورد «دوره گذار» و قیمت‌ها باید بیفزاییم که یکی از هدف‌های اصلی حزب کمونیست به‌وجود آوردن هماهنگی میان عرضه و تقاضا از طریق آزاد گذاشتن بیش از پیش عمل مکانیسم قیمت‌های بازار است که درعین حال با بازسازی مکانیسم‌های اعتباری نیز همراه بوده است. (۹) حامیان گورباچف - و از آن جمله آکادمیسین آگانبگیان^۱ در کتاب خود پرسترویکا یا مبارزه جویی دوسویه (۱۰) - از این راه در پی آن هستند که اقتصاد شوروی را به سوی افزایش نقش مناسبات کالایی و پولی سوق دهند. با وجود این، با توجه به آنچه تاکنون به انجام رسیده، می‌توان انتظار داشت که کمبود کنترل بر «مکانیسم»‌های مورد اشاره آگانبگیان نیز اثرات نامطلوبی به بار آورد. رهبران شوروی ظاهراً چندان متوجه این خطر نیستند که بالا رفتن قیمت‌ها ممکن است پیامدهایی منفی بر توسعه اقتصادی داشته باشد و بر نحوه برخورد مردم نسبت به «مکانیسم‌های نوین» تأثیر گذارد.

اما چندین عامل چه‌بسا اندازه‌ای این پیامدهای منفی را در طول «دوره گذار» جبران کنند:

نخستین عامل آن است که افزایش قیمت‌ها به‌ویژه به قیمت اجناسی مربوط می‌شوند که کمبود آن‌ها بیش‌تر از سایر محصولات برای مصرف‌کنندگان محسوس است و افزایش قیمت این محصولات، عرضه آن‌ها را نیز بیش‌تر می‌کند و از کمبود آن‌ها می‌کاهد.

دومین عامل در تغییرات ساختی اقتصاد شوروی نهفته است. این تغییرات به سود کاهش هزینه‌ها و افزایش عرضه انجام گرفته و دارای چندین جنبه هستند: ساختن کارخانه‌های جدید و نوسازی کارخانه‌های قدیمی، تأسیس تعداد زیادی کارخانه‌ها و مؤسسات کوچک دولتی و افزایش رقم مؤسسات عرضه خدمات در بخش‌های تعاونی و خصوصی و تشویق توسعه این دو بخش. برنامه گورباچف به‌علاوه شامل افزایش تولید قطعات کوچک زمین‌های خصوصی نیز می‌شود. بنابراین، این فرایندهای گوناگون باید «بافت» اقتصادی و صنعتی شوروی را (به سود و در جهت توسعه بازار) دگرگون سازد. مشخصه «بافت» مذکور تا امروز کمبود فاحش مؤسسات کوچک و متوسط بوده است؛ مؤسساتی که مدیریت آن‌ها ممکن است با سهولت بیش‌تری انجام گیرد و نزدیکی بیش‌تری با مصرف‌کنندگان دارند. چنان‌چه دگرگونی‌های مذکور به‌صورت مطلوب انجام گیرند، عرضه محصولات به شکلی کمابیش سریع افزایش می‌یابد و فاصله موجود میان قیمت‌های دولتی و قیمت‌های «آزاد» کاهش خواهد یافت و اغلب محصولات واحدهای تولیدی کوچک و متوسط با قیمت‌های آزاد روانه بازار خواهند شد.

با این وصف، بعضی از موارد افزایش قیمت‌ها ظاهراً اجتناب‌ناپذیرند؛ برای نمونه آن دسته از قیمت‌ها (عمدتاً قیمت بعضی از محصولات کشاورزی: غلات، گوشت و فراورده‌های فرعی آن) که هنوز با کمک هزینه پرداختی دولت در سطح پایین نگه داشته شده‌اند. این‌گونه محصولات را دولت به ثلث یا به نصف بهایی که به تولیدکنندگان می‌پردازد به فروش می‌رساند. این کمک‌های دولتی به‌شدت بر توازن مالی کشور فشار وارد می‌آورند. برای ایجاد این توازن چاره‌ای نیست جز لغو دسته به دسته این‌گونه کمک‌ها. چنین عملی، ولو به تدریج هم صورت بگیرد، ممکن است به‌سختی برای بخشی از مصرف‌کنندگان محسوس باشد و این یکی از «لحظه‌های تعیین‌کننده‌ای»^۱

است که انتظار پرسترویکا را می‌کشد.

یکی دیگر از چنین لحظه‌هایی در اصلاح نظام دستمزدها نهفته است. همان‌گونه که می‌دانیم، این اصلاح در جریان است. بنابر نظر اقتصاددان شوروی، آ. آگانگیان، تعیین دستمزدها به دو صورت ممکن است: در نخستین حالت «دستمزد بخشی از ارزش افزوده» به حساب می‌آید، در این صورت «افزایش یا کاهش دستمزد به همان نسبتی صورت می‌گیرد که این ارزش کم یا زیاد شود». در حالت دوم، کارخانه پس از پرداخت مالیات‌ها، هزینه استهلاک و سرمایه‌گذاری‌ها، باقی‌مانده درآمد خود را صرف پرداخت دستمزدها می‌کند. به عقیده آگانگیان، کارگران شیوه اول را بیش‌تر می‌پسندند. همان‌طور که قبلاً دیدیم، با نظام کنونی قیمت‌ها، این شیوه‌ها ممکن است به کاهش دستمزد کارگران منجر شوند و آن‌ها به سختی حاضر به پذیرفتن چنین نتیجه‌ای هستند. ما در این جا مستقیماً شاهد به وجود آمدن زمینه‌ای برای یک «مبارزه طبقاتی اقتصادی» (هرچند نه همیشه آشکارا) هستیم که بر سر تقسیم ارزش خالص تولید میان دستمزد و ارزش اضافه، جریان دارد. بدیهی است که چگونگی این تقسیم بر سطح زندگی مزدبران تأثیر می‌گذارد.

یکی دیگر از «لحظه‌های تعیین‌کننده» در دوره گذار و در نتیجه در «مکانیسم اقتصادی نوین» به موضوع سلسله مراتبی شدن دستمزدها مربوط است. درباره مسائلی که در این زمینه مطرح‌اند، طرفداران گورباچف بر اصل «عدالت اجتماعی» تکیه می‌کنند که با اصل «سوسیالیسم مارکسی» انطباق دارد و آن‌ها با عبارت «به هر کس به اندازه کارش» آن را خلاصه می‌کنند. این اصول نسبتاً با استقبال مردم روبه‌رو شده است، هرچند بسیاری از آن‌ها نیز برای از دست دادن امتیازات یا «منافع فردی» حقیر خود واهمه دارند، منافعی که به دلیل کمبودها و با شرکت در یکی از شبکه‌های دارودسته‌های موجود تأمین می‌شوند.

اما اجرای این اصول با مشکلاتی چند نیز همراه است. در واقع برای اجرای اصول فوق لازم است نه فقط «کمیت» کار هر کس را «اندازه‌گرفت» (این عمل را می‌توان بر اساس زمان کار یا میزان تولید عرضه شده انجام داد، اگر محصولات مشابه در شرایط فنی و با سازمان تولیدی مشابهی تولید شده باشند)، بلکه «کیفیت» آن را نیز باید تعیین کرد. حال آن‌که هیچ ضابطه‌ای عمومی برای «اندازه‌گیری» این وجه دوم پیدا نشده و ممکن نیست پیدا شود. در تعیین دستمزد عملاً از یک‌سو

عواملی دخالت دارند که به توازن نیروهای تولید و «سنت‌ها»ی موجود مربوطاند (و بر اساس آن‌ها هر کس شغلی در درجه‌ای بالاتر در سلسله مراتب و با مسئولیت بیش‌تر دارد، حقوق بیش‌تری نیز دریافت می‌کند) و از سوی دیگر «قوانین بازار» هستند که نفوذ زیادی دارند: آن دسته از فعالیت‌هایی که در آن‌ها عرضه نیروی کار فراوان است، در پایین‌ترین سطح از مقیاس دستمزدها قرار می‌گیرند و، برعکس، هرگاه چنین «عرضه»ای کم باشد، دستمزد نیز بالا می‌رود.

در پایان دوره برژنف، با نوعی همترازی دستمزدها روبه‌رو بودیم که اثرات نامطلوبی داشت: برای نمونه، کارگران ماهر و مهندسان ترجیح می‌دادند به‌عنوان کارگر ساده مشغول به کار شوند و این درحالی بود که اقتصاد شوروی قادر به تأمین نیاز خود به مهندس، پژوهش‌گر و غیره نبود. به همین دلیل طرفداران گورباچف، با عنوان ساختن «عدالت اجتماعی»، شروع به گستردن طیف دستمزدها کرده‌اند. اما چنان‌چه این سیاست در دامن زدن به اختلاف میان دستمزدها، بدون افزایش کافی پایین‌ترین آن‌ها ادامه یابد، ممکن است به سرچشمه‌ای برای نارضایتی کارگرانی بدل شود که کم‌ترین دستمزدها را می‌گیرند.

ز. بیکاری و تجدید ساختمان اقتصادی و اداری

پیش‌تر گفتیم که تجدید ساختمان اقتصادی کشور لااقل به‌صورتی موقت ممکن است به‌گسترش نوعی «بیکاری آشکار»، به‌ویژه، در آن دسته از شاخه‌های صنعتی که بارآوری کار در آن‌ها شدیداً افزایش یابد، بینجامد. مطبوعات رسمی و سازمان‌ها و نهادهای اقتصادی ظاهراً به شیوه‌ای عمیق به تحلیل این مسئله دست زده‌اند، ولی «گروه‌های مباحثه» که گروه‌هایی غیررسمی‌اند در این کار از خود جدیت نشان داده‌اند.

در چارچوب اصلاح اقتصادی برای کارگرانی که بیکار می‌شوند تنها کمک معیشتی سه‌ماهه در نظر گرفته شده و هیچ‌چیز درباره سرنوشت آن کارگران پس از گذشت این مدت در متون مربوط گفته نشده است. هیچ‌گونه برنامه آموزش حرفه‌ای که واقعاً تازه باشد از پیش تعیین نشده و در ابتدای ۱۹۸۸ هنوز پرداخت هیچ غرامتی بابت هزینه سفر و تغییر محل برای بیکارانی که در منطقه‌ای دیگر، به‌جز منطقه خود، کاری بیابند پیش‌بینی نشده است.

در این حال، علاوه بر بیکاری‌های ناشی از روند نوسازی کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی، از سال ۱۹۸۷ و به‌خصوص از ۱۹۸۸ به این سو، کم کردن از رقم خدمهٔ اداری نیز به موج بیکاری دامن زده است. (۱۱) در ابتدای ۱۹۸۸ هیچ برآوردی رسمی دربارهٔ شمار کلی و احتمالی بیکاران در این سال و سال‌های بعدی وجود ندارد. نظریهٔ رسمی حزب آن است که در «نظام سوسیالیستی» بیکاری طولیل مدت امکان وجود ندارد.

با این همه، برآوردهای غیررسمی مربوط به بخش‌های مختلف، که برخی از آن‌ها فاقد هرگونه خوش‌بینی در این زمینه‌اند، تا حدی فقدان پیش‌بینی‌های رسمی را جبران می‌کنند. برای نمونه، به مورد گوسناب اشاره کنیم: این دستگاه دارای ۷۰۰ هزار کارمند است اما آن‌طور که پیش‌بینی می‌شود در حدود پایان ۱۹۹۵ کمک‌های اداری به اکثر واحدهای تولیدی قطع خواهند شد و در این صورت دستگاه مذکور ابعاد بسیار محدودتری پیدا خواهد کرد. البته فعالیت‌های دیگری برعهدهٔ این سازمان گذاشته خواهد شد و این از رقم بیکاری خدمهٔ آن خواهد کاست. از سوی دیگر، اکثر کارمندان منفصل از گوسناب قاعدتاً می‌توانند شغلی در مؤسسات بازرگانی عمده برای خود پیدا کنند. این مؤسسات (در چارچوب مناسبات کالایی) بخشی از کارکرد توزیع را که قبلاً بر عهدهٔ گوسناب بود بر دوش می‌گیرند (این کارخانه‌ها بر پایهٔ خودمختاری حسابداری و مالی عمل خواهند کرد).

از ابتدای سال ۱۹۸۸، کاهش شمار خدمهٔ ادارات مرکزی در مقیاسی گسترده شروع شده است. در این حال، هیئت رئیسهٔ شورای عالی، برای پاسخ‌گویی به مسائل تازه در زمینهٔ مشاغل، با تصویب یک قطعنامه، وزارتخانهٔ ویژه‌ای برای رسیدگی به مسائل اجتماعی تأسیس کرد. این وزارت از جمله مسئول کمک به «تجدید آموزش» حرفه‌ای بخشی از کارمندان منفصل شده است. وظیفهٔ این وزارت، زمانی که روند کاهش کارکنان به مجموع اقتصاد شوروی گسترش یابد، کار ساده‌ای نخواهد بود. همان‌طور که ت. زاسلاوسکایا پیش‌بینی می‌کند، «در طول دورهٔ این روند بازسازی ریشه‌ای، یافتن یک شغل تازه برای کارگرانی که مهارت چندانی نداشته، بی‌انضباط یا مُسن باشند بیش از پیش مشکل می‌شود. درحالی‌که کارگران «ماهر و ورزیده» به سهولت بیش‌تری به کار دست می‌یابند. (۱۲)

رشد بارآوری در بعضی از بخش‌ها ممکن است اثرات قابل ملاحظه‌ای بر میزان

مشاغل موجود داشته باشد. در واقع می‌دانیم که صنایع و بخش حمل و نقل با مازاد نیروی کار روبه‌رو هستند و این امر چندین دلیل دارد: پیر شدن ماشین‌آلات و مشکلات موجود برای تهیه قطعات یدکی آن‌ها؛ بی‌نظمی در تحویل مواد مورد نیاز که مؤسسات و کارخانه‌ها را وادار می‌کند از چنان نیروی کار اضافی‌ای برخوردار باشند که، به محض رسیدن مواد مذکور، عقب‌ماندگی خود را جبران کنند؛ بی‌تفاوتی مدیران نسبت به سودآوری کارخانه‌شان و سرانجام بی‌قیدی کارکنان از جمله این دلایل‌اند. میزان «مازاد نیروی کار» در صنایع را در بسیاری از کارخانه‌ها غالباً تا ۴۰ درصد مشاغل آن‌ها برآورد کرده‌اند. موقعیت جدید اقتصادی قاعدتاً باید به کاهش شدید این مازاد بینجامد. بدین ترتیب بخشی از کارگران «آزاد شده» از فعالیت‌های تعمیراتی می‌توانند بار دیگر به بخش تولید بازگردند هرچند چنین انتقالی همیشه قابل تضمین نیست. در نتیجه، نوسازی تعداد زیادی از کارخانه‌های کهنه خطری نیز دربردارد و آن احتمال ظهور بیکاری است. این پدیده، چنان‌چه رشد اقتصادی به حد کافی باشد و آموزش حرفه‌ای به صورت مطلوب سازمان بیابد، جنبه موقتی خواهد داشت.

به‌هررو، مسئله پیدایش نوعی بیکاری ناشی از پرستروی‌کای اقتصادی مطرح است و این خود موقعیت اجتماعی کاملاً نوینی را نسبت به دهه‌های پیشین به وجود می‌آورد.

بنابراین، جای شگفتی ندارد که یکی از اقتصاددانان شوروی پیش‌بینی می‌کند که، به‌رغم افزایش پیش‌بینی شده در تولید، از هم‌اکنون تا سال ۲۰۰۰، ۱۳ تا ۱۹ میلیون نفر از تعداد شاغلین بخش تولیدی کاسته خواهد شد. با این وصف، م. آ. کروسنیه^۱، که چنین رقمی را پیش می‌کشد، (۱۳) بر آن است که رواج نوعی بیکاری طولی‌المدت در آینده‌ای نزدیک امری چندان محتمل به حساب نمی‌آید. او با تکیه بر اظهارات گوریاچف یادآوری می‌کند که در سال ۱۹۸۷، ۷۰۰ هزار شغل آزاد در صنایع وجود داشت و بخش اعظم کارخانه‌ها تنها در یک شیفت کار می‌کردند. چنان‌چه به میانگین ملی ۱/۷ شیفت دست بیابیم، رقم مشاغل آزاد شده از ۴ میلیون نیز می‌گذرد، از سوی دیگر، توسعه‌ای که برای بخش خدمات در نظر گرفته شده

باید به ایجاد چندین میلیون شغل بینجامد. (۱۴)

با این وصف، در صورتی که کاهش خدمه به‌نحوی که پیش‌بینی شده به انجام رسد، مشکلات ناشی از آن به سادگی در کوتاه‌مدت قابل حل نخواهند بود. اما در درازمدت، همه‌چیز به چگونگی تحول پرسترویکا و به‌ویژه چگونگی رشد خدمات پولی برای مردم، آموزش و پرورش، بهداشت و گسترش فعالیت‌های تعاونی و فردی (که جلوتر آن‌ها را بررسی خواهیم کرد) بستگی خواهد داشت. همان‌گونه که گورباچف چندین بار تکرار کرده است، «دوره گذار»، چه در زمینه مشاغل و چه در زمینه قیمت‌ها و سطح زندگی کسانی که کم‌تر «ماهر و ورزیده» هستند، مسلماً مشکل خواهد بود. رشد اختلاف میان درآمدها و سطوح زندگی افراد گوناگون جامعه و همچنین افزایش قیمت‌ها در موارد مختلف نیز بر مشکلات فوق افزوده خواهند شد.

ح. اعتبار و تأمین نیازهای مالی کارخانه‌ها

کارکرد نظام بانکی، از سال ۱۹۸۷، برای نخستین بار پس از سال‌های ابتدای دهه سی، تجدید سازمان یافت تا با وارد کردن فشار بر کارخانه‌ها آن‌ها را ناچار به پی‌گیری مدیریتی سخت‌گیرانه‌تر کند. از این پس تفویض اعتبارات با گزینش بیش‌تری انجام خواهد گرفت و خود به ابزاری در دست سیاست اقتصادی کشور بدل می‌شود. در برابر اعتبارات تفویض شده، موجودی حقیقی‌گیرنده اعتبار به‌گرو گرفته می‌شود و از این نظر برای پرهیز از برآوردهای اضافی، کالاهای فروش نرفته یا با کیفیت نامطلوب جزو موجودی شمرده نمی‌شوند؛ نرخ‌های بهره به‌صورت قابل انعطاف‌تر از سوی بانک تعیین می‌شوند که ممکن است آن‌ها را به میزان ۵۰ درصد بسته به پارامترهای مختلف، نظیر تحقق یافتن برنامه تحویل کالا، و سود کارخانه، بالا یا پایین ببرد. مجازات‌هایی که در صورت عدم بازپرداخت مبلغ اعتبار در نظر گرفته شده‌اند ممکن است سخت باشند و، اگر قرض کارخانه از میزانی معین تجاوز کند، تا حد ممنوعیت تفویض اعتبارات جدید پیش‌روند؛ در صورتی که بانک کارخانه بدهکار خود را ناتوان از پرداخت اعلام کند، می‌تواند رأساً نحوه پرداخت غرامت را نیز تعیین کند. (۱۵)

تصویب‌نامه‌ای، به تاریخ ۱۷ ژوئیه، نظام بانکی را تجدید سازمان داده است و

نقش وزارتخانه امور مالی را تقویت می‌کند. (۱۶) این تصویب‌نامه با تأیید نقش بانک مرکزی، گوسبانک، صلاحیت‌های «ونشورا بانک»^۱ (که اکنون بدل به بانک بازرگانی و روابط اقتصادی خارجی یا «ونش اکونوم بانک» شده) را گسترش می‌دهد. از این گذشته چهار بانک جدید مسئول توزیع اعتبار و تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌ها، هر یک در بخش مربوط به خود شده‌اند.

گوسبانک با حرکت از برنامه توسعه اقتصادی یک طرح کلی اعتبار را تدوین می‌کند. همین بانک مسئول تنظیم فعالیت‌های سایر بانک‌ها و مراقبت بر استفاده مناسب طرح از اعتبارات بین بانکی است. بانک‌ها، از اول ژانویه ۱۹۸۸، بر اساس اصل خودمختاری امور حسابداری و استقلال مالی فعالیت می‌کنند و به این ترتیب یک بخش بانکی واقعی پا به عرصه وجود گذاشته است.

پاره‌ای اقدامات دیگر نیز در زمینه تأمین نیازهای مالی و سرمایه‌گذاری‌های کارخانه‌ها انجام گرفته‌اند. این اقدامات با اصلاح مدیریت ارتباط دارند و از اول ژانویه ۱۹۸۸ وارد عمل شده‌اند. پیش‌بینی می‌شود که با این اقدامات تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌ها از محل بودجه، یعنی امری که از دهه سی تاکنون نقش مهمی را در اقتصاد شوروی داشته است، جای خود را به تدریج به تأمین مالی مستقل از محل سود کارخانه‌ها (یعنی استقلال مالی آن‌ها) و اعتبارات درازمدت، که دارای بهره بوده و بازپرداخت‌شان بر اساس شروط مندرج در قرارداد انجام می‌گیرد، بدهد. اصل بر آن است که تنها سرمایه‌گذاری‌های نظامی یا دارای اهمیت ملی وابسته به بودجه باقی بمانند. در مورد کلیه سرمایه‌گذاری‌های دیگر، یافتن وسایل مالی برای اجرای آن‌ها وظیفه کارخانه‌های مربوط است. اما به‌رحال، ظاهراً هنوز تا چندین سال دیگر بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها ناگزیر باید از محل بودجه کشور تأمین گردند. اما زمانی که تمام این اقدامات کاملاً به اجرا درآیند، باید بتوانند زیان کارخانه‌ها را کاهش دهند و سپس به کلی از میان بردارند و در نتیجه موقعیت مالی درونی و اساساً ناسالم شوروی را بهبود بخشند. هرچند این موقعیت امروز تا حدودی با بازی‌های حسابداران لاپوشانی می‌شود، اما نقدینگی‌های فوق‌العاده^۲ واقعیت آن را می‌نمایند. چندین عامل در این جا دخیل‌اند: گستره هزینه‌های نظامی، کمک به کارخانه‌های

دولتی زیانمند و کمک به مصرف بعضی از محصولات غذایی که دولت آن‌ها را به قیمت‌هایی کم‌تر از قیمت خریدشان از تولیدکنندگان، به فروش می‌رساند. تورم موجودی پولی^۱ به شدت از تأثیر «انگیزه‌های پولی» که به منظور رشد بارآوری و کارایی کارخانه‌ها به وجود آمده‌اند می‌کاهد و این سرآغاز دور باطل و وخیمی می‌گردد.

یکی دیگر از تصویب‌نامه‌های ۱۷ ژوئیه ۱۹۸۷ این هدف را دنبال می‌کند که به موقعیت تورم‌زای خزنده موجود از طریق بازسازی نظام مالی کشور پایان دهد. وزارتخانه امور مالی از این پس مسئول تدوین یک استراتژی کلی در زمینه کار خویش و مراقبت بر چگونگی اجرای جنبه‌های مالی پرسترویکاست. و برای این کار باید از جمله نظام مالیاتی را، که شامل بخش خصوصی نیز می‌شود، تجدید ساختمان کند.

از آغاز دوره پنج‌ساله سیزدهم (۱۹۹۱-۱۹۹۵)، طرح‌های مالی ویژه‌ای مطابق دوره‌های مختلف برنامه‌های اقتصادی، در مجموع برنامه‌ریزی اقتصادی کشور جای خواهند گرفت. این طرح‌ها بر اساس قاعده‌های درازمدتی تدوین می‌شوند که گویای استراتژی رهبری سیاسی برای توسعه اقتصادی است. در تدوین این طرح‌ها باید به طرح‌هایی که هر یک از کارخانه‌ها به‌طور خودمختار تدوین می‌کنند (و آن‌ها نیز وابسته به ضوابطی از لحاظ درآمد‌ها و هزینه‌های کارخانه‌ها می‌شوند) توجه گردد. در طرح‌های مالی کارخانه‌ها می‌توان، با توجه به نیازهای وزارت امور مالی و گوسپلان، تعدیلاتی انجام داد. تأمین مالی مناسبات اقتصادی با خارج از کشور وابسته به مقررات مشابهی است که از سوی وزارت امور مالی تعیین می‌شوند.

بازسازی نظام مالی و کاهش شدید زیان کارخانه‌ها یکی از جنبه‌های اساسی پرسترویکا را تشکیل می‌دهند، اما اجرای این جنبه، به دلیل سنت مسامحه‌کاری که از مدت‌ها پیش در کشور برقرار است و مقاومت تعداد زیادی از کادرهای کنونی، امری فوق‌العاده مشکل به حساب می‌آید.

ط. افزایش نقش فنون خارجی

یکی از اقداماتی که برای جبران عقب‌ماندگی اقتصادی شوروی در نظر گرفته شده است افزایش نقش فنون «پیشرفته» خارجی، یعنی آن دسته از فنونی است که امکان

دست یافتن به رشد بارآوری کار و صرفه‌جویی‌های بزرگی در مواد اولیه را فراهم می‌کنند. عقب‌ماندگی مذکور، که ریشه آن به دوره تزاری می‌رسد، در فاصله سال‌های سی و هفتاد تا اندازه‌ای از میان رفته بود، اما از این زمان به بعد بار دیگر رو به افزایش گذاشت و از خلال گُند شدن نرخ رشد تولید ملی و کاهش کارایی سیستم نظامی ظاهر شد. تمایل به استفاده گسترده‌تر از فنون خارجی، در گفتار رسمی به‌ویژه برای دست یافتن به کاهش قیمت‌های تمام شده و پیشرفت کیفیت تولید مطرح می‌شود. به‌هررو، این خواستی واقعی است که ترجمان آن را می‌توان در مجموعه‌ای از اقدامات دولت و از جمله موارد زیر مشاهده کرد:

۱. تعداد محدودی از کارخانه‌ها و مؤسسات، وزارتخانه‌ها و سازمان‌های اقتصادی هم‌اکنون اجازه یافته‌اند که مناسبات مستقیم بازرگانی با خارج برقرار کنند، درحالی‌که سایر دستگاه‌ها برای این کار باید از طریق وزارت مناسبات اقتصادی خارجی عمل کنند. (۱۷) این حرکت تازه به‌منظور محدود کردن دخالت‌های وزارت مذکور صورت گرفته است چرا که این دخالت‌ها موجب گُند شدن روند مذاکرات برای عقد قراردادهای شده و اغلب به درج پاره‌ای مواد در آن قراردادهای می‌انجامد که با خواست دقیق کارخانه‌های مربوط خوانایی ندارند.

۲. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، مؤسسات مختلط با شرکت سرمایه‌های خارجی ممکن است از این پس در شوروی تأسیس شوند.

۳. آن دسته از تعاونی‌های شوروی که از ابتدای ۱۹۸۷ به‌وجود آمده‌اند حق دارند مستقیماً با کارخانه‌های خارجی رابطه برقرار کنند و قیمت کالاهای خود را به ارز خارجی دریافت کنند و بتوانند این پول را بار دیگر از جمله برای خرید تأسیسات مورد نیاز خود در بازارهای خارج سرمایه‌گذاری کنند. (۱۸)

۴. شوروی و کشورهای عضو «شورای همکاری متقابل اقتصادی» (CAEM) دست به همکاری گسترده‌تری در زمینه فنی زده‌اند.

۵. واردات مستقیم تأسیسات خارجی افزایش یافته است. هزینه مالی این واردات باید تا حد ممکن از محل افزایش صادرات شوروی تأمین شود (به‌ویژه از طریق صادرات تولیدات ساخته شده و نه همچون امروز از طریق فروش مواد اولیه نظیر نفت، گاز طبیعی و غیره).

اقداماتی که تاکنون بررسی کردیم به‌خصوص به تجدید ساختمان ریشه‌ای کارکرد بخش «اقتصاد دولتی» می‌انجامند، به کارخانه‌های این بخش خودمختاری می‌دهند، نقش «مکانیسم بازار» را بالا می‌برند، قیمت‌گذاری غیراداری را گسترش می‌دهند و بر سود کارخانه‌ها می‌افزایند. بخش معین و مهمی از این سود در اختیار خود کارخانه‌ها خواهد بود تا بتوانند تولید خود را توسعه دهند و از طریق سرمایه‌گذاری خود موقعیت فنی خویش را بهبود بخشند. با این‌همه، انعطاف در کارکرد بخش دولتی، به دلیل محدودیت‌های گوناگون و رفتار دیوانسالارانه مدیران آن، که بیش‌تر به اطاعت از مافوق خو گرفته‌اند تا به نشان دادن ابتکار عمل، هنوز محدود است. به همین دلیل است که برای تسریع آهنگ توسعه کل اقتصاد و ترغیب استفاده از منابع کشور، که ممکن است به اندازه کافی مورد بهره‌برداری قرار نگیرند، تلاش می‌شود از طریق تجدید ساختمان اقتصادی، مکانی وسیع‌تر به ابتکارات فردی و جمعی داده شود. به همین منظور اقداماتی در نظر گرفته شده که بد نیست در این‌جا جنبه‌های اساسی آن‌ها را بررسی کنیم.

۵. فراخواندن ابتکارهای فردی و جمعی

یکی از اساسی‌ترین اهداف بلافصلی که به‌منظور رشد ابتکارات فردی و جمعی تعقیب می‌شوند ایجاد هر چه سریع‌تر یک موقعیت اقتصادی جدید است که رضایت بیش‌تری به مصرف‌کنندگان بدهد. رهبری حزب کمونیست امیدوار است از این راه بتواند «انگیزه‌های مادی» را مؤثرتر کند. بعضی از اقداماتی که در این زمینه انجام گرفته‌اند باید به ورود محصولات به بازار کلخوزی بهبود بخشند و این نیز قیمت‌های رایج در این بازار را کاهش خواهد داد.

اجرای سیاست جدید با کندی صورت می‌گیرد، بسیاری از کادرها با این سیاست مخالف‌اند چرا که موجب کاهش انحصار قدرت در دست آن‌ها و در نتیجه کم شدن امتیازات ناشی از آن می‌شود. چنین خصومتی در میان قشری از مردم نیز دیده می‌شود چرا که در نظر آن‌ها درآمد نسبتاً بالایی که بعضی از تولیدکنندگان فردی یا اعضای تعاونی‌ها به دست می‌آورند نشانه‌ای از بی‌عدالتی اجتماعی است.

از میان اقداماتی که از بهار ۱۹۸۵ بدین سو در این زمینه صورت گرفته می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. مقامات محلی اجازه یافته‌اند که مازاد شیر و گوشتی را که در قلمرو آنها تولید می‌شود، پس از تأمین سهم اجباری دولت، در اختیار اهالی تابع خود گذارند. این تصمیم قاعده‌تاً نه فقط وضعیت توزیع آذوقه در سطح محلی را بهبود می‌دهد بلکه تولیدکنندگان را نیز به افزایش تولید خود برمی‌انگیزد چرا که فروش مستقیم محصولات با قیمتی بالاتر از قیمت فروش اجباری به دولت انجام می‌گیرد.

۲. به دلایلی، تا اندازه زیادی مشابه با مورد بالا، به بهره‌برداری‌های زراعی «اشتراکی» (کلخوزها و سوخوزها) نیز خودمختاری بیش‌تری در زمینه گزینش چگونگی توزیع محصولات‌شان - به‌ویژه فرآورده‌های فاسدشدنی - داده شده است. از این پس این بهره‌برداری‌ها ممکن است مازاد محصول خود تا میزان ۳۰ درصد اضافه بر طرح تولید برنامه‌ریزی شده را، مستقیماً به مؤسسات بازرگانی کلخوزی و بازرگانی تعاونی بفروشند. این بهره‌برداری‌ها همچنین ممکن است میوه و سبزیجات تولیدی خود را در مغازه‌های خویش با قیمت‌هایی که کمیته‌های زراعی - صنعتی تعیین می‌کنند، به فروش برسانند. این قیمت‌ها باید در آن واحد هم تولیدکنندگان را تشویق کنند و هم با قیمت‌های موجود در بازار کلخوزی قابل رقابت باشند.

باید اضافه کرد که یکی دیگر از اهدافی که با اقدامات مذکور، از راه توزیع بخشی از محصول زراعی با قیمتی بالاتر از قیمت پرداختی دولت، تعقیب می‌شود، گویا «عادت دادن» مصرف‌کننده به آن است که برای اقلامی هرچه بیش‌تر از محصولات، قیمتی بیش‌تر از آنچه در مغازه‌های دولتی (البته با کمبودها) رایج است بپردازد. به این ترتیب نوعی نظام قیمت‌ها با سطوح مختلف گسترش می‌یابد که مقامات کشور می‌توانند رفته‌رفته با نزدیک کردن این سطوح به یکدیگر، قیمت واحدی بالاتر از قیمت کنونی مغازه‌های دولتی را رایج کنند. در این حال افزایش تدریجی شاید از سوی مصرف‌کننده «افزایش واقعی» به حساب نیاید چرا که کمابیش با «قیمت متوسط» برابری می‌کند. با این حال، این قیمت واحد باید به اندازه کافی افزایش داشته باشد تا دولت بتواند دست از فروش به قیمت‌های زیان‌بار بردارد و در نتیجه قادر شود سالانه ده‌ها میلیارد روبل در مدار گردش پولی کشور «تزیق» کند. البته نمی‌توان اطمینان داشت که وحدت قیمت‌ها در سطحی نسبتاً بالا برای از میان برداشتن کمک‌های دولتی بتواند با سادگی و بدون برخورد با مقاومت‌های اجتماعی به انجام رسد. با این وصف، با نوسازی کشاورزی و سازمان‌دهی بهتر روند تأمین

وسایل مورد نیاز آن و فروش محصولاتش، این امکان وجود دارد که قیمت‌های تمام شده تولید زراعی کاهش یابند و در نتیجه بتوان این تولیدات را با قیمت‌هایی وارد بازار کرد که به اندازه کافی سودآور باشند و دیگر نیازی به کمک‌های دولت به تولیدکنندگان نباشد.

۳. یکی از راه‌های بسیار مهمی که برای تشویق توسعه زراعی وجود دارد عقد قراردادهای کشت از سوی مدیر یک بهره‌برداری زراعی اشتراکی از یک طرف، و یک فرد، یک خانواده یا یک «بریگاد» از طرف دیگر است. رایج‌ترین نوع قرارداد میان یک خانواده و مدیر بسته می‌شود که در این حالت خانواده مذکور به یک «بریگاد خانوادگی» بدل می‌شود که برای مدت قید شده در قرارداد از زمینی با مساحتی مشخص برخوردار می‌گردد. «بریگاد» با مسئولیت خود زمین را کشت می‌کند و متعهد می‌شود که به کلخوز یا سوخوز خود مقدار مشخصی از محصولات خویش را که از پیش تعیین می‌شود تحویل دهد (و این در واقع حکم نوعی اجاره جنسی را دارد). این یکی از موارد پیشنهادی است که گورباچف به کنگره بیست و هفتم عرضه کرد اما با سردی از آن استقبال شد. با این حال، پیشنهاد او پس از کنگره با موفقیت روبه‌رو شد و هم‌اکنون «بریگادهای خانوادگی» پدیده‌ای نسبتاً رایج هستند و معمولاً نتایج خوبی هم عرضه می‌کنند. در این‌گونه قراردادهای بهره‌برداری اشتراکی باید (در برابر یک اجاره دیگر) وسایل کار یا خدمات مورد نیاز طرف قرارداد را نیز در اختیار او بگذارد. «بریگاد» پس از پرداخت اجاره‌های خویش، اختیار کامل محصول خود را خواهد داشت؛ این اقدام به‌ویژه موجب بهبود ورود کالاها به بازار کلخوزی شده و به کاهش قیمت آن کالاها یاری می‌رساند.

بنابراین، با نظامی که در فوق توصیف شد، نوعی فضای حقوقی برای ایجاد مزارع خانوادگی به‌وجود می‌آید. گورباچف یک بار دیگر در ۵ اوت ۱۹۸۷ به مزایای این‌گونه مزارع اشاره کرد و بر اثرات مثبت آن‌ها در بارآوری کار و بهبود کشت و در نتیجه در افزایش برداشت محصول و بالا رفتن درآمد اعضای بریگاد انگشت گذاشت (اضافه کنیم که «بریگاد»های مذکور در بخش دام‌داری نیز وجود دارند).

تعمیم این اشکال تولید معنایی جز «غیراشتراکی» کردن به‌صورتی محدود ندارد اما این امر چندان مشکلی بر سر راه ایدئولوژی طرفداران گورباچف نیست چرا که در این ایدئولوژی اهمیت چندان‌ی به شکل مالکیت یا بهره‌برداری داده نمی‌شود. حتی

می‌دانیم که در نظر گوریاجف «سوسیالیسم نشان داده که قادر است بارآورتر از سرمایه‌داری باشد و نیروهای زنده کشور را بهتر از سرمایه‌داری بسیج کند» (۱۹). معنی این اظهارات آن است که سوسیالیسم «ذاتاً» از سرمایه‌داری برتر نیست بلکه باید برتری خود را در عمل و در زمینه بارآوری و کارایی اقتصادی به اثبات رساند. انتقاد گوریاجف نشان می‌دهد که «برتری سوسیالیسم شوروی» هنوز ثابت نشده است. بینش مذکور و تمایل به از میان برداشتن عقب‌ماندگی اقتصادی و فنی شوروی نسبت به قدرت‌های بزرگ صنعتی روشن می‌کند که چرا رهبران خط گوریاجف دائماً از لزوم بالا بردن بارآوری کار و کارایی نظام سخن می‌گویند و نمی‌خواهند این نظام را به حال خود در موقعیت رکود و سقوط نرخ رشد باقی گذارند. رهبری حزب کمونیست که در زمین‌های زیرکشت فردی و خانوادگی با بازده بهتری از سایر زمین‌ها روبه‌رو شده، بر آن است که، در جهت تشویق توسعه این گونه اشکال بهره‌برداری و همچنین توسعه آن دسته از تعاونی‌های زراعی که اساس داوطلبانه داشته باشند، اقداماتی را به اجرا گذارد. از میان این اقدامات به موارد زیر اشاره کنیم:

۱. تصویب‌نامه مورخ ۱۹۸۷/۸/۱ به کلخوزها، سوخوزها، تعاونی‌ها و افراد اجازه می‌دهد که مساکن و قطعات زمینی را که به دنبال مهاجرت روستاییان به حال خود رها شده‌اند، مورد استفاده قرار داده، اجاره دهند یا به فروش رسانند. تصویب‌نامه دیگری به تاریخ ۱۹۸۷/۹/۲۵ توسعه اقتصاد مکمل (کمکی) را هدف دارد. طبق این تصویب‌نامه، شورای محلی، کلخوزها و سوخوزها قادرند ابعاد قطعه‌های کوچک زمین‌های فردی و شمار دام‌ها در بهره‌برداری‌های فردی را افزایش دهند. کلخوزها و سوخوزها از این پس مجازند که اسب‌ها و سایر احشام باربر خود را به اهالی بفروشند. بهره‌برداری‌های فردی می‌توانند به اشکال گوناگون تا ۵۰ هزار روبل (یعنی ۲۵۰ ماه حقوق متوسط) وام دریافت کنند که بازپرداخت آن‌ها در دوره‌ای ۵۰ ساله و با شروع از سال سوم قسط‌بندی می‌شود. این وام‌ها باید عمدتاً به مصرف بازسازی تأسیسات لازم برای دام‌داری و انبارهای ضروری برای نگهداری وسایل تولید و محصول برسند.

۲. در کنار این اقدامات که جهت تشویق اقتصاد زراعی خصوصی اجرا می‌شوند، اقدامات دیگری نیز هدف توسعه تعاونی‌های زراعی داوطلبانه (موسوم به

«جمعیت‌های باغبانی» را تعقیب می‌کنند. این تعاونی‌ها می‌توانند از زمین‌های بیش‌تر و وام‌های عمرانی برخوردار گردند (ر.ک.: ایزوستید، ۱۹۸۷/۹/۲۵).

فراخوان رهبری حزب کمونیست به توسعه بخش خصوصی و تعاونی و افزایش مناسبات کالایی و پولی، که «آزادانه» و بدون توسل به دستورالعمل‌های دستگاه‌های مرکزی، نظیر گوسپلان انجام می‌گیرد، تنها به زمینه کشاورزی محدود نمی‌شود.

۳. بدین ترتیب، با توجه به همان اهداف فوق، کارخانه‌های تولیدکننده فرآورده‌های نساجی نیز مجازند مازاد محصول خود نسبت به تعهدات قراردادی خویش را به فروش برسانند. این فروش می‌تواند در نمایشگاه‌های ویژه مؤسسات بازرگانی منطقه، مربوط و همچنین در فروشگاه‌های برگزیده این کارخانه‌ها در منطقه مذکور انجام گیرد. در این حالت قیمت کالاها بالاتر از قیمت ذکر شده در قرارداد است. امید می‌رود این امر کارخانه‌ها را به افزایش تولیدشان تشویق کند یا سیر کالاهایی را که تاکنون روانه بازار سیاه («بازار سایه») می‌شد به سوی یک مدار قانونی هدایت کند.



گروهی دیگر از اقدامات در این زمینه باز هم بر میزان گسستگی از روش‌هایی که از پایان دهه بیست رایج بودمانند می‌افزایند. مقصود از این اقدامات آن است که تا اندازه معینی فعالیت‌های خصوصی و اشتراکی خارج از بخش دولتی را رشد دهند. با اتکا به «روش نوین اندیشه» که گورباچف از آن دم می‌زند و به این ترتیب علیه «جزم‌ها و الگوها» یا به عبارت روشن‌تر جزمیت استالینی-برژنفی قد راست می‌کند، اشکال تولید یاد شده دیگر نه فقط مخالف سوسیالیسم قلمداد نمی‌شوند بلکه، مشروط به ضوابطی چند، عاملی در تقویت آن نیز به حساب می‌آیند. چرا که این اشکال به رشد تولید و به از میان بردن کمبودها یاری می‌رسانند و ارضای بهتر نیازها و تقاضای موجود را میسر می‌سازند، به علاوه به بالا رفتن میزان بارآوری کار اجتماعی و رقابت با بخش دولتی کمک می‌کنند و این خود بخش مذکور را وادار می‌کند از روال عادی خود و از بهبودگی خارج شده و نوسازی را بپذیرد، کاری که مشکل بتوان به‌صورتی خودبه‌خود از آن انتظار داشت.

اقداماتی که در این زمینه انجام گرفته‌اند، فراتر از بخش کشاورزی می‌روند و از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. بنابر تصمیم اول ماه مه ۱۹۸۷، تمام افراد غیر فعال (بازنشسته، معلول، زنان خانه‌دار، دانشجویان) از این پس مجازند «به حساب خود» در پاره‌ای از حرفه‌ها به کار مشغول شوند. همین امر درباره حقوق‌بگیران بخش «اجتماعی شده» [دولتی] البته در ساعات استراحت، نیز صادق است. (۲۰) اما باید توجه داشت که اقدام مذکور ممکن است شاغلین بخش اخیر را به غیبت بیش‌تری - درحالی‌که میزان غیبت هم‌اکنون نیز قابل ملاحظه است - تشویق کند چرا که درآمد حاصل از فعالیت‌های خصوصی بسیار بیش‌تر از دستمزد بخش دولتی است. به‌هررو، افرادی که دست به چنین فعالیت‌هایی می‌زنند می‌توانند از کمک اعضای خانواده خود استفاده کنند، اما استخدام هر فردی خارج از خانواده اکیداً ممنوع است.

از این گذشته، از سال ۱۹۸۷ تأسیس مؤسسات تعاونی در چندین شاخه حرفه‌ای آزاد شده است. یک لایحه قانونی که در ۶ مارس ۱۹۸۸ به انتشار رسید به تعاونی‌های نام‌برده پایه و اساس قانونی داد و نظام مالیاتی مربوط به آن‌ها را تدقیق کرد. طرفداران گورباچف امید زیادی به رشد این بخش تعاونی (که بعضی از فعالیت‌ها نظیر چاپ شامل آن نمی‌شوند) بسته‌اند و برآن‌اند که بخش مذکور می‌تواند حرکت تازه‌ای به اقتصاد کشور بدهد.

بنابراین، می‌توان ادعا کرد که قوانین و احکام مربوط به آزاد ساختن فعالیت‌های اقتصادی «خصوصی» چندین هدف را دنبال می‌کنند، از جمله: ارائه امکان دست یافتن به مشاغلی با دستمزد قانونی به یک «ذخیره نیروی کار» که رقم آن به ۲/۵ میلیون نفر برآورد می‌شود (۲۱) (ذخیره‌ای که، به‌رغم «کمبود نیروی کار» که کارخانه‌ها از آن گله‌مندند، وجود دارد)؛ قانونی کردن کارهای «سیاه» به‌منظور کنترل بهتر آن‌ها، این‌گونه فعالیت‌های «در سایه»، تنها در بخش خدمات، دو میلیون نفر را به کار مشغول می‌کنند و درآمد آن‌ها رقمی معادل ۱۴ تا ۱۶ میلیارد روبل، یعنی ثلث درآمد مؤسسات دولتی در همین بخش است؛ (۲۲) به‌وجود آوردن رقابت با کارخانه‌های دولتی به‌ویژه در صنایع چرم و نساجی که فرآورده‌های‌شان کیفیت بسیار نامرغوبی دارند؛ و از همه این‌ها گذشته بخش خصوصی می‌تواند در آینده، بی‌نیاز از سرمایه‌گذاری‌های دولتی، میلیون‌ها شغل، عمدتاً در بخش خدمات عرضه کند، مشاغلی که به میلیون‌ها کسانی که در نتیجه بازسازی در کارخانجات دولتی قدیمی یا ادارات عظیم دولتی کار خود را از دست داده‌اند، دوباره امکان مشغول شدن به کار را می‌دهند.

سیاست اقتصادی دولت هدف تسهیل گردهم‌آیی کارکنان خصوصی در تعاونی‌ها را تعقیب می‌کند تا از جمله به تولید کالاهای مصرفی رایج و عرضه خدمات به مردم یاری رسانده شود. ایجاد این تعاونی‌ها ممکن است به ابتکار کمیته‌های اجرایی شوراهای محلی و یا به ابتکار لاقفل ۳ نفر (که باید از کمیته محلی اجازه بگیرند) انجام یابد، (۲۳) این تعاونی‌ها احتمالاً از کمک شوراهای محلی و یا کارخانه‌های دولتی به شکل یک کمک هزینه یا واگذاری محل، وسایل کار یا مقداری پول، برخوردار می‌شوند.

رشد بخش خصوصی در زمینه عرضه خدمات به مردم در برابر پرداخت پول بیش از سایر زمینه‌ها مورد نظر است، چراکه در رشد این بخش در سال‌های گذشته با تکیه به یک بهانه قشری، مبنی بر این که گویا این بخش فعالیت‌های «غیرتولیدی» را دربرمی‌گیرد، کاملاً اهمال شده است. به این ترتیب، از سال ۱۹۸۳ رهبری حزب، که در آن زمان آندروپوف در رأسش قرار داشت، بر آن شد که عقب‌ماندگی شوروی در این زمینه را جبران کند، این تمایل به‌ویژه از آن رو تشدید می‌شد که عقب‌ماندگی مذکور به رشد نوعی «اقتصاد موازی» دامن می‌زد و بخش بزرگی از هزینه‌های خانگی را جذب خود می‌کرد (۵۰ درصد کارهای کفاشی در شهرها، ۸۰ درصد خدمات مصرفی اهالی روستاها و غیره). در پایان ۱۹۸۵ برنامه‌ای برای جبران کمبود در این بخش به تصویب رسید. این برنامه دوره‌ای تا سال ۲۰۰۰ را دربرمی‌گیرد. اما وسایل لازم برای اجرای آن به دقت کافی تعیین شده‌اند. از سال ۱۹۸۶ مؤسسات دولتی در این بخش رشد سریع‌تری یافته‌اند اما رهبری حزب کمونیست، به‌ویژه در چارچوب پرسترویکا، ظاهراً در این زمینه عمدتاً بر فعالیت‌های خصوصی و تعاونی و بر مؤسسات دولتی که از قراردادهای مقاطعه‌ای استفاده می‌کنند، حساب می‌کند.

در ابتدای سال ۱۹۸۸ فعالیت‌های «خصوصی» و «تعاونی» به شکل قانونی هنوز در شوروی توسعه زیادی پیدا نکرده‌اند (برخلاف چین که با آزاد شدن این‌گونه فعالیت‌ها، میلیون‌ها شغل جدید به وجود آمد). بنابر اظهار نظر دبیرکل حزب کمونیست در آغاز مارس ۸۸، از زمانی که این فعالیت‌ها مجاز شده‌اند تاکنون ۱۳۰۰۰ مؤسسه خصوصی در شوروی تأسیس شده که ۳۰۰ هزار نفر در آن‌ها مشغول به کارند، با این حال نباید فراموش کرد که «فعالیت‌های موازی» [سیاه] تنها

در بخش خدمات نیروی کار معادل ۲ میلیون شغل تمام وقت را به خود اختصاص می دادند. (۲۴)

در نتیجه، رشد بخش خصوصی و تعاونی، به نسبت تمایلات گورباچف در این زمینه، چندان چشمگیر نبوده است و این رشد ضعیف نمی تواند کمکی به ایجاد «جو» لازم برای اجرای اصلاح عمومی اقتصاد بکند. دلایل این ضعف را می توان در عوامل گوناگون تاریخی و اجتماعی یافت. گورباچف در ۱۸ فوریه ۱۹۸۸ در برابر پلنوم کمیته مرکزی در مسکو با اظهار تأسف از کندی رشد در بخش خصوصی و تعاونی، بار دیگر تکرار کرد که پویایی این بخش عامل اصلی در موفقیت برنامه بازسازی اقتصادی به شمار می آید.

از جمله دلایلی که می تواند کندی موجود در آهنگ رشد این فعالیت ها را توضیح دهند باید به مقاومت آپاراتچیک های پایه حزب اشاره کرد که حاضر به پذیرش این سیاست نیستند و آن را مخالف «مارکسیسم-لنینیسم» و امتیازات انحصاری خود می بینند و، در نتیجه، هر بار که بتوانند، عملاً از اجرای این جنبه پرسترویکا جلوگیری می کنند. برای نمونه، آن ها غالباً از صدور جوازهای درخواستی سر باز می زنند و حتی در روستاها تا به جایی پیش می روند که مأموران پلیس را روانه نابود ساختن محصول قطعات زمین ها و مزارع خانوادگی می کنند و برای این کار اغلب بهانه می آورند که درآمد کلانی که از این راه به دست می آید «از لحاظ اجتماعی ناعادلانه» است. این یکی از جنبه های مبارزه ای است که مخالفان پرسترویکا را (هرچند تقریباً هرگز خود را چنین معرفی نمی کنند) در برابر حامیان آن قرار می دهد.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. به: "Le jeu du plan" in *Nouvelles de Moscou*, 7-2-1988, p. 8.
۲. ر.ک. به:
- M. Lavigne, "Les sociétés mixtes en URSS" in *CPE*, Février 1987 et A. Tiraspolsky et H. Zouheiry in *CPE*, Novembre 1987.
- از نوامبر ۱۹۸۷ نشریه نامه کشورهای بلوک شرق (*Le Courrier de pays de L'Est* (CPE)) ستونی خاص توسعه شرکت‌های با سرمایه مختلط در شوروی منتشر می‌کند.
۳. مصاحبه ن. شیمیف در اخبار مسکو، شماره ۱۹۸۸/۲/۷، صص ۱۰-۱۱ به چاپ رسید. در این گفت‌وگو، شیمیف همچنین بر ضرورت اضطراری یک اصلاح در قیمت‌ها برای پیشبرد تجدید ساختمان اقتصادی تأکید می‌کند. این اصلاح استفاده مؤثرتر از منابع نادر را ممکن می‌سازد، مصرف بعضی از محصولات (که اغلب از کمک مالی برخوردار می‌شوند اما در بازار «قانونی» کمبود دارند) را کاهش می‌دهد و مصرف‌کننده را به مصرف محصولات قابل دسترس‌تر برمی‌انگیزد. نظام جدید قیمت‌ها باید از زیر قرض رفتن تعداد زیادی از کارخانه‌ها جلوگیری کند و به کمبود بودجه دولت پایان دهد. شملف همچنین پیشنهاد می‌کند که نرخ واحدی برای روبل به وجود آید (در حال حاضر بیش از ۲۰۰۰ نرخ تبدیل رسمی وجود دارد). «کاهش نرخ روبل علاقه کارخانه‌ها را به صدور تولیدشان افزایش می‌دهد و برعکس فشار آن‌ها را برای وارد کردن اجناس خارجی می‌کاهد» (مقاله فوق، ص ۱۰).
۴. شملف از یک نرخ بهره ثابت صحبت می‌کند، بنابراین ظاهراً منظور او بیش‌تر صدور است تا سهام. منابع «اضافی» که از این طریق نصیب کارخانه‌ها و مؤسسات می‌شود بدون شک لاف‌ل تا اندازه‌ای نمی‌توانند از طریق بودجه کشور تأمین شوند چرا که صندوق‌های پس‌انداز ذخیره‌های مردم را «غیرفعال» نمی‌گذارند. برعکس، پس‌اندازهای کوچک و غیرسپرده مردمی ممکن است منبع واقعی تازه‌ای در تأمین مالی کارخانه‌ها باشند.
۵. ر.ک. به:
- T. Zaslavskaja, "Remettre l'Economie sur ses pieds", in *T.M. op. cit.*, p. 202 à 222.
۶. درباره این تجربه‌ها ر.ک. به:

V. D. Smirov, *Sotsialno Ekomomitcheskoe Eksperiment v Kolkhoze, Novosibirsk, Naouka* 1986.

۷. ر.ک.: ضمیمه اخبار مسکو، ۱۹۸۸/۲/۲۸.

۸. ر.ک.: CPE، اکتبر ۱۹۸۷، ص ۷۳.

۹. ر.ک.: CPE، نوامبر ۱۹۸۷، ص ۷۳ و بعدی.

10. *Editions Economica, Paris* 1987.

همچنین ر.ک.: مصاحبه با نوول ایزرواتور، ۱۹۸۷/۱۱/۲۶-۲۰.

۱۱. از ۱۹۸۶ چند صدهزار از کارمندان ادارات مرکزی، که نقش آن‌ها نیز کاسته شده، منفصل شده‌اند.

۱۲. ر.ک. به:

T. Zaslavskaya, "Social Factors of Speeding-up the Development of the Soviet Economy", in *European Economic Review* (North Holland), n°31 (1987), p. 111-117, cit., p. 115.

۱۳. ر.ک. به: «Le New Deal de Gorbatchev», in CPE, Mars 1987.

۱۴. ر.ک.: گزارش م. س. گورباچف درباره طرح توسعه ۱۹۸۶-۱۹۹۰، به پلنوم ژوئن ۱۹۸۶ (ایزوستیا، ۱۷/۶/۱۹۸۶). در این جا توجه داشته باشیم که گذار از ۱ شیفیت به ۱/۷ شیفیت مسائلی جدی در رابطه با تأمین انرژی، مواد اولیه و وسایل ترابری لازم ایجاد خواهد کرد.

15. M. A. Crosnier, art. cit.

۱۶. ر.ک.: تصویب‌نامه‌های شماره ۱۱۹ و ۱۲۱ مورخه ۱۷ ژوئیه ۱۹۸۷ در مورد این مسائل در *Sobranie Postavienij Pravitel'stva SSSR n°36, 1987 (p. 747-762) et n°37 (p. 779-789)*.

"Chronique de la Perestroïka" in CPE, novembre 1987, p. 71 s.

۱۷. این وزارتخانه در ژانویه ۱۹۸۸ تأسیس شد و نتیجه ادغام وزارت سابق بازرگانی خارجی و کمیته دولتی مناسبات خارجی بود.

۱۸. ر.ک.: سخنرانی گورباچف به تاریخ ۸ مارس ۱۹۸۸ که در آن یک اصلاح مالیاتی ویژه تعاونی‌ها نیز اعلام شد (لوموند، ۱۰ مارس ۱۹۸۸).

۱۹. ر.ک.: گزارش سیاسی گورباچف به پلنوم ژوئن ۱۹۸۷، پرواودا، ۳۰ ژوئن ۱۹۸۷.
۲۰. قانون مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۸۶ فهرست حرفه‌های خصوصی مجاز را اعلام کرد (ر.ک.: ایژوستید، ۲۱ نوامبر ۸۶). این‌ها حرفه‌هایی هستند که به‌طور مستقیم کالا یا خدمات به مصرف‌کنندگان عرضه می‌کنند. اما حوزه کاربردپذیری قانون مذکور پس از این تاریخ تا اندازه‌ای گسترش یافت.

۲۱. ر.ک. به:

V. Kostakov, V. Rutgaizer, "Des Concurrents? Non, des Aides!", *Sovietskaia Kultura*, 8, janvier 1987 cité par M. A. Crosnier (Cf., art. cit. p. 30).

۲۲. ر.ک.: همان‌جا، در عمل‌گذار از یک کار سیاه (کار در «سایه») به کاری قانونی، تاکنون به دلیل عوارض سنگینی که به درآمد خصوصی بسته می‌شود، کمابیش محدود بوده است.

۲۳. مصوبه شورای وزیران اتحاد شوروی، پرواودا، ۱۹ فوریه ۸۷.

۲۴. ر.ک.: مقاله فوق:

M. A. Crosnier, in *CPE*, février 88.

فصل چهارم

ملاحظات کلی دربارهٔ پرسترویکا در اقتصاد

طرفداران گورباچف به دلایلی متعدد برآنند که از طریق پرسترویکای اقتصادی نظام برنامه‌ریزی فوق‌مرکزیت‌یافته و دیوان‌سالارانه‌ای را که از دورهٔ استالین برکشور حاکم بوده از میان بردارند. این نظام، پس از مرگ استالین، به‌رغم تلاش‌هایی که خروشچف و کاسیگین^۱ (نخست‌وزیر ابتدای دورهٔ برژنف) برای اصلاح آن انجام دادند، همچنان پابرجا ماند. برهان طرفداران گورباچف علیه این نظام آن است که اولاً در عمل ثابت شده که این طرح‌های به اصطلاح «اجباری» که با موشکافی تمام از سوی گوسپلان تدوین می‌شوند تا اندازهٔ بسیار زیادی تخلی هستند، و ثانیاً نرخ رشد تولید رو به کاهش است و نظام اقتصادی استالینی-برژنفی جز ختم‌شدن به بحران اقتصادی چاره‌ای ندارد.

الف. افسانهٔ برنامه‌ریزی «اجباری» و موبه‌موی اقتصاد شوروی:

پرسش‌هایی دربارهٔ نقش بازار

در طول سال‌های اخیر اختلاف بیش از پیش آشکار میان «اهداف» مذکور در طرح‌های اقتصادی شوروی از یک‌سو و تحول واقعی اقتصاد این کشور از سوی

1. Aleksey Nikolayevich Kosygin

دیگر موجب آن شده که «برنامه‌ریزی اجباری» چهرهٔ افسانه‌ای زیان‌آور به حال اقتصاد واقعی را به خود بگیرد. تحلیل چندین اقتصاددان شوروی، نظیر آکادمیسین آگانبیان، نیز بر خصلت زیان‌بار و افسانه‌وار این‌گونه برنامه‌ریزی‌ها به‌ویژه در چارچوب یک اقتصاد پیچیده تأکید می‌کنند. این امر اقتصاددانان مذکور را واداشته که ضرورت ارائهٔ سهمی بزرگ‌تر به «مکانیسم‌های بازار» را بپذیرند و به‌این ترتیب، بدون آن‌که خود اذعان کنند، به راهی قدم گذارند که پیش از آن‌ها، مجارستان و چین آن را پیموده‌اند.

یکی از برهان‌هایی که دائماً از سوی مخالفان برنامه‌ریزی اجباری مطرح می‌شود آن است که این‌گونه برنامه‌ریزی نمی‌تواند اقتصاد را در انطباق با «اهدافی» که برای آن در نظر گرفته شده تحول دهد.

برای نمونه، ن. پتراکوف، عضو افتخاری فرهنگستان علوم شوروی می‌گوید:

«به‌رغم تمامی برنامه‌ریزی‌های دولتی، آن‌چه از مدت‌ها پیش شاهدش هستیم جز نوعی رشد بی‌نظمی اقتصادی چیز دیگری نیست (...). طرح اقتصادی در عمل به‌هیچ وجه رعایت نمی‌شد؛ چنین عدم تناسب‌ها و چنین اسراف‌هایی (که در اجرای طرح دیده می‌شوند. ش. بتلهایم) با یک رشد برنامه‌ریزی شده سازگار نیستند (...). باید میان فکر و اصل برنامه‌ریزی سوسیالیستی و آن‌چه در تجربه و عمل صرف از آن حاصل شده تمایز قائل شد. در حالت اخیر هیچ سودی نصیب ما نمی‌شود چراکه مسئله بر سر مسامحه‌کاری‌هایی است که در ظاهر برنامه‌ریزی به آن‌ها داده می‌شود. (۱) نیکولای شیملیف نیز، در شمارهٔ ژوئن ۱۹۸۷ نشریهٔ نووی میر^۱، دیدگاه مشابهی را عنوان می‌کند با این تفاوت که او باز هم پیش‌تر می‌رود. (۲) به عقیدهٔ شملف موقعیت اقتصادی شوروی گویای دو کاستی بزرگ است که به نظام پایه‌ریزی شده در دورهٔ استالین تعلق دارند: نخست، وجود بازاری که در آن به‌دلیل کمبودهای عمومی، برتری و غلبه با تولیدکنندگان است و سپس بی‌علاقگی مؤسسات و کارخانه‌ها به پیشرفت علمی و فنی (که قاعدتاً طرح‌ها باید آن را ترغیب کنند). شملف دلیل این کاستی‌ها را در این نکته می‌بیند که اقتصاد شوروی از مدت‌ها پیش به جای آن‌که بر «پایهٔ روبل» یعنی محاسبهٔ اقتصادی ناشی از عرضه و تقاضا و قیمت‌های بازار

بگردد، بر پایهٔ «فرمان‌بری» [از دولت] کار می‌کند. او عقیده دارد که لنین در آخرین نوشته‌های خود نظر موافقی با خودمختاری کارخانه‌های دولتی داشته که احتمالاً می‌توانستند در قالب «تراست»‌های داوطلبانه و در چارچوب استقلال مالی کار کنند. به‌نظر شملف، لنین با اقتصاد دهقانی فردی و همچنین رشد تعاونی‌ها در شهرها و روستاها نیز موافق بوده است تا به این ترتیب قیمت تمام محصولات در بازار و بر اساس هزینه‌ها و عرضه و تقاضا تعیین شود. نقش طرح در واقع باید تنها جهت دادن به توسعهٔ اقتصادی از خلال یک سیاست سرمایه‌گذاری و پیشرفت فنی می‌بود. این مفهوم لنینی از سوی استالین در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۸ به کنار گذاشته شد و جای خود را به یک نظام مرکزیت‌یافته و دیوان‌سالار سپرد. شملف می‌افزاید که دیگر زمان آن است که به «مفهوم لنینی» بازگردیم و در اسرع وقت و به کامل‌ترین شکل ممکن «مکانیسم نوین اقتصادی» را اجرا کنیم. وی در واقع با آنچه اقدامات «نیمه‌کاره» می‌نامد اظهار مخالفت می‌کند و آن را محکوم به شکست می‌داند (ظاهراً منظور وی انتقادی در پرده نسبت به پیشروی «محتاطانه»ی گورباچف است) به عقیدهٔ شملف، برای پیشرفت سریع‌تر باید دست به «اشباع» بازار زد و خود او در این زمینه چندین اقدام گوناگون را برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای پیشنهاد می‌کند.

وی در پاسخ به کسانی که از ظهور پدیده‌های «غیرقابل کنترل» ناشی از «مکانیسم نوین اقتصادی» می‌هراسند می‌گوید: «باید در نظر داشت که تمایل به کنترل صددرصد همه چیز در واقع به چنان هرج و مرج و به چنان نقصانی در کنترل خواهد انجامید که در مقایسه با آن، آنارشی اوج نظم به حساب می‌آید.»

آ. آگانگیان نیز با لحنی کم‌تر مبارزه‌جویانه از دیدگاه‌های یکسانی دفاع می‌کند. وی به‌ویژه بر این نکته انگشت می‌گذارد که برنامه‌ریزی به شیوهٔ رایج تاکنون هرچند بر سیر تحول اقتصاد کشور مؤثر است اما تأثیر آن عموماً نامطلوب بوده است. برای نمونه، برنامه‌ریزی به تولید محصولات یا کارخانه‌های بی‌فایده دامن می‌زند درحالی‌که در زمینهٔ عرضهٔ محصولات ضروری کمبود وجود دارد. آ. آگانگیان در این مورد عنوان می‌کند که اتحاد شوروی «چهار برابر و نیم بیش‌تر از ایالات متحد تراکتور می‌سازد، اما تولید زراعی‌اش کم‌تر از این کشور است» ولی، با وجود این، به دلیل قدرت نفوذ تولیدکنندگان فولاد و تراکتور، هنوز هم ساختن «یک کارخانهٔ عظیم و جدید تولید تراکتور» در دست اجراست. همین اقتصاددان ابراز می‌کند که «از

کامیون‌های ساخته‌شده تنها دوسوم آن‌ها قابل بهره‌برداری‌اند» و تازه «نیمی از این تعداد بدون بار رفت‌وآمد می‌کنند، و نیم دیگر با سه‌چهارم ظرفیت باری خود». آگانگیان اضافه می‌کند که شوروی نزدیک دو برابر امریکا فولاد تولید می‌کند و این امر آن را وامی‌دارد میزان زیادی مواد معدنی در بازار جهانی خریداری کند. آگانگیان نتیجه می‌گیرد: «در آن‌چه ضروری است کمبود داریم و در آن‌چه بیهوده است فراوانی». (۳) به نظر آگانگیان، این اسراف‌کاری و این بیهوده‌کاری نتیجه برنامه‌ریزی اقتصادی بیش از اندازه موبه‌مو و انعطاف‌ناپذیر است و ضرورت تعویض این برنامه‌ریزی را با مکانیسم‌های جدید اقتصادی، که به‌صورتی گسترده بر مناسبات کالایی و پولی تکیه داشته باشد، نشان می‌دهد. این امر، به‌علاوه، موجب تقویت اقتصاد شوروی است و اجرای یک برنامه‌ریزی تمرکز یافته بر اهداف اساسی و درازمدت را از خلال یک سیاست سرمایه‌گذاری و اعتبار مناسب ممکن می‌سازد. استدلال‌های مذکور به سود پرسترویکای اقتصادی تا اندازه‌ی زیادی موکشفافانه‌اند؛ اما با این‌همه هنوز مسائل زیادی باقی مانده‌اند، چه از نظر مکان «مکانیسم‌های بازار» در این روند و امکان پیدا شدن پدیده‌های «زیان‌بار» نظیر بیکاری، تورم و بحران‌های ادواری حاد، و چه از نظر قابلیت کادریهای اقتصادی شوروی که تنها به فرمان بردن خو گرفته‌اند و تبدیل شدن آن‌ها به «کارفرما»هایی واقعی مشکل خواهد بود. به هر رو، در این مورد آخری به قول معروف نمی‌توان ناپرده رنج در پی یافتن گنج بود.

اما فراسوی واهمه‌هایی که توصیف شدند و به امکانات محسوس اجرای پرسترویکای گورباچف و تأثیرات قابل انتظار از آن مربوط می‌شوند، مسائل تئوریک اساسی‌تری نیز به چشم می‌خورد. این مسائل به تأثیرات اجتماعی یک نظام اقتصادی برمی‌گردد که عمدتاً به وسیله قیمت‌ها هدایت می‌شود و این درحالی است که، از یک سو، در «قیمت عرضه»، هزینه ناشی از پاره‌ای تولیدات در موقعیت کنونی و آتی (برای نمونه آسیب‌های وارد شده بر محیط زیست و سایر «هزینه‌های خارجی») به حساب نیامده است و، از سوی دیگر، گستره تقاضا می‌تواند بر قیمت بعضی از محصولات یا خدمات به نحوی تأثیر گذارد که بخشی از مردم از خرید آن‌ها به میزان بسنده از لحاظ اجتماعی ناتوان باشند. این مسئله به‌ویژه از آن رو حاد است که بعضی از طرفداران گورباچف مصمم‌اند تا حوزه خدمات رایگان (برای مثال در

زمینهٔ بهداشت و نگهداری کودکان خردسال) را محدود کنند و برای این کار عنوان می‌کنند که هر چیز هزینه‌ای به وجود آورده باشد باید از سوی مصرف‌کننده خریداری شود.

ب. دلایل پذیرش پرسترویکای اقتصادی از سوی

حزب کمونیست اتحاد شوروی

استدلال‌های نظری و مشاهدات تجربی اقتصاددانان شوروی و موضع‌گیری آن‌ها به سود تجدید ساختمان کل اقتصاد مسلماً در سوق دادن رهبران حزب کمونیست به سوی این اصلاح مؤثر بوده‌اند. اما در کنار این امر شکی نیست که بحران اقتصادی و اجتماعی کشور که ده سالی است گریبان آن را گرفته نیز رهبران را به ضروری و اضطراری بودن اصلاحات آگاه ساخته است. چرا که بحران مذکور این خطر را دربردارد که به سرعت شوروی را از مقام قدرتی بزرگ که بتواند در موقعیتی برابر با ایالات متحد به مذاکره بنشیند خارج سازد.

بحران شوروی پیش از هر چیز بحران سرمایه‌داری شوروی به شکلی است که از پایان دههٔ بیست به بعد تحول یافته است. این شکل، نوعی «سرمایه‌داری حزبی» است که زیر لوای دستگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار گرفته است. دستگاه حزب زهدانی است که طبقهٔ حاکم در شوروی «بورژوازی حزبی» درونش جای می‌گیرد. بحران این شکل از سرمایه‌داری بحرانی ساختی است به این معنی که حل آن جز از راه دگرگونی شیوهٔ تنظیم [اقتصادی] و اشکال انباشت ممکن نیست. و این احتمالاً همان هدفی است که پرسترویکا - بدون آن‌که تحلیلی تئوریک به این شکل انجام دهد - در پی آن است. در صورت انجام یافتن این روند، سرمایه‌داری شوروی دیگر تحت استیلای مستقیم دستگاه حزب باقی نمی‌ماند بلکه در حد ممکن تنها از جهت‌گیری‌های استراتژیک رهبری عالی حزب کمونیست تبعیت خواهد کرد. در همین حال، مدیریت امور رایج آن با در نظر گرفتن نیازهای بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری و در شرایطی انجام خواهد گرفت که انباشت ابتدایی سرمایه دیگر جز نقشی جزئی نخواهد داشت. اما دستگاه کنونی حزب که افراد آن بر اساس معیارهای ایدئولوژیک «وفاداری» و سرسپردگی به رهبران عالی‌رتبه (در برابر به دست آوردن

امتیازات گوناگون) دست‌چین شده‌اند، دستگامی غیرمستول و ناتوان است که از عهدهٔ اجرای چنین شیوه‌ای از مدیریت برنمی‌آید. مدیریت برعکس باید به کسانی سپرده شود که بر اساس قابلیت‌شان در ارزش‌افزایی و انتفاع سرمایه^۱ به تغییر دادن شرایط تولید، به افزایش بارآوری کار و سودآوری کارخانه‌ها، انتخاب شده باشند. آن‌چه پرسترویکا را برای بقای رهبری حزب کمونیست و اتحاد شوروی، به‌مثابهٔ یک امپراتوری و یک ابرقدرت، «ضروری» می‌سازد، نیازهای مرحلهٔ کنونی، یعنی مرحله‌ای هستند که سرمایه‌داری شوروی به «پختگی» رسیده است. معنای این مرحله آن است که امکانات رشد در نتیجهٔ انباشت بدوی [سرمایه] تقریباً به پایان رسیده‌اند (انباشتی که بار اصلی آن بر دوش طبقهٔ دهقان گذاشته شد). به‌دلیل این اضمحلال تقریبی و برای آن‌که رشد اقتصادی شوروی بتواند بار دیگر با نرخی کافی (آن‌قدر که شوروی به مقام قدرتی در ردهٔ سوم نزول نکند) از سر گرفته شود، میدان انباشت متراکم^۲ باید به میزان قابل ملاحظه‌ای گسترش یابد و برای این کار حفظ ساخت‌ها، شیوه‌های عملکرد و اشکال تنظیم [اقتصادی] خاص دوران استالینی-برژنفی ناممکن می‌گردد.

یکی دیگر از هدف‌های خط‌مشی گورباچف، هرچند روش پی‌گیری آن هنوز کامل نیست، تفسیر شرایط عینی انباشت سرمایه به‌منظور انطباق آن‌ها با موقعیت تازهٔ شوروی است. اما بعضی از مقوله‌های مارکسیسم-لنینیسم استالینی به چنین تلاشی خدشه وارد می‌کنند. مهم‌ترین این مقوله‌ها آن است که ساختار اقتصادی شوروی را «غیرسرمایه‌داری» و یا دقیق‌تر گفته باشیم «سوسیالیستی» معرفی می‌کند. نظر ما راجع به «سوسیالیسم» هرچه باشد (چه در مورد «ماهیت» آن و چه دربارهٔ امکانات وجود یا اختلاف احتمالی اشکال گوناگون آن) به‌هرحال می‌توانیم از وجود این «مشکل ایدئولوژیک» نتیجه‌ای بگیریم: پرسترویکا فقط با مقاومت‌های اجتماعی از سوی افراد ممتاز دستگاه حزبی روبه‌رو نیست، بلکه خطر برخورد با مشکلات ناشی از یک پیش‌ایدئولوژیک و تئوریک نامناسب نیز آن را تهدید می‌کند. البته بدیهی است که نمی‌توان از دبیرکل حزب کمونیست انتظار داشت که در یک چشم به‌هم زدن خود را کاملاً از چنگ چنین بینش و ایدئولوژی ناشی از آن «رها» سازد؛ با

1. faire valoir le capital

2. champ de l'accumulation intensive

این همه هرچند ایدئولوژی مذکور هنوز در بخشی از گفتمان او پابرجاست تا بتواند به قدرت وی و حزبی که رهبری می‌کند «مشروعیت» ببخشد، با تحلیل محتوای این گفتمان متوجه می‌شویم که «مارکسیسم-لنینیسم قدیمی» جای خود را به مقولهٔ دیگری داده که او آن را «مارکسیسم-لنینیسم واقعی» می‌نامد، اما درحقیقت یک ساختار ایدئولوژیک جدید به‌شمار می‌آید. این ساختار خود محصول یک «انقلاب ایدئولوژیک» است که به روشنی از ابتدای ۱۹۸۶ پدیدار شد و دیگر چندان ارتباطی با ایدئولوژی سابق ندارد. در نتیجه، در حال حاضر، ایدئولوژی سابق تنها برای حفظ ظاهر در گفتارها و سخن‌پراکنی‌های تشریفاتی دیده می‌شود.

بدین ترتیب امروز شاهد شکل گرفتن تدریجی مجموعه‌ای از مقولات ایدئولوژیک از خلال روندی هستیم که هنوز پایان نگرفته است. این مجموعه امکان می‌دهد که پرسترویکا و عناصر مختلف تشکیل‌دهندهٔ آن، چه در زمینهٔ اقتصادی، چه در زمینهٔ سیاسی، چه در بُرد داخلی و چه در بُرد خارجی، پیشرفت یابند. این روند را می‌توان پرسترویکای ایدئولوژیک نامید که به یک ساختار ایدئولوژیک جدید حیات می‌بخشد. چنان‌چه این ساختار امکان بیش‌تری برای پیشرفت در زمینهٔ پرسترویکای اقتصادی به‌وجود آورد، می‌توان پنداشت که با اشکال جدید سرمایه‌داری شوروی خواناتر است. با وجود این، پذیرش این نکته بدان معنی نیست که ایدئولوژی جدید قدر درک مناسبات اجتماعی واقعی [برای رهبری] را به‌وجود آورد. در این ایدئولوژی، همچون در ایدئولوژی سرمایه‌داری به‌طورکلی، انگاره‌های توهم‌انگیزی وجود دارد. برای مثال، در این ایدئولوژی، بازار یا بهتر بگوییم بازارها و موازنه‌های جزئی و موقتی که از کارکرد این بازارها به‌وجود می‌آیند دارای محاسن فوق‌العاده‌ای شمرده می‌شوند.



پس از این ملاحظات، لازم است بار دیگر به بحران اقتصادی‌ای که شوروی از نیمهٔ دوم دههٔ هفتاد به آن وارد شده پردازیم و بر نکته‌های انگشت‌گذاریم: این بحران بی‌شک پیش از هر چیز بحران شکل و ویژه‌ای از سرمایه‌داری است که از اواخر دههٔ بیست در این کشور رشد کرد. با وجود این، بحران مذکور یکی از نمونه‌های بحران نظام سرمایه‌داری جهانی نیز محسوب می‌شود. بحران اخیر نه‌فقط «مرحله‌ای» و حتی به مفهوم رایج کلمه «ساختی» است بلکه به‌صورتی عمیق شامل تمام اشکال

سازمان‌دهی نظام و مناسبات اجتماعی مربوط به آن‌ها می‌شود. بنابراین، به عقیده من، نباید پنداشت که تقارن زمانی بحران شوروی و بحران سرمایه‌داری جهانی تصادفی باشد.

در این جا جز به صورتی موجز نمی‌توانم نظر خود را در این مورد بیان کنم. بنابراین تنها یک نکته را یادآوری می‌کنم: سرمایه‌داری صنعتی در تحول خود از آغاز قرن نوزده تا امروز، بر اساس یک سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی و سخت در تولید قرار گرفته است. زمانی که مارکس از «کارخانه سرمایه‌داری» با «سربازان»، «افسران» و «نایب افسران» آن سخن می‌گفت، به سازمان‌دهی نظامی در این زمینه فکر می‌کرد. وی اضافه می‌کرد که این سازمان‌دهی به جدایی نیروهای فکری و نیروهای یدی کار منجر خواهد شد به این ترتیب که بخش عمده نیروهای نخستین در قالب «افسران» متمرکز می‌شوند در حالی که گروه دوم «سربازان» را تشکیل می‌دهند که جز مجریانی ساده نیستند. تایلور^۱ منطبق این شکل از سرمایه‌داری را تا انتهای آن به پیش برد. غالباً مشاهده می‌شود که کارخانه‌های شوروی بر اساس این الگو ساخته شده‌اند هرچند نتوانسته‌اند جز تایلوریسم دست‌وپاشکسته‌ای عرضه کنند. (۴)

اما دگرگونی‌های فنی نیمه دوم قرن بیستم در حال از هم پاشیدن این «مدل نظامی» اند. از این پس استفاده کامل از فنون جدید در زمینه تولید، طرح‌ریزی، ترابری و ارتباطات و در زمینه خدمات، که همگی پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر دارند، و توسعه این فنون بیش از پیش نیازمند آن‌اند که «کارگران پایه» دیگر صرفاً در نقش «سرباز و مجری» باقی نمانند. بحران اقتصادی کنونی به عقیده من تا اندازه‌ای ناشی از این جهش دگرگونی ژرف فنی و همچنین مولود بالا رفتن قابل ملاحظه سطح آگاهی متوسطی است که از کارگران خواسته می‌شود. کشورهای مختلف سرمایه‌داری امروز همگی در تلاش مقابله با چنین بحران خاصی هستند و در این راه به موفقیت‌هایی محدود یا گسترده نیز دست یافته‌اند. پیدا شدن اشکال تازه‌ای نظیر «دایره‌های کیفیت»^۲ و انواع مختلف «شرکت کارگران» [در سازمان‌دهی تولید]، نقش

1. Taylor

۲. Cercles de qualité، گروه‌هایی که در کارخانه‌ها با شرکت تعدادی از کارکنان برای بالا بردن سطح مهارت آن‌ها و کیفیت تولید تشکیل می‌شود. - م.

جدیدی که بعضی از سندیکاها دعوی آن را دارند (برای مثال به عنوان بازیگران یک «همیاری متعارض»^۱) و حتی نمونهٔ حقوق‌بگیریانی که مؤسسه یا کارخانهٔ «خود» را می‌خرند، از جمله نمونه‌های تلاش مذکور به شمار می‌آیند. بدین ترتیب جهش فنی نام‌برده در آن واحد هم به بحرانی بسیار خاص در نظام حاکم دامن می‌زند و هم طلیمهٔ دگرگونی‌هایی ژرف در مناسبات اجتماعی است. این دگرگونی‌ها با گسترش و تعمیق خود ممکن است یا به نوعی «سرمایه‌داری نوین» (خلاصه بگویم سرمایه‌داری‌ای که در قرن بیست و یکم شکل خواهد گرفت) و یا به نوعی نظام اقتصادی و اجتماعی جدید بینجامد که کاملاً تازه‌اند. اشکال سرمایه‌داری کنونی یعنی انقیاد حقوق‌بگیران در این شکل‌های تازه یا به‌سختی دگرگون می‌شود و یا شاید به کلی از میان برود.

بنابراین، به عقیدهٔ من، سخن گفتن طرفداران پرسترویکا از «خودگردانی سوسیالیستی» نه تصادفی است و نه از سر سفسطه. در واقع تغییراتی که به نام این «خودگردانی» آغاز شده‌اند نیز، در چارچوبی ویژه، هدف انطباق با جهش‌های فنی پایان قرن حاضر را دنبال می‌کنند و به این منظور برآن‌اند که مناسبات اجتماعی را در بُردی که هنوز قابل پیش‌بینی نیست دگرگون سازند: تولد سرمایه‌داری نوین شوروی، تولد هنوز نامحسوس یک نظام نوین اقتصادی-اجتماعی است و این همان افق ناگفتهٔ پرسترویکای گورباچف، یعنی «انقلاب سوم شوروی»، است.

بحران شوروی، همچون سایر کشورهای سرمایه‌داری، نه فقط بحرانی اقتصادی بلکه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، از جمله در ابعاد ایدئولوژیکش، بحرانی «اجتماعی» است.

بسیاری از نویسندگان و سینماگران شوروی این جنبهٔ بحران را، برای مثال با نشان دادن «بی‌هدفی» در زندگی جوانان کشور یا ویرانی و موقعیت وخیم روستانشینان کلهخوزی، برجسته ساخته‌اند. گورباچف، خود نیز وقتی از «رخوت» بسیاری از مردم شوروی سخن می‌گوید در واقع به همین جنبه اشاره دارد. اقتصاددانان شوروی نیز در بررسی موقعیت روحی مردم از این نکته غافل نمی‌مانند چنان‌که آ. شملف می‌نویسد:

۱. coopération conflictuelle، یعنی همکاری بدون نفی و فراموش کردن اختلاف و تعارض موجود در منافع کارگر و کارفرما. - م.

رخوت، بی‌اعتنایی، دزدی، احترام نگذاشتن به کار صادقانه زیان‌آوردند (...). امروز نشانه‌هایی وجود دارند که حاکی از تأثیر منفی باده‌گساری و تن‌پروری حتی در وضعیت جسمانی مردم شوروی هستند. و سرانجام، بی‌اعتمادی نسبت به هدف‌ها و خواست‌های اعلام شده، و شک و تردید نسبت به امکان سازمان‌دهی منطقی‌تری به حیات اقتصادی و اجتماعی کشور نیز وجود دارد. (۵)

این نویسنده، به نظر من تا اندازه‌ای از سر مبالغه، تخمین می‌زند که «چندین سال و شاید چندین نسل لازم است تا این‌گونه رفتارها و این موقعیت روحی تغییر یابند؛ حتی زمانی که روش‌های سوسیالیسم 'اداری' و کمیوهای آن از میان رفته باشند باز هم دزدی‌ها، تقلب و اختلاس غیرقانونی محصولات و قاچاق آن‌ها 'درآمدی' بسیار بیش‌تر از کاری شرافتمندانه خواهند داشت».

در این زمینه شاهد نشانه‌هایی از سقوط اجتماعی کشور هستیم که پیامدهایی گاه فاجعه‌بار دربردارند. برای نمونه، در مورد دزدی قطعات ماشین، کامیون و قطار اشاره کنیم که تاکنون موجب سوانح حاد بسیاری شده‌اند. گستره این پیامدها حتی به صفوف ارتش نیز راه یافته است، به نحوی که سربازان شوروی که در افغانستان می‌جنگیدند «بازار سیاه» کابل را از قطعات اسلحه، ارتفاع‌سنج، قطعات و وسایل مخابرات و غیره‌ای پر می‌کردند که از واحدهای رزمی خود سرقت می‌کردند.

اما در زمینه «سقوط جسمانی» مردم باید این زیان را ناشی از الکلیسم دانست که با نومییدی بخش بزرگی از مردم نسبت به آینده افزایش یافته است. یکی از نشانه‌های این سقوط کاهش میزان متوسط عمر است (کاهشی که در کشورهای صنعتی پدیده‌ای استثنایی به حساب می‌آید). این میزان که در ۱۹۷۱-۱۹۷۲، ۶۹/۵ سال بود در ۱۹۸۴ به حد ۶۷/۷ سال کاهش یافت. اما پس از محدودیت‌هایی که به ابتکار گورباچف در فروش مشروبات الکلی به وجود آمد این میزان در ۱۹۸۶ تا حد ۶۹/۶ سال صعود کرد. (۶)

بحران اجتماعی و ایدئولوژیک نه فقط به فقیرترین اقشار مردمی بلکه به کلیه قشرهای اجتماعی ضربه می‌زند. چنان‌که شملف عنوان می‌کند، صنایع شوروی، تنها برای جلوگیری از پیچیدگی و دردسرهای اضافی، «نزدیک به ۸۰ درصد از کلیه

راه‌حل‌های تازه و اختراعات فنی تأیید شده» را رد می‌کنند. (۷)
تنها اقداماتی سخت از آن نوع که در پرسترویکا پیش‌بینی شده، البته به شرط آن‌که واقعاً به اجرا درآیند، یعنی اقداماتی نظیر انتخابی شدن مدیران و بعضی دیگر از کادریهای اقتصادی، به رسمیت شناختن حق انتقاد برای پایه، پایان کمبودها و توسعه رقابت میان کارخانه‌ها و مؤسسات، تنها با چنین اقداماتی ممکن است بر سرمداران اقتصادی کشور فشار آورد و به نبود تحرک و پویایی که مشخصهٔ موقعیت ده‌سالهٔ گذشتهٔ شوروی است، پایان داد.

همین توصیف موجز از دلایلی که حزب کمونیست شوروی را به پذیرش پرسترویکا واداشته‌اند می‌تواند به ما در درک دلایل مقاومت‌های اجتماعی در برابر آن نیز یاری دهد. این مقاومت‌ها به‌ویژه از سوی کادریهایی انجام خواهد گرفت که واقعاً در مقابل «انتقاد دموکراتیک» قرار بگیرند و یا ناچار به گذار از آزمایش انتخابات شوند. تصمیماتی که در رأس حزب گرفته شوند برای درهم شکستن این مقاومت‌ها کافی نیستند و برای این هدف باید از پشتیبانی حقیقی «پایه» برخوردار باشند. این امر تنها در صورتی ممکن است که «رخوت» و «بی‌اعتنایی» مردم لااقل تا اندازه‌ای پایان بگیرد و این فقط از طریق دگرگونی «جو اجتماعی و سیاسی» و موقعیت اقتصادی کشور امکان دارد. باید توجه داشت که در این جا با دوری باطل روبه‌رو نیستیم چرا که موقعیت اقتصادی بلافصل شوروی - از جمله در زمینهٔ تأمین بازار محصولات مصرفی - ممکن است از طریق اتخاذ اقداماتی دقیق نظیر تغییر نوع تولید پاره‌ای از کارخانه‌ها، افزایش تعدادی از اقلام وارداتی و غیره بهبود یابد و چنین اقداماتی بدو نیازی به دگرگونی‌های ریشه‌ای ندارند. ملاحظات اخیر ما را بر آن می‌دارد که نگاهی بر اهداف کلی پرسترویکای اقتصادی بیانداریم.

ج. هدف‌های کلی پرسترویکای اقتصادی

یکی از هدف‌های روشن پرسترویکا، همان‌طور که گفتیم، ایجاد شرایطی است که به شوروی امکان دهند عقب‌ماندگی فنی خود را که بر سطح زندگی مردم و قابلیت توسعهٔ اقتصادی و نظامی‌اش تأثیر می‌گذارد، جبران کند. تجربه نشان داده که برای این منظور باید برنامه‌ریزی اجباری و موبه‌موی اقتصاد را، که جز ظاهری آراسته نیست، به کنار گذاشت و از آن تنها هستهٔ واقعی‌اش را حفظ کرد. محتوی این هسته

عبارت است از: جهت‌گیری سرمایه‌گذاری‌های اساسی، تعیین چند هدف بزرگ اقتصادی و اجتماعی در درازمدت، و سرانجام تلاش برای به دست آوردن موازنه‌های اساسی در دید کوتاه و متوسط، پیش از هر چیز با استفاده از «اهرم‌های اقتصادی» همچون سیاست قیمت‌ها و اعتبار. بدین ترتیب از رقابت بی‌رویه برای دست یافتن به منابع، که ناشی از شیوه سابق تنظیم [اقتصادی] بود، جلوگیری می‌شود و این امید هست که بتوان جای آن شیوه را به اقتصادی متوازن و «پویا» داد؛ می‌گوییم متوازن و پویا چرا که چنین اقتصادی با توجه به تقاضای دولت و مصرف‌کنندگان شکل گرفته و هر کارخانه و مؤسسه‌ای تلاش می‌کند به برکت کیفیت [مرغوب] و قیمت محصولات خود، بخش مناسبی از سفارش‌ها را به دست آورده و تقاضا را برآورد. کارخانه‌های تولیدکننده عملاً پیش از هر چیز سفارش‌های مؤسسات دیگر و یا سفارش‌های مربوط به پروژه‌های سازمان‌های مرکزی، منطقه‌ای یا محلی دولت را دریافت می‌کنند که در چارچوب سیاست حزب کمونیست برای عمران اجتماعی (از جمله ساختمان بیمارستان‌ها، مدارس، مسکن و غیره) قرار می‌گیرند.

بدین ترتیب، پرسترویکای اقتصادی به دنبال آن است که مکانی تعیین‌کننده به خواست‌های مصرف‌کنندگانی که قادر به پرداخت [بهای محصولات] هستند، به ابتکارات، پروژه‌ها و نوآوری‌های کارخانه‌ها و سازمان‌های دولتی عرضه کند (۹) چرا که این مؤسسات و کارخانه‌ها از این پس در بازاریابی و در قیمت‌های خود با رقابت سایرین روبه‌رو هستند؛ در بعضی از شاخه‌های فعالیت، این رقابت علاوه بر کارخانه‌های دولتی از سوی مؤسسات خصوصی، تعاونی یا مختلط (یعنی متشکل از سرمایه‌های داخلی و خارجی) و حتی در حدودی خاص — اما هنوز نامشخص — از سوی بازار بین‌المللی نیز اعمال می‌شود.

این امر نسبت به نظام اقتصادی سابق، تغییری ریشه‌ای به حساب می‌آید، چرا که از این پس مدیریت روزمره کارخانه‌ها باید مستقیماً به محدودیت‌های ناشی از بازار محصولات و بازار نیروهای کار وابسته گردد.

با وجود این، در موقعیت کنونی زحمتکشان شوروی هنوز واقعاً از آزادی مذاکره برای تعیین دستمزدها و شرایط کار خود برخوردار نیستند چرا که هنوز هم «نماینده‌گی» آن‌ها به سندیکاها سپرده می‌شود که تحت کنترل حزب و مدیریت

کارخانه قرار دارند (این موقعیت که گورباچف بارها آن را محکوم کرده هنوز تغییر نیافته است).

از سوی دیگر چنانچه اصلاحات اقتصادی به پیدایش نوعی بیکاری بینجامد، فشار کارگران بر مدیران کارخانه‌ها نیز کاهش خواهد یافت به‌خصوص آن‌که گروه اخیر آزادی عمل بیش‌تری برای انفصال کارکنان خود داشته، ترغیب خواهند شد که «مازاد» افراد کارخانه خود را بیکار کنند تا سود آن را افزایش دهند. در حال حاضر، چنین مسائلی هنوز رسماً مطرح نشده‌اند اما بدیهی است که شیوهٔ فوق بهترین روش برای حل آن‌ها به‌شمار نمی‌رود.

به‌طورکلی اگر اصلاح اقتصادی به‌گونهٔ پیش‌بینی شده انجام گیرد (هرچند می‌دانیم تحقق این امر به دور از دسترس است)، موقعیت کنونی که در آن میزان تقاضا بر میزان عرضهٔ محصولات (با قیمت‌های تعیین شده از سوی دولت) تفوق دارد پایان خواهد گرفت و، در نتیجه، در عرضهٔ تولیدات کمبودهای عمومی ظاهر می‌شود و از این طریق به فساد و فعالیت‌های «اقتصاد سایه» [بازار سیاه] دامن زده می‌شود.

طرفداران اصلاح اقتصادی می‌پذیرند که چنین اصلاحی نیازمند آن است که تقریباً تمام قیمت‌ها (به‌جز قیمت چند کالای کلیدی) دارای نوسان باشند. با ایجاد «قیمت‌های بازار»، «شاخص»هایی به‌وجود خواهند آمد که هزینهٔ تولید و کمبود نسبی کالاها در آن‌ها منعکس خواهد شد. اصلاح‌طلبان از این گذشته قبول می‌کنند که دگرگونی ریشه‌ای نظام اقتصاد کشور باید به همراه تغییر عمیقی در رفتار مدیریت کارخانه‌ها و گروه‌های کار صورت بگیرد: رقابت (یا «مسابقه») در موقعیت اقتصادی جدید که با رفع کمبودها به‌وجود آید، کارخانه‌ها را به کاهش قیمت‌های تمام‌شدهٔ خود و از میان بردن «اسراف»ها (از جمله اسراف نیروی کار، مواد اولیه، سرمایهٔ ثابت و در گردش) و در نتیجه کاهش قیمت‌های فروش خود وامی‌دارد.

حال این پرسش به میان می‌آید: چگونه می‌توان برای اقتصادی که به‌صورت گسترده و در عملکرد روزمرهٔ خود با تقاضا، قیمت‌ها و تلاش برای سودآوری هدایت می‌شود، «برنامه‌ریزی» کرد؟ از این گذشته، باید پرسید: آیا تورم پولی که شوروی ده‌ها سال است با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند واقعاً قابل مهار شدن است؟ چراکه اگر چنین نباشد بازار همچنان تحت سلطهٔ «فروشدگان» باقی خواهد ماند و

تأثیر مثبتی که از رقابت در طول روند تولید انتظار می‌رود، یعنی کاهش هزینه‌ها و پیشرفت فنی به‌منظور بهره‌برداری بهتر از منابع موجود، یا اصولاً وجود نخواهد داشت و یا نسبت به رقابت پیش از آغاز روند تولید، برای دست یافتن به منابعی هرچه بیش‌تر، اهمیتی ثانوی خواهد داشت. در چنین حالتی نتایج اصلاح اقتصادی مضحک خواهد بود.

اما برای آن‌که نتایج واقعی پرسترویکا همان باشد که انتظار می‌رود، مدیران کارخانه‌ها باید واقعاً بخواهند و بتوانند خود را از زیر قیمومیت اداری خارج سازند. به‌علاوه لازم است فعالیت گروه‌های کار نیز در همین جهت باشد و رهبری سیاسی کشور در مبارزه با تورم پولی پی‌گیری نشان دهد، کاری که نیازمند اقداماتی چند در زمینه اعتباری و مالی است.

بنابر نظر گورباچف، یکی از اهداف سیاسی اصلاح اقتصادی، در طول چند سال آینده، «تضمین» روند گذار از یک نظام بیش از اندازه تمرکز یافته به نظامی «دموکراتیک» بر پایه ترکیبی از مرکزیت دموکراتیک و خودمختاری است. (۱۱)

در این‌جا از کلمه «دموکراسی» دو مفهوم برداشت می‌شود یکی مفهومی صوری و دیگری مفهومی واقعی. این مفهوم از یک جهت با نوعی «دموکراسی» انطباق دارد که انتظار می‌رود با ایجاد «بازار» به‌وجود آید به این معنی که تولیدکنندگان تحت انقیاد تقاضای مصرف‌کنندگان درمی‌آیند. این «دموکراسی» (که لیبرالیسم اقتصادی به آن فخر می‌فرشد) بیانگر «آزادی» انتخاب خریداران است به‌نحوی که هر انتخابی به نوعی «رأی» می‌ماند. اما نتیجه عملی این جریان، ارجحیت یافتن ارضای نیازهای غنی‌ترین خریداران است. زمانی که قیمت‌ها آزاد باشند، متمول‌ترین خریداران می‌توانند چنان به بالا رفتن قیمت‌ها دامن زنند که نیاز آن‌ها احتمالاً، به‌رغم نیاز دیگران، ارضا گردد.

درحقیقت، بنابر اظهارات اقتصاددانان شوروی، بعید به نظر می‌رسد که این به اصطلاح «رأی خریداران» تا مدت‌ها دیگر نقشی انحصاری داشته باشد چرا که در دوره‌ای میانی (که زمان پایان آن هنوز تعیین نشده) چندین کالای مهم همچون گذشته تحت کنترل اداری تولید و توزیع خواهند شد و پاره‌ای از قیمت‌ها مستقیم یا غیرمستقیم از سوی دولت تعیین خواهند گردید. این مسئله، با توجه به عملکرد ادارات، ممکن است بدان معنی باشد که بخشی از کالاها و نیازهای مربوط وابسته به

«دیکتاتوری دیوانسالارانه» باقی خواهند ماند. با این همه، جهت‌گیری عمومی اصلاح و پیشرفت آن باید قاعدتاً از میزان این اشکال کنترل دولتی بکاهد و نقشی روزافزون و مستقیم به مناسبات کالایی و پول بدهد و درعین حال از وابستگی مستقیم قیمت مواد اولیه به بازار جلوگیری کند.

چنانچه دولت بتواند به‌نحوی مطلوب حرکت درآمدها و ارزش پولی آن‌ها را اداره کند، تأثیری که درآمد مصرف‌کنندگان بر قیمت‌ها باقی می‌گذارد شاید بتواند تا اندازه‌ای خصلت «دموکراتیک» به خود بگیرد.

یک جنبهٔ «دموکراتیک» دیگر در پرسترویکای اقتصادی و اجتماعی، حقوق پذیرفته شدهٔ کارگران در کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی است. همان‌طور که دیدیم، یکی از این حقوق، حق انتخاب مدیران و بخشی از کادرها به فواصل معین است. تجربه‌هایی که تاکنون در این زمینه انجام گرفته نشان داده‌اند که بُرد این‌گونه انتخابات در حال حاضر کمابیش محدود است چرا که تا امروز فقط کسانی می‌توانند نامزد چنین انتخاباتی شوند که از پشتیبانی حزب برخوردار باشند. «خودگردانی» سوسیالیستی یکی دیگر از اشکال ایجاد دموکراسی مولود پرسترویکا است. این شکل نیز تاکنون جز به مشورت‌های صوری یا گروه‌های کار یا نمایندگان آن‌ها نینجامیده است؛ چند مورد استثنا نیز وجود داشته است، برای نمونه موردی که جمعیت‌های آزاد — که خود از جمله دستاوردهای شکنندهٔ روند ایجاد دموکراسی‌اند — توانستند به اتحاد کارگران و تحلیل مسائل کارخانه و عرضهٔ پیشنهادات کمک رسانند.

در مجموع، اهداف اصلاح اقتصادی در دو جنبهٔ بسیار مستقل از یکدیگر به چشم می‌خورند.

نخستین جنبه به تنظیم کلی نظام مربوط است که دیگر نباید حتی به‌نحو صوری تحت انقیاد محدودیت‌های ناشی از برنامه‌ریزی تفصیلی اقتصاد قرار بگیرد. این‌گونه برنامه‌ریزی به‌دلیل کمبود واقع‌گرایی در طرح‌های اقتصادی و رقم بی‌شمار «پیش‌بینی‌ها»، به ندرت به اهداف قید شده دست می‌یابند. برنامه‌ریزی، در چارچوب یک اقتصاد بزرگ و پیچیده، وظیفه‌ای ناممکن است و اگر می‌بینیم این وظیفهٔ ناممکن تا امروز همواره در شوروی تکرار شده باید به چند عامل توجه داشته باشیم، از جمله: توهمات ناشی از تمرکز مفرط تصمیم‌گیری‌ها، الگوها و

جزم‌ها؛ رفتار غرض‌ورزانه مدیران که دست به هر کاری می‌زنند تا تظاهر به عمل «بنابر طرح» و «برای تحقق طرح» کنند (و این به آن‌ها امکان می‌دهد از اعتبارات و وسایل تولید مورد نیاز خود بهره‌مند شوند و «نمره خوبی» بگیرند)؛ گنگ بودن موقعیت واقعی اقتصاد کشور؛ و سرانجام فشاری که «مشتریان» وزارتخانه‌های مختلف و سایر گروه‌ها بر گوسپلان وارد می‌آورند. نتیجه آن‌که اداره برنامه‌ریزی ناچار است روش‌هایی کمابیش مشابه با گذشته را پیش گیرد و برای کارخانه‌ها و مؤسسات قواعدی در میزان تولید (برحسب مقدارهای فیزیکی یا ارزش تخمینی به قیمت‌های قراردادی) و در مورد وسایل و چگونگی تولید تعیین کند. این روش، به‌رغم «دقت» ظاهری‌اش، به مدیران امکان می‌دهد تا اندازه زیادی به شیوه مورد علاقه خود بر بازار عمل کنند؛ بازاری که در آن تقاضا از عرضه بیش‌تر است و بدین ترتیب مدیران چندان نگرانی‌ای نسبت به کیفیت کالاهای خود نشان نمی‌دهند. کالاهای مذکور به هر رو بازار خود را خواهند یافت چراکه، در صورت فروش نرفتن به دلیل کیفیت نامرغوب، باز هم سازمان‌های دولتی ناچارند به‌طور خودکار و بدون هیچ محدودیتی آن‌ها را خریداری و انبار کنند. این نظام به علاوه به کارخانه‌های دولتی امکان می‌دهد از روابط شخصی مدیران خود برای به دست آوردن وسایل تولید مورد نیاز خود استفاده کنند. در این شرایط با اقتصادی سروکار داریم که نه به یک طرح اقتصادی واقعی بلکه به کاریکاتوری از برنامه‌ریزی وابسته است. این موقعیت در زمینه اقتصادی و اجتماعی پیامدهای منفی سختی دارد که «نافرجام» ماندن طرح‌ها در مهلت‌های قید شده از جمله آن‌هاست. این نقصان ناشی از نبود منابع مادی و انسانی کافی و گاه حتی به دلیل سبقت‌گیری از پیش‌بینی طرح است که در پاره‌ای از موارد از طریق به کار بردن وسایل فوق‌العاده و دامن زدن به کمیبود در سایر موارد به وجود می‌آید. اما حتی در چنین افزایش‌هایی نیز نمی‌توان نشانی از رشد مسلط‌تر بر اقتصاد یافت. کارکرد این نظام زاینده تورمی روزافزون است چرا که منابع مالی با مسامحه کاری به گردش درآمده و مبلغ آن‌ها با سرعتی بیش‌تر از [تولید] کالاهایی که باید با آن‌ها مبادله شوند، افزایش می‌یابد. قدرت حاکم برای مقابله با چنین تورمی ماشین دیوان‌سالار بزرگی به وجود آورده که امروز، پس از گذشت سه سال از زمان به قدرت رسیدن گوریاچف، هنوز هم در اساس خود پابرجاست. اما این ماشین عظیم مدت‌هاست از انجام وظیفه تنظیم [اقتصادی]، که

به آن محول شده، ناتوان است. این دستگاه با تعیین «اهداف» بیش از اندازه مبالغه‌آمیز و بی‌شمار به رشد نوعی هرج و مرج اقتصادی و رکود دامن زده است. باید توجه داشت که این دو پدیده نه فقط ناشی از مسامحه‌کاری در تدوین بودجه و فشارهایی است که بر گوسپلان وارد می‌آیند، بلکه همچنین مولود ناتوانی نظام در ایجاد یک رشد هماهنگ و متراکم‌اند، رشدی که بتوانند، با نوآوری‌های خود، صرفه‌جویی در کاربرد منابع اقتصادی را ممکن سازد. دلیل ناتوانی فوق را باید در اهداف اغراق‌آمیز نظام مذکور و در محافظه‌کاری مدیران در زمینه فنی جست. نتیجه آن‌که بارآوری کار در اتحاد شوروی در رده پایین‌ترین میزان‌های مشهود در کشورهای صنعتی است و کیفیت کالاها صنعتی از نازل‌ترین آن‌ها (۱۲) امروز در حالی که این پدیده‌های نامطلوب در اقتصاد شوروی روزبه‌روز آشکارتر می‌گردند، منابع انباشت اولیه نیز رو به اتمام‌اند. همان‌طور که می‌دانیم، به کار گرفتن این منابع از طریق جلب نیروی کار و منابع مالی بخش زراعی، که خود هزینه سنگینی از لحاظ انسانی و اقتصادی به بار آورد، امکان دادند که تولید صنعتی با سرعتی نسبتاً زیاد رشد کند. توانایی بخش کشاورزی به ارضای نیازهای مردم روزبه‌روز کم‌تر شده به نحوی که امروز حتی قادر به تأمین هزینه‌های خود نیز نیستند، به‌خصوص آن‌که این هزینه‌ها، به دلیل «پیشرفت فنی» نامتناسبی که دیوان‌سالاران برای این بخش در نظر گرفته‌اند و سازمان‌دهی آن، قابل کاهش نیستند. نتیجه آن‌که دولت باید به بخش مذکور کمک کند تا مانع بالا رفتن ناگهانی هزینه زندگی شود. می‌بینیم که نظام به اصطلاح «برنامه‌ریزی شده» در مرکز، بیش از پیش به تورم و کمبودها دامن می‌زند و خود بدل به سرچشمه‌ای برای فساد و بازار سیاه بزرگی می‌شود که «توازن» میان تولید و مصرف از طریق آن ایجاد می‌گردد. ولی باید توجه داشت که این «توازن» از راه اسراف‌های عظیم و به‌رغم اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی مذکور در «طرح اقتصادی» انجام می‌گیرد. اسراف‌ها به‌ویژه از آن رو گسترش می‌یابند که قیمت کالاها به‌هیچ‌رو با هزینه تولید آن‌ها منطبق نیست و کمبودهای موجود کارخانه‌ها را تشویق می‌کند به شکلی مبالغه‌آمیز دست به انبار کردن کالاها می‌بزنند تا از پیامدهای منفی تأمین نامنظم بازار جلوگیری کنند. در سال ۱۹۸۷، ارزش کالاها انبار شده به ۴۵۰ میلیارد روبل تخمیل زده می‌شود که کم‌تر از میزان مصرف است و این در حالی است که از تأسیسات تولیدی کشور تا اندازه زیادی کم‌تر از میزان

توان‌شان استفاده می‌شود. (۱۳) به‌علاوه، مدت دورهٔ ساختمان [این تأسیسات] سر به ۱۰ تا ۱۲ سال می‌زند (در برابر ۱ تا ۳ سال در غرب)، در نتیجه واحدهای جدید تولیدی اغلب زمانی به کار می‌افتند که دیگر کهنه شده‌اند.

نظام مذکور، در آغاز دههٔ هشتاد، حتی حفظ دستگاه نظامی شوروی در حد مطلوب رهبران از لحاظ کمی و کیفی و در نتیجه «مکان» شوروی در صحنهٔ جهانی را نیز به خطر انداخته بود.

طرفداران گورباچف، برای پایان دادن به پیامدهای ناشی از این نظام، که ایدئولوژی استالینی آن را «سوسیالیسم» می‌نامد، برآن‌اند که تحت لوای یک «سوسیالیسم مؤثر» و دلسوز نسبت به نیازهای اجتماعی، شیوهٔ تنظیم اقتصادی جدیدی به‌وجود آورند، شیوه‌ای که اساس آن بازی «مکانیسم‌های بازار و قیمت‌ها» منتها در چارچوب یک برنامهٔ «استراتژیک» با چند هدف بزرگ درازمدت است.

حامیان خط گورباچف امید دارند آن دسته از کارخانه‌های دولتی که «خودمختار» می‌شوند، دیگر جز در موارد استثنایی از اعتبارات بلاعوض دولتی برخوردار نشوند. آن‌ها امید دارند که این کارخانه‌ها که ناچار به رقابت با تعاونی‌ها و بهره‌برداری‌های فردی‌اند، با دست زدن به نوآوری و سرمایه‌گذاری‌های جدید، هزینه‌های تولیدی خود را کاهش دهند، بر سود خود بیفزایند و طیف گسترده‌تری از کالاها را با کیفیتی بهتر عرضه کنند. امید این افراد بر این پایه استوار است که بخشی از سود کارخانه‌های مذکور که از قبل تعیین می‌شود در اختیار خود آن‌ها گذاشته می‌شود؛ یک قسمت از این مبلغ «سرمایه تشویق مالی» را تغذیه می‌کند و به حقوق‌بگیران اختصاص دارد و قسمت دیگر آن صرف سرمایه‌گذاری‌های جدید برای بالا بردن سود آتی کارخانه می‌گردد.

بنابراین انتظار حامیان اصلاح اقتصادی آن است که از منابع مالی به‌صورتی کامل‌تر و در انطباق بیش‌تری با نیازهای موجود استفاده شود. آن‌ها گمان می‌کنند که علاقهٔ حقوق‌بگیران نسبت به کارشان قابل افزایش یافتن است، چرا که این افراد نه فقط از خلال «خودگردانی سوسیالیستی» به مراقبت بر کارکرد مطلوب کارخانهٔ «خود» خوانده می‌شود، بلکه از بالا رفتن درآمد، رشد بارآوری و سوددهی آن نیز بهره خواهند برد. همین امر دربارهٔ مدیران و کادری کارخانه‌ها نیز صادق است.

کارکرد واقعی چنین مکانیسمی جز با تحقق یافتن چندین شرط اقتصادی ممکن

نیست، مهم‌ترین شرط آن است که کمبودها پایان بگیرند و کل امکانات مالی ویژه سرمایه‌گذاری‌ها در حدی باقی بماند که امکان عرضهٔ وسایل تولیدی جدید، بنای ساختمان‌های [واحد‌های تولیدی] تازه و صدور کالاها از میان نرود. به همین دلیل از یک سو طرح‌های سالانه، که از این پس «ارقام کنترل» نامیده می‌شوند، و باید چندین موازنه را رعایت کنند، و از سوی دیگر کاربرد درست سرمایه‌گذاری‌ها و اعتبارات اهمیت خاصی یافته‌اند.

استفاده از اعتبارات در کارخانه‌هایی که سود قابل سرمایه‌گذاری به دست آورده باشند اما خود نتوانند بلافاصله آن را به کار اندازند، باید به نحوی باشد که آن‌ها بتوانند یا سرمایهٔ مذکور را به بانک خود بسپارند تا برای وام‌دهی به کار رود، و یا قرضه‌هایی را که سایر کارخانه‌ها صادر کرده‌اند خریداری کنند.

بنابراین، مراقبت بر نظام بانکی و مالی کشور، برخلاف «نظام برنامه‌ریزی اجباری» بازماندهٔ استالینیسیم، مکانی اساسی را در «مکانیسم جدید اقتصادی» به خود اختصاص می‌دهد. اما در شوروی هنوز، جز تجربه‌ای بسیار ضعیف، کاری در زمینهٔ این مراقبت انجام نگرفته است. به علاوه، اجرای چنین امری ممکن است با مقاومت و فشار دارودسته‌های موجود در کشور (نظیر آن‌چه در مجارستان دیده شده است) و یا با وحشت از پیدایش بیکاری به دلیل سر باز زدن دولت از تفویض اعتبار به کارخانه‌هایی که ترازنامهٔ آن‌ها گواه ناتوانی‌شان در بازدهی قرض‌های‌شان است، روبه‌رو شود. در این‌جا مشکلات زیادی مطرح است که نه فقط راه‌حلی برای آن‌ها پیدا نشده، بلکه هنوز حتی مورد بحث‌هایی عمیق نیز قرار نگرفته‌اند. در نتیجه، خطر تداوم پدیدهٔ تورم و حتی تشدید آن خطری واقعی است.

در این حال، نقشی که از «انگیزه‌های پولی» در «تشویق» حقوق‌بگیران انتظار می‌رود تنها در صورتی مؤثر خواهد بود که پول پرداختی به آن‌ها بتواند بدون هیچ مشکلی صرف خرید کالاها شود. برای تحقق این امر، نه فقط لازم است توازنی «کلی» میان عرضه و تقاضا وجود داشته باشد، بلکه باید، در هر رده از محصولات یا خدمات، عرضه به اندازه‌ای باشد که بتواند بدون دامن زدن به افزایش شتاب‌زدهٔ قیمت‌ها (جز در مورد محصولات فصلی) تقاضای موجود را برآورد. از این گذشته، ضروری است که مؤسسات تجاری بتوانند در سطح محلی نیاز بازار را به نحو مطلوب تأمین کنند. فعالیت این‌گونه مؤسسات چنان‌چه دسترسی آن‌ها به بازار

جهانی برای رفع کمبودهای تولید ملی آزاد گردد، آسان‌تر خواهد شد. و از همین نکته این فکر رشد کرده است که روبل به پولی واقعاً قابل تبدیل به ارزهای خارجی تبدیل شود، چنین قابلیت تبدیلی ایجاب می‌کند که نرخ تبدیل رسمی کنونی که نرخی کاملاً تصنعی است جای خود را به نرخ واقعی بینانه تر بدهد. بسیاری از اقتصاددانان طرفدار گورباچف از هم‌اکنون فکر این قابلیت تبدیل روبل را پذیرفته‌اند و پیش‌بینی می‌کنند که اجرای آن نخست در چارچوب «شورای همکاری متقابل اقتصادی» (CAEM) و سپس در مقیاس جهانی انجام بگیرد.

معاون وزیر امور مالی شوروی روز ۵ آوریل ۱۹۸۸ در ژم اعلام کرد که مهلت لازم برای تحقق یافتن این قابلیت تبدیل روبل، حدوداً هفت سال و چنانچه نتایج اقتصادی امکان دهند شاید کم‌تر از این خواهد بود. وی افزود که پژوهش‌هایی در دست اجرا هستند تا قدرت خرید واقعی پول شوروی را تعیین کنند و اقداماتی به منظور افزایش صادرات کشور از هم‌اکنون تا سال ۲۰۰۰ به اجرا گذاشته خواهند شد (ر.ک.: لوموند، ۱۹۸۸/۴/۷).

با این همه، برای آن‌که «مکانیسم جدید اقتصادی» بتواند به صورت پیش‌بینی شده عمل کند، لازم است که عامل‌های اقتصادی نیز آمادهٔ افزایش تولید باشد و این چندان مسلم نیست. برای نمونه، گورباچف در گزارش خود به پلنوم فوریهٔ ۱۹۸۸ به «بسیاری از دست‌اندرکاران» اشاره می‌کند که «چنان دلبستهٔ روش‌های کهنه‌اند که حتی اگر قادر باشند تولید کالاها را افزایش دهند و سود بیشتری حاصل کنند، چشم از این کار می‌پوشند چرا که آرامش حقیر خودشان را به کسب درآمد بیشتر ترجیح می‌دهند» (۱۴). این‌گونه واکنش‌ها در نزد کارگران نیز دیده می‌شود، گواه این امر، تجربه‌ای که از سال ۱۹۶۷ در مجتمع شیمیایی ششکینو^۱ در نزدیک تولابا به انجام رسیده است. در این مجتمع روشی به کار گرفته شد که، بر اساس آن، میان افزایش دستمزدها و افزایش بارآوری کار رابطه برقرار گردید به نحوی که به دستمزدها پاداش‌هایی افزوده شد که به سبقت‌گیری از ارقام مندرج در طرح اقتصادی بستگی دارند. تأمل در این تجربه، که بیست سال از عمر آن می‌گذرد و چندین بار از سوی طرفداران خط برژنف متوقف شد، نشان می‌دهد که «کارگران

همیشه طبق پیش‌بینی مسئولان برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی رفتار نمی‌کنند». جامعه‌شناسان از جمله مشاهده کرده‌اند که «کارگران ممکن است در پشت پرده دست‌به‌دست هم داده و تولید را کم‌تر از حد معینی نگه دارند و به این ترتیب از تأثیر کامل نظام «انگیزه‌ها» بکاهند». (۱۵) اما این تجربه، که پاره‌ای از جوانب پرسترویکای اقتصادی گورباچف در آن نمایان است، این نکته را نیز روشن می‌سازد که رفتارهای «خودانگیزه» که در چارچوب تاریخی خاصی شکل گرفته‌اند، ممکن است دگرگون شوند. در مجتمع ششکینو، تلاش برای مبارزه با رفتارهای «بازدارنده» افزایش تولید و بارآوری به دو صورت دیده می‌شود:

۱. نخست، رساندن اطلاعات لازم برای جلب همکاری «گروه‌های کارگری» در دست‌یابی به هدف افزایش بارآوری. حزب و سندیکاها تنها بدان اکتفا نمی‌کنند که بر امتیازات مادی این افزایش برای همگان تأکید کنند، بلکه مایل‌اند کارگران را نسبت به استوار بودن این تجربه قانع سازند؛ تا از همان ابتدای کار رضایت آن‌ها را جلب کرده باشند. یکی از راه‌های برانگیختن این رضایت، «شرکت دادن» کارگران در اجرای شیوهٔ فوق بوده است (۱۶) و این خود از اهداف «خودگردانی سوسیالیستی»، که پرسترویکا آغازگرش بود، نیز هست.

۲. تجربهٔ ششکینو همچنین نشان داد که تجدید سازمان لازم در روند تولید به‌منظور افزایش بارآوری نیازمند تغییر در محتوی وظایف کارگران است که باید تنوع و مهارت بیش‌تری بیابند. این امر موجب علاقهٔ زیادی به کار و امکانات «دست یافتن» به قابلیت‌ها و مهارت‌های تازه شده و در کارگران نسبت به تجربهٔ مذکور دل‌بستگی‌ای به‌وجود آورده که خود اثرات عمیق‌تری از به‌کارگیری صرف انگیزه‌های مادی داشته است. (۱۷)

درس‌های تجربهٔ ششکینو قاعداً باید، از طریق توجه به رشد «خودگردانی سوسیالیستی»، در اجرای تجدید ساختمان عمومی اقتصاد شوروی در نظر گرفته شده باشند. با این وصف، کارایی چنین درس‌هایی بستگی به نحوهٔ دفاع واقعی سندیکاها از منافع حقوق‌بگیران و سهم کردن آن‌ها به حداکثر ممکن در پاره‌ای از تصمیم‌گیری‌ها خواهد داشت.

در مجموع، چنان‌که می‌بینیم، گسترهٔ اهداف پرسترویکای اقتصادی بسیار قابل ملاحظه است. هدف درحقیقت تبدیل شوروی به یک قدرت اقتصادی «مدرن»

است که قادر به رقابت با پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی در عرصه بازار جهانی باشد. ریشه این تمایل در حس «میهن‌دوستی شوروی» در میان رهبران حزب کمونیست نهفته است. آن‌ها می‌دانند چنان‌چه به هدف مذکور دست نیابند این خطر وجود دارد که کشورشان به قدرتی درجه سوم بدل گردد و یگانگی اتحاد شوروی - که از حدود صد ملیت مختلف تشکیل شده - از میان برود. البته برخورداری از میهن‌دوستی مذکور (که لزوماً در نزد همه ملیت‌های شوروی وجود ندارد) به معنی چشم‌پوشی از اهداف «سوسیالیستی»، آن‌گونه که طرفداران گورباچف در نظر دارند، نیست. اما به عقیده آن‌ها برای دستیابی به هدف مذکور، قدرت اقتصادی شوروی باید به حدی برسد که امکانات دفاعی و یگانگی کشور به خطر نیفتد. محتوی این اهداف «سوسیالیستی» نیز هم با درک استالینیست‌ها از سوسیالیسم متفاوت است و هم به‌خصوص با درک مارکس از این کلمه که به هیچ‌عنوان «انحصار رهبری» از سوی حزبی واحد را دربرنمی‌گرفت. دقیق‌تر بگوییم، نوسازی با روشنی بیش‌تری ماهیت سرمایه‌داری نظام اقتصادی شوروی را نشان می‌دهد (لااقل در چشم کسانی که فریب اشکال ویژه مناسبات اجتماعی حاکم تحت تأثیر ایدئولوژی و عملکرد رسمی استالینی - برژنفی را خورده بودند).

د. روابط میان «نوسازی ریشه‌ای اقتصاد»

و سایر جنبه‌های پرسترویکا

در یک کلام، عواملی که طرفداران گورباچف را به گزینش «نوسازی ریشه‌ای اقتصاد» برانگیخته‌اند، ظاهراً، موارد زیر هستند:

آگاهی یافتن به این نکته که در شرایط اقتصادی و اجتماعی بیش از پیش نگران‌کننده کشور، شوروی دیگر نمی‌تواند جز با نفی ریشه‌ای (یا به قول گورباچف «انقلابی») نظام مدیریت و «برنامه‌ریزی دیوان‌سالارانه» سابق، موقعیت بین‌المللی خود را حفظ کند. معنی این آگاهی، پیروزی از اصل واقعیت بر الگوهای فریبنده ایدئولوژی استالینی سابق است. در این‌جا ما با یکی از جنبه‌های «انقلاب ایدئولوژیک» که پیش‌تر بدان اشاره کردیم روبه‌رو هستیم. در حال حاضر، چه این «انقلاب» و چه به‌طور کلی، ایدئولوژی رسمی، بیش‌تر به رهبری حزب کمونیست

وابسته‌اند و پرسترویکای اقتصادی هنوز غیرقابل تحقق است.

آن «انقلاب ایدئولوژیک» که پرسترویکای اقتصادی را به جهش وادارد و زنده‌ترین خصوصیات آن را ممکن سازد، در حرکتی متقابل به معنای آغاز انقلابی سیاسی خواهد بود که به دگرگونی‌هایی ژرف در مناسبات اجتماعی خواهد انجامید. تغییرات کنونی در زمینهٔ ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی عمده‌تأ پیامد موقعیت اتحاد شوروی و اشکال ویژهٔ رشد مبارزات اجتماعی در آن به حساب می‌آیند و درعین حال نتیجهٔ ضروری و پایه‌های «مشروعیت یافتن» بازسازی عمومی اقتصاد نیز محسوب می‌گردند. بنابراین این دگرگونی‌های مختلف را باید لااقل تا اندازه‌ای مقدمهٔ پرسترویکای اقتصادی دانست. اگر هنوز گاه احساس می‌شود که پرسترویکای اقتصادی جز سخنانی توخالی نیست، دلیل را باید در این نکته جست که چنین اصلاحی تنها آن زمان ممکن می‌گردد که شرایطی ویژه گرد هم آیند، شرایطی که نه به حوزهٔ اقتصاد بلکه به حوزهٔ سیاست و ایدئولوژی مربوط‌اند. (۱۸)

آگاهی به لزوم بازسازی ایدئولوژیک، اجتماعی و سیاسی، و به میزان گسترش چندین تحولی تا به حدی که از سقوط بتوان جلوگیری کرد، تنها به صورتی تدریجی در فاصلهٔ ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ در میان رهبری گورباچف ظاهر گردید. امروز، به همان میزان که مفهوم پرسترویکا گسترش می‌یابد، به سرچشمهٔ تنش‌هایی روزافزون میان فعال‌ترین عناصر رهبری حزب کمونیست و محافظه‌کارترین آن‌ها نیز بدل می‌گردد. افراد دستهٔ اخیر که اغلب پیوند نزدیکی با کادرهای عالی‌رتبه و بینایی حزب و دستگاه‌های دولتی دارند، از حقوق و امتیازات این کادرها دفاع می‌کنند.

طرفداران گورباچف، برخلاف محافظه‌کاران (هرچند آشکارا خود را چنین معرفی نمی‌کنند)، برآن‌اند که حفظ شوروی در ردهٔ یک قدرت بزرگ جهانی - که به نظر آن‌ها از استقرار و تحکیم نقش سیاسی و رهبری‌کنندهٔ حزب جدایی‌ناپذیر است - نه فقط نیازمند بازسازی اقتصادی بلکه همچنین نیازمند تقویت نقش شوراها و کاهش سخت ابعاد عملکرد و امتیازات دستگاه‌های دولتی است. این کاهش باید با تغییر جدی در ترکیب حزب و دستگاه‌های دولتی همراه باشد و به علاوه دگرگونی‌های مهمی را در زمینهٔ استخدام اعضای دستگاه‌ها، وظایف آن‌ها و شرایط ترقی آن‌ها طلب می‌کند. به عقیدهٔ حامیان گورباچف، این تغییرات برای عملکرد مطلوب «مکانیسم نوین اقتصادی» و رشد یک آگاهی اجتماعی تازه لازم‌اند و این

آگاهی نوین است که می‌تواند رخوت، رکود و لاقیدی را که مشخصه جامعه شوروی پس از دوران طولانی استالینی-برژنفی (البته به‌جز پراتز کوتاه سال‌های خروشچف و زیر سؤال رفتن «کیش شخصیت» و «آزادی بیان» بسیار نسبی آن) بود به دور اندازد.

رهبری گورباچفی از نکته دیگری نیز درس گرفته که آندروپوف نیز بدان توجه کرده بود و آن ناسازگاری میان تلاش جدی برای بازسازی اقتصادی شوروی و حفظ وزن بسیار سنگین هزینه‌های نظامی کشور است. به همین دلیل، رهبری مذکور می‌پذیرد که میان «قدرت سلاح و سلاح قدرت» (۱۹) باید - لاقلاً تا مدتی - دست به انتخاب زد و مورد دوم را برگزید. و این همان‌گونه که خواهیم دید به زبان خود مسئولان شوروی به «انقلاب سومی در زمینه نظامی» می‌انجامد.

سرانجام آن‌که تمام این دگرگونی‌ها نیازمند درک جدیدی از مناسبات میان شوروی و سایر کشورها هستند و این معنایی جز تغییر ریشه‌ای در دیپلماسی شوروی و در شیوه اداره مناسبات بین‌المللی آن نخواهد داشت. این درک جدید به جای کشمکش، به همکاری میان دولت‌ها برتری می‌دهد و هرچند امکان کشمکش نفی نمی‌گردد، اما پذیرفته می‌شود که به جای برخورد باید به پای میز مذاکره نشست تا به حل صلح‌آمیز اختلافات ناشی از منافع و دیدگاه‌های متفاوت دست یافت.

این شمه‌ای بود از پیوندهای قابل مشاهده میان بازسازی عمومی اقتصاد و سایر جنبه‌های پرسترویکا. حال بد نیست با نگاهی عمیق‌تر بر این پیوندها بنگریم تا مفهوم و بُرد آن‌ها را روشن‌تر کنیم.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. به:

"L'Economie Soviétique à la croisée des chemins", table ronde organisée par la *Litteraturnaia Gazeta* du 3/6/1987, cf. traduction in *Temps Modernes* juillet- octobre 1987, p. 242-243.

(تأکیدها از من هستند. شارل بتلهایم).

۲. نووی میر، شمارهٔ ۶، ۱۹۸۷، صص ۱۴۱-۱۵۸.

۳. گفت‌وگو با لیتراتورنایا گازتا، ر.ک.: ترجمهٔ آن در شمارهٔ یاد شده در تان مدرن، صص ۲۳۸ و

گفت‌وگویی دیگری در نوول ایژوواتور، صص ۲۰-۲۶، نوامبر ۱۹۸۷.

۴. روبر لینهارت (Robert Linhart) از نخستین کسانی است که در فرانسه دست به تحلیل

مسائل مربوط به تایلورسیم شوروی زده‌اند.

Lénine, Les paysans, Taylor, Paris, Le seuil, 1976.

ژاک سایپر به این تحلیل در کتاب

Travail et travailleurs en URSS, Paris, La Découverte, 1981.

و پیش از آن در تز دکترای خود:

Organisation du travail, classe ouvrière et rapports sociaux en URSS de 1924 à 1941, Paris, EHESS.

تمیق بیش‌تری بخشیده بود.

۵. ر.ک. به: N. Chmelev, art. cit., *Novy Mir*, n°6 de 1987.

۶. ر.ک. به: N. Kh... *Za 70 Let*, Moscou, 1987, p. 409.

ارقام مربوط به طول متوسط زندگی و داده‌های مشابه تا زمانی که بیش از اندازه بد بودند منتشر نمی‌شدند؛ آمار کنونی نیز باید با احتیاط بسیار مورد استفاده قرار گیرد.

7. N. Chmelev, art. cit.

۸. همان‌جا.

۹. کلخورزا از لحاظ حقوقی «مؤسسات دولتی» به حساب نمی‌آیند اما از لحاظ اقتصادی با آن‌ها یکسان‌اند چون ناچار به تحمل محدودیت‌های اداری مشابهی هستند. اقداماتی که برای از میان برداشتن این محدودیت‌ها در سایر مؤسسات انجام گرفته، به‌تدریج (و تحت

شکل‌های ویژه) به کلخوزها نیز تعمیم می‌یابند، اما این اقدامات در این جا به‌طور جداگانه بررسی نشده‌اند.

۱۰. با این همه می‌دانیم که کارگران واقعاً «آزاد» نخواهند بود که دربارهٔ دستمزدها و شرایط کار خود به بحث نشینند چون همچون گذشته از سوی سندیکاهایی «نمابندگی» می‌شوند که خود تحت اداره و کنترل حزب هستند. از این گذشته، چنان‌چه اصلاح اقتصادی به پیدایش میزانی از بیکاری منجر شود، این امر باعث کاهش یافتن فشار بالقوهٔ کارگران بر مدیران کارخانه‌ها خواهد شد. به‌ویژه آن‌که مدیران مذکور از آزادی بیش‌تری در زمینهٔ انفصال کارکنان خود برخوردارند و تشویق می‌شوند از مازاد کارگران خود بکاهند تا سود کارخانهٔ خویش را افزایش دهند.

۱۱. ر.ک. به:

M. Gorbatchev, *Perestroika*, Paris, Flammarion, 1987, p. 42.

۱۲. ر.ک. به: N. Chmelev, art. cit. بنابر برآوردهای موجود تنها ۷ تا ۱۸ درصد از تولید کارخانه‌ای با قواعد (نورم‌های) بین‌المللی انطباق دارند.

۱۳. ر.ک. به: N. Chmelev, art. cit. و N. Kh... *Za 70 let*, p. 430.

۱۴. ر.ک.: ضمیمهٔ اخبار مسکو، ۲۸ فوریهٔ ۱۹۸۸، ص ۴.

۱۵. ر.ک. به:

Jeanne Delamotte, Schchekino, *Entreprise Soviétique*, Paris, Editions Ouvrirès, 1973, citation p. 212.

۱۶. همان‌جا.

۱۷. همان‌جا، ص ۲۱۳.

۱۸. این نکته را ژاک سایپر به‌خوبی در مقالهٔ زیر نشان داد:

"L'Occident n'a rien Compris à la stratégie de Gorbatchev" in *Le Temps Stratégique*, (Génève), n° de printemps 1988.

۱۹. در این جا از کلمات ژاک سایپر در تحقیق زیر استفاده شده:

"Les Armes de la puissance ou la puissance des armes", in *Cahiers d'Etudes Stratégiques*, n°2, CIRPES 1988.

۲۰. ر.ک. به: J. Sapir, *Le Système militaire soviétique*, Paris, La Découverte, 1988, p. 302.

فصل پنجم

پرسترویکا و «انقلاب ایدئولوژیک و سیاسی»

گورباچف پرسترویکا را «ایجاد دموکراسی به علاوه اصلاح اقتصادی» تعریف می‌کند. این تعریف، با قرار دادن دموکراسی در رده اول باید میدان‌های بسیاری را برای استقلال فکر و خودمختاری بازیگران اجتماعی بگشاید. البته روشن است که به عقیده دیرکل حزب کمونیست، «ایجاد دموکراسی و خودمختاری» باید تحت کنترل حزب باشد. با این دو روش، «پلورالیسم سوسیالیستی» مجاز خواهد شد؛ پلورالیسمی که به قول گورباچف هیچ ارتباطی با «نظام چندحزبی» ندارد. با این وصف، دموکراسی و خودمختاری تأثیری واقعی بر امکان تبادل افکار و بر شکل‌گیری تنوع اجتماعی در سازمان‌ها خواهند داشت. ایجاد دموکراسی (هرچند هم محدود و تحت کنترل باشد، و بهتر آن‌که به همین دلیل آن را نوعی «آزادسازی» بنامیم) در واقع معنای سیاسی و ایدئولوژیک قابل ملاحظه‌ای دارد چرا که به همراه نوسازی اقتصادی نه فقط شوروی را درون انقلابی ایدئولوژیک بلکه همچنین درون انقلابی سیاسی می‌کشاند که هر دوی آن‌ها نیازمند گسستن عمیق از درک و عملکرد استالینی-برژنفی هستند.

درک و عملکرد مذکور به خودمختاری و ابتکارات اقتصادی و اجتماعی میدان نمی‌دادند و ناشی از یک ایدئولوژی «فراگیر» بودند که ادعا داشت می‌تواند همه فعالیت‌های کشور را تحت انقیاد فکر و اراده رهبری حزب درآورد. البته این ادعا، خیالی بیش نبود: تاکنون هیچ‌گاه (حتی در بطن دستگاه‌های دولتی) انقیاد تمام

فعالیت‌ها به تصمیمات حزب و خط سیاسی آن ممکن نشده و از این پس نیز نخواهد شد. با این وصف، چنین انقیادی ولو در تصور افراد، پیامدهای سختی داشته از جمله آن‌که، ابتکارات و ابراز افکار خلاق را تا حد اکثر ممکن محدود کرده است. همین روش بود که، پس از دوره رشد سریع اما نامتوازن و پرهزینه کشور در زمینه صنعتی، حزب را به درون رخوت و رکود کشاند.

خروج از این موقعیت جز با دور ریختن جزم‌های کهنه، یعنی با دست یازیدن به انقلابی ایدئولوژیک، ممکن نبود. انقلابی که با انقلاب سیاسی و بازسازی اقتصادی پیوند دارد. و از درون چنین مجموعه‌ای است که «انقلاب سوم شوروی» پدیدار خواهد شد.

مظاهر انقلاب ایدئولوژیک را می‌توان در بعضی از عبارات‌های گوریباچف نظیر «اندیشه نوین»، «روحیه نو»، «روش نوین اندیشه سیاسی» مشاهده کرد. از چنین انقلابی انتظار می‌رود که در آن واحد بتواند نه فقط به واقعیت شوروی و جهانی توجه کند بلکه به حزب کمونیست نیز در مبارزه‌اش در راه عملی کردن پرسترویکا به صورت عمومی یاری رساند.

ادعای «اندیشه نوین» آن است که در امتداد «مارکسیسم-لنینیسم» قرار دارد. البته نه مارکسیسم-لنینیسم دوره استالینی-برژنفی، بلکه آن‌که گویای بازگشت به نظریه لنین در آخرین سال‌های عمرش است. باید توجه داشت که، در این زمان، لنین از تجربه ناکام «کمونیسم جنگ» و تلاش موهوم برای «یورش رودرو علیه سرمایه‌داری» بیرون آمده بود و شاهد اوج‌گیری دیوان‌سالاری جدیدی بود که هرچه بیش‌تر خودکامه می‌شد و بسیاری از اعمال دیوان‌سالاری تزاری را تکرار می‌کرد. در چنین شرایطی لنین به نتیجه‌گیری‌های تازه‌ای رسیده بود و همین اندیشه لنین در سال‌های آغاز دهه بیست نقطه عزیمت تفکر گوریباچف را می‌سازد. (۱)

گسستگی «اندیشه نوین» از مارکسیسم-لنینیسم استالینی، تعمداً و به‌نام «مارکسیسم-لنینیسم واقعی» انجام گرفته و بر آن تأکید می‌شود. ریشه این تمایل را باید در تجربه‌ای دانست که دبیرکل کنونی و سایر رهبران شوروی، و همچنین جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و تاریخ‌دانان این کشور از موارد زیر به دست آورده‌اند:

۱. وضعیت کنونی اتحاد شوروی پس از سلطه شصت‌ساله ایدئولوژی استالینی

و عملکرد قدرتی خودکامه و دیکتاتورمنش.

۲. پیشرفت دنیای سرمایه‌داری از پایان جنگ جهانی دوم تا ابتدای دهه هفتاد؛ پیشرفتی که هنوز در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری ادامه دارد و در بعضی از آن‌ها نظیر ژاپن و کشورهای تازه صنعتی‌شده‌ای چون کشورهای آسیای جنوب شرقی بسیار چشمگیر است. بر این تجربه، اندیشه دربارهٔ سرنوشت طبقهٔ کارگر و عملکردهای اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری صنعتی و دربارهٔ انقلاب جدید صنعتی و فنی که در این کشورها زاده شده نیز افزوده می‌گردد. انقلاب اخیر تحولاتی به وجود آورده که با این تصور که گویا سرمایه‌داری به مرحلهٔ نهایی سقوط خود وارد شده تضاد کامل دارند (تصویری که در بین‌الملل سوم و هنوز تا سال‌های اخیر در حزب کمونیست شوروی وجود داشت).

و سرانجام «اندیشهٔ نوین» با حرکت از تجربهٔ گورباچف و طرفداران او از حکومت شکل می‌گیرد. بدین ترتیب شاهد آن هستیم که بسیاری از بینش‌ها و عملکردهایی که حزب کمونیست سال‌هاست بر آن‌ها پای می‌فشرد به صورت ریشه‌ای زیر علامت سؤال رفته‌اند.

تجدید نظر در بینش‌های کهنه که از پلنوم آوریل ۱۹۸۵ ظاهر شد، از آن زمان تاکنون به شکل گسستن از «مارکسیسم-لنینیسم» قدیمی، ادامه یافته است. در نتیجه، بدون آن‌که گذشتهٔ تاریخی کشور به‌طور کامل نفی شود، با زیر سؤال بردن نکات جزئی که رفته‌رفته انباشت می‌شوند، به تدریج یک «ایدئولوژی نوین» رخ می‌نماید. این ایدئولوژی دو خصوصیت اساسی دارد که در پیوند تنگاتنگ با یکدیگرند: از یک سو نفی - نه همیشه صریح - دنیای توهم‌انگیز و قطبی «مارکسیسم-لنینیسم استالینی»، و از سوی دیگر، از خلال این عمل، بازگشت به اصل واقعیت. در واقع، «اندیشهٔ نوین» بر آن است که بر واقعیت‌ها تکیه زند اما لزوماً حامل پیش‌داوری‌هایی نیز خواهد بود چرا که «واقعیت‌ها»، برخلاف آنچه در مکتب اصالت تجربه تصور می‌شود، هیچ‌گاه به «داده‌هایی ناب» خلاصه نمی‌شوند.

الف. بحران در ایدئولوژی رسمی سابق:

مسئلهٔ تداوم و گسستگی

«اندیشهٔ نوین» به یک‌باره بر صحنهٔ ایدئولوژی رسمی ظاهر نشد؛ پاره‌ای از عناصر این اندیشه پیش از به قدرت رسیدن گورباچف شکل گرفته بود، اما تنها پس از این

واقعۀ بود که به‌صورتی بیش از پیش آشکار پا به میدان گذاشت و شروع به رشد کرد. این رشد که اکثریت رهبران حزب کمونیست از آن پشتیبانی می‌کنند (هرچند به‌صورت گاه مردم، خجلت‌زده و نه‌چندان استوار) هنوز، پس از گذشت سه سال از روی کار آمدن گورباچف، از حمایت کامل افراد حزب، دستگاه آن و مردم برخوردار نشده است.

ریشهٔ رشد «اندیشهٔ نوین» را باید در فروپاشی ایدئولوژی رسمی سابق یعنی در آخرین مرحلهٔ بحران آن ایدئولوژی جست. ایدئولوژی مذکور بود که ابتدا عملکردهای استالینی، به‌ویژه توسل به ترور دولتی در مقیاس گسترده و نابردباری ایدئولوژیک در همهٔ زمینه‌ها، و در دورهٔ بعد، گفتمان و عملکردهای عصر برژنف، به‌خصوص زورگویی و اختناق «انتخابی» را توجیه می‌کرد. البته این‌گونه «مشروعیت یافتن» ایدئولوژی مذکور نه مولود اعتقاد حقیقی افراد به آن بلکه ناشی از سکوتی بود که به زور بر تمامی گفتارهای رسمی تحمیل می‌شد. با این وصف، سکوت مذکور ایدئولوژی‌های سابق را از میان نمی‌برد (این ایدئولوژی‌ها ناشی از استیلاي مناسبات کالایی و سرمایه‌داری و بازمانده‌های عملکردهایی کمابیش فئودالی بودند) ایدئولوژی‌های اخیر که در حرف ممنوع بودند در عمل جنبهٔ غالب خود را حفظ کرده و بر ایدئولوژی رسمی و رفتار مجموعهٔ بازیگران اجتماعی تأثیر می‌گذاشتند.

نفوذ ایدئولوژی رسمی بر مردم، در پایان دورهٔ برژنف به حداقل ممکن رسیده بود. با این‌همه باز هم صریحاً به زیر علامت سؤال گذاشته نمی‌شد، بلکه تنها با بی‌اعتنایی روبه‌رو می‌گردید. اعتراض، چه به‌صورت ضمنی و چه به شکل صریح (از سوی «مخالفان»)، عملکردهای رژیم و ناتوانی آن به ارضای خواسته‌ها و تمایلات مردم و همچنین فساد رایج در رژیم را هدف خود قرار می‌داد. در طول این سال‌ها، که امروز نام «سال‌های رکود» را بر آن‌ها گذاشته‌اند، ایدئولوژی رسمی تقریباً به‌طور کامل از «هدایت» سیاست حزب و رفتار اعضا و رهبران آن بازماند. این ایدئولوژی دیگر نه اعتقادی را برمی‌انگیخت و نه علاقه‌ای را. تنها مصرف آن از یک‌سو غذا رساندن به گفتمان، به «زبان قراردادی» در مراسم رسمی بود و از سوی دیگر عمل کردن به‌مثابهٔ جزمیتی که واقعیت را پنهان می‌کرد و روند دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لازم برای پویا ساختن اقتصاد و

جامعه شوروی را از کار بازمی‌داشت. همین تأثیر جزمی بود که در راه حفظ منافع بخشی از طبقه حاکم شوروی، منجر به شکست تلاش‌های اصلاح‌گراانه و اساساً اقتصادی سال‌های ۵۰ تا ۷۰ شد. رهبری حزب، برای دفاع از جزم‌های خود، از زیر سؤال بردن آشکار به اصطلاح «برتری» برنامه‌ریزی دیوان‌سالارانه و مرکزی و «سوسیالیستی»، این به اصطلاح «حقیقت»‌هایی که یک بار برای همیشه به کرسی نشانده شده‌اند، خودداری می‌کرد. همین رهبری از هر گونه بحثی جدی بر حول مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حتی درباره مسائل تاریخ شوروی که به دستور سردمداران کشور تحریف می‌شد و از بازنمایی گذشته و حال کشور ناتوان بود، خودداری می‌کرد.

وخامت این وضع در زمینه ایدئولوژیک مشابه بحران ساختی در اقتصاد شوروی است و مانع دست یازیدن به اقدامات لازم برای خارج ساختن کشور از بحران همه‌جانبه‌ای است که آن را فراگرفته. طرفداران گورباچف نسبت به این بحران همه‌جانبه که قدرت حزب و جایگاه کشور در عرصه جهانی را تهدید می‌کند آگاهی دارند و می‌دانند که امروز دور ریختن جزم‌های دست‌وپاگیر و ارائه افکار نو ضرورت یافته‌اند. «اندیشه نوین» در چنین چارچوبی زاده شد و، به گفته گورباچف، به «تجدید نظر درباره مسائل اقتصادی، فرهنگی، دموکراتیک و دیپلماتیک» کشید. (۲)

ب. نکات مبهم در «اندیشه نوین» و پرسترویکا

از سال ۱۹۸۵، «اندیشه نوین» دگرگونی‌هایی را در ساخت‌ها و عملکردهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برانگیخته و شکلی ویژه بدان‌ها داده است. این شکل با نوعی ایجاد دموکراسی و آزادی (نسبی) بیان، دریافت اخبار و سازمان‌یابی در پیوند است، آزادی‌هایی که شوروی از دوره ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷ تا به امروز به خود ندیده بود.

نمی‌توان پیوند میان این تغییرات و «شیوه اندیشه نوین» را که گورباچف از آن دم می‌زند نادیده انگاشت، چرا که قاعدتاً مشکلات شوروی می‌بایستی این کشور را به سوی اعمال قدرت‌مداری بیش‌تری از طرف دولت می‌کشید و به‌هیچ‌رو چنین دگرگونی‌هایی را «ایجاب» نمی‌کرد. برای آن‌که در این مورد شکی نداشته باشیم کافی است یادآوری کنیم که چرنینکو، رهبر سابق شوروی، کمی پیش از مرگش اعلام کرده

بود: «در شوروی بیش از اندازه دموکراسی وجود دارد و این به انضباط زیان می‌رساند.» گرایش شدید به قدرت‌مداری در حزب کمونیست، به‌ویژه در میان کادرهای آن را نیز نباید از یاد برد. این افراد نه به بحث کردن که به دستور دادن (و فرمان شنیدن) عادت کرده‌اند. وجود این گرایش در نکات مبهمی که در گفتار گورباچف و در پرسترویکا وجود دارد نیز قابل مشاهده است.

این ابهام در واقع ریشه‌های دوگانه دارد: از یک سو محدودیت‌های گورباچف و طرفداران او را نشان می‌دهد که مایل‌اند به سوی ایجاد دموکراسی و گلاسنوست پیش روند و از سوی دیگر بیانگر یک ضرورت سیاسی بلافصل است که برای حفظ کمابیش «پیوند» [این رهبری] با دستگاه‌های حزبی و دولتی لازم است و آن این‌که از گذشته حزبی، لاقلاً جزئاً و در عین ابراز انتقاداتی چند نسبت به پاره‌ای از جنبه‌های اساسی آن، دفاع شود.

نکات ابهام در سخنرانی گورباچف در پلنوم فوریه ۱۹۸۸ نیز نمایان‌اند. چندین جمله از این سخنرانی عمدتاً به‌منظور خاموش نگه داشتن حریفان سیاسی گورباچف، که «مدافعان جزم‌ها» معرفی می‌شوند، عنوان شده‌اند. بعضی از عبارات دبیرکل در این زمینه بسیار گویا هستند: در این عبارات با آمیخته‌ای از جمله‌های قالبی و تشریفاتی در تمجید گذشته و در همین حال نفی بخش اعظم این «میراث» روبه‌رو می‌شویم. برای نمونه می‌خوانیم:

خیر! زمانی که پای سوسیالیسم، مارکسیسم-لنینیسم، تمامی دستاوردها و ساخته‌های مردم در میان باشد، ما حتی به اندازه یک بند انگشت هم عقب نخواهیم نشست. اما ما قاطعانه میراث جزم‌گرا، دیوان‌سالارانه و اراده‌گرایانه را کنار می‌گذاریم چراکه این میراث هیچ ارتباطی با مارکسیسم-لنینیسم حقیقی یا با سوسیالیسم حقیقی ندارد. (۳)

البته این عبارات گویای چشم‌پوشی از «مارکسیسم-لنینیسم» سابق یا «سوسیالیسم واقعی» برزنی نیستند اما به‌صورتی قاطعانه واقعیت آن‌ها را به‌مثابه «مارکسیسم-لنینیسم» یا «سوسیالیسم» به اصطلاح «حقیقی» نفی می‌کنند و این عمل بر اساس «اندیشه نوین» انجام می‌گیرد.

در یک متن دیگر، شاهد آن‌ایم که تکیه بر «اندیشه نوین» به خدمت مشروعیت

بخشیدن به پرسترویکا یعنی ضرورت «تجدید در تمامی زمینه‌های زندگی» (۴) و زیر سؤال بردن نظریه‌های قدیمی (از جمله به‌طور ضمنی - و لاقابل‌ظاهرأ - تئوری مارکس) درآمده است. برای نمونه گورباچف می‌نویسد:

حل مسائل تازه (که گریبان‌گیر جهان شده‌اند) با اتکا به راه‌حل‌هایی که در قرون پیش تدوین شده‌اند ممکن نیست. (۵)

بدیهی است که دبیرکل حزب کمونیست نمی‌تواند صریحاً مارکس و سایر متفکران «قرون گذشته» را به یک چوب براند. به همین دلیل به عبارت‌های ملایم‌تری متوسل می‌شود. برای نمونه در برابر کنفرانسی از اساتید کرسی‌های علوم اجتماعی در ۱۹۸۶ در کرملین، می‌گوید:

مارکس و انگلس در زمان خود می‌نوشتند که پرولتاریا در پی آن است که با سلسله‌ای از پیروزی‌های فکری به دوران استیلای خویش دست یابد و سپس می‌افزاید: «در زمانه ما، حال که در جامعه خود به موقعیتی تازه از نظر کیفیت (که او آن را «سوسیالیسم در حال رشد» می‌نامدش) دست یافته‌ایم وظیفه داریم که به پیروزی‌های فکری بزرگی برسیم و به‌صورتی اساسی در حوزه تئوری و در زمینه برداشت خلاقانه از پدیده‌ها و فرایندهای نوین زندگی پیشرفت کنیم. (۶)

اما گورباچف در عمل منتظر آن نشد که مسئولان علوم اجتماعی به «پیروزی‌های فکری»، که انتظارشان را داشت، برسند. وی در برابر ناتوانی راه‌حل‌های کهنه، نخستین عناصر «شیوه نوینی در اندیشه تاریخی» را ارائه می‌دهد. شیوه‌ای که به نظر او می‌تواند «تمام مسائل اساسی دوران ما» را دربرگیرد. این «شیوه نوین اندیشه تاریخی» نه یک نظام بسته، بلکه شکل ظهور یک ساختار ایدئولوژیک جدید است که پایه‌های تئوریک آن هنوز ضعیف‌اند و تا حد زیادی ثمره فرایندی نوزاد در اندیشه به نظر می‌آیند. با این‌همه، این ساختار ایدئولوژیک جدید دارای خصلتی انقلابی است چرا که به شکلی ریشه‌ای بسیاری از باورهای «مارکسیسم-لنینیسم استالینی» را به زیر علامت سؤال می‌برد. ساختار مذکور به طرفداران گورباچف امکان می‌دهد آن‌جا که ناچارند، تنش‌ها، برخوردها و تضادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را از خلال گفتارها، مقالات و کتاب‌هایی که خطاب به حزب و

مردم شوروی یا مردم و رهبران خارجی می‌نویسند روشن سازند و به این ترتیب بر جریان وقایع در شوروی و احتمالاً سایر نقاط جهان تأثیر گذارند. رهبران شوروی تلاش می‌کنند از راه این توضیحات حداکثر پشتیبانی مردمی را به سود تصمیماتی که در جهت تغییر آهنگ و چگونگی رشد اجتماعی، افزایش قدرت اقتصادی کشور و دگرگونی زندگی روزمره و شرایط کار مردم می‌گیرند، جلب کنند. پشتیبانی حقیقی مردم از بازسازی به‌ویژه از آن رو ضروری است که دگرگونی‌های ناشی از این اصلاح در حیات اقتصادی و اجتماعی کشور گسترده و ژرف خواهند بود و با مقاومت‌های زیادی چه در میان مردم عادی و چه در میان اعضای دستگاه‌های حزبی روبه‌رو خواهد گردید: گروه اول به‌صورت وسیعی محافظه‌کار باقی مانده‌اند و یا شده‌اند چرا که تجربه گذشته آن‌ها را از هرچه از روال عادی قضایا فاصله بگیرد می‌ترساند؛ و گروه دوم خواستار حفظ قدرت و امتیازات خود هستند.

از این گذشته، حزب کمونیست اتحاد شوروی، بنا به اظهار گورباچف، وظیفه خود را به‌صورت زیر تعیین کرده است: «تبدیل پی‌گیرانه اندیشه نوین به سیاست عملی». این بدان معناست که «اندیشه» مذکور با تمام نکات ابهام‌آمیزش، در کلیه حوزه‌های گوناگونی که با روند انقلابی پرسترویکا از ابتدای ۱۹۸۵ پا به عرصه وجود گذاشته‌اند، دخالت می‌کند. برای درک روند مذکور، گرایش‌های درونی آن و مشکلاتی که با آن‌ها برخورد می‌کند، لازم است حوزه‌های گوناگونی را که با پرسترویکا توسعه می‌یابند بررسی کنیم.

ج. پرسترویکا و ایجاد و گسترش دموکراسی

پیش‌تر دیدیم که گورباچف مسئله ایجاد دموکراسی را در رأس وظایف پرسترویکا قرار می‌دهد. قائل شدن این اولویت موضوعی تازه نیست بلکه از سال ۱۹۸۵، یعنی زمانی که پروژه تجدید ساختمان اقتصاد کشور هنوز نادقیق بود، به چشم می‌خورد. در سخنرانی دبیرکل در ۲ نوامبر ۱۹۸۷ نیز نکته مذکور یادآوری شده بود، چنان‌که گفته بود: «ایجاد دموکراسی روح پرسترویکا است.»

می‌دانیم که در سال‌های اخیر، «ایجاد دموکراسی»، به‌ویژه از خلال عرضه آزادی، بیش‌تر به بحث‌های علنی میان عقاید گوناگون و پخش گسترده‌تر اخبار پدیدار شده است، هرچند این آزادی‌ها هنوز «تحت کنترل» و بنابراین محدود بوده‌اند. یکی دیگر

از جنبه‌های ایجاد دموکراسی، همان‌گونه که دیدیم، اعمال بردباری بیش‌تر نسبت به جمعیت‌هایی بوده است که شهروندان شوروی برای ابراز عقاید خود دربارهٔ مسائل گوناگون تشکیل داده‌اند.

روند ایجاد دموکراسی تاکنون در محدودهٔ چارچوبی که قدرت حاکم تعیین کرده قرار داشته و حرکت آن کند بوده است. دلیل نکتهٔ اخیر را باید عمدتاً در مقاومت دستگاه‌های گوناگون دولتی و بازتاب آن‌ها در میان بعضی از اعضای گروه حاکم جست. از سال ۱۹۸۷ مطبوعات شوروی شروع به افشای هرچه شدیدتر این مقاومت‌ها کردند. روزنامه‌ها و دیگر وسایل ارتباط جمعی از این راه توانسته‌اند پاره‌ای از عملکردهای سرکوبگرانه و کورکورانهٔ پلیس، ک.گ.ب، دادستانی و محاکم کشور را به زیر حمله بگیرند و این امر در شوروی تازگی دارد. با این حال، نهادهای مذکور، که به منطبق خود و خواست مقامات محلی - که مایل‌اند خود را از پیامد انحرافات احتمالی آن‌ها محفوظ نگه دارند - وفادارند، همچنان به زیر پا گذاشتن حقوق افراد تحت تعقیب ادامه می‌دهند. این افراد از حق واقعی دفاع برخوردار نیستند و عملکرد دستگاه‌های مذکور چنان است که هر شهروند ساده‌ای، حتی اگر بدون دلیلی معتبر به مقابل محکمه‌ای جزایی فرستاده شود، تقریباً به‌صورت خودکار محکوم است: در طول بحث‌هایی که در این مورد در شوروی درگرفت روشن شد که از هر ده هزار متهم تنها یک نفر سرانجام تبرئه می‌شود. بسیاری از مفسران شوروی عقیده دارند که چنین موقعیتی مردم را در ترس و وحشت نگه داشته و مانع اجرای پرترویکا و گلاسنوست است. این موقعیت جوئی را به‌وجود می‌آورد که در آن شهروندان عادی به ندرت جرأت مخالفت با سوءاستفاده‌ها، رشوه‌خواری و اعمال غیرقانونی اعضای نومنکلاتورا را به خود می‌دهند چراکه از آن وحشت دارند که به جرمی خیالی متهم شوند و در نتیجه تقریباً به‌طور مسلم مورد محکومیت قرار بگیرند. (۷)

مطالعهٔ مطبوعات شوروی نشان می‌دهد که هنوز یک «مقام محلی» با چه سهولتی می‌تواند شهروندی ساده را به «گناه» اعتراض علیه فعالیت‌های غیرقانونی کادرها دستگیر و محکوم سازد. البته با رشد گلاسنوست، روزنامه‌ها دیگر ابایی ندارند که چنین کادرهایی را گروه‌هایی «مافیایی» یا دارودسته‌های دزد و قاچاقچی بنامند که اغلب هیچ هراسی از دادگستری ندارند، درحالی‌که قربانیان آن‌ها شهروندانی هستند که به خود جرأت اعتراض داده‌اند و ناچار می‌شوند احکام

محکومیت به بهانه‌های کاملاً خیالی را تحمل کنند. این‌گونه دستگیری و محکومیت‌ها به‌ویژه از آن رو ساده هستند که فهرست جرایم در قانون جزایی شوروی بسیار طویل و بسیار گنگ است (و به همین دلیل اصلاح این فهرست در چارچوب پرسترویکا پیش‌بینی شده است). بنابراین در حال حاضر یک اشتباه نخستین در روند بازپرسی عموماً به اشتباهی قضایی منتهی می‌گردد. (۸)

بنابراین، هنوز پس از سال‌ها سخن‌پراکنی، فاصله زیادی با برابری همه شهروندان در مقابل قانون و عدالت وجود دارد. بسیاری از اعتراضاتی که در وسایل ارتباط جمعی منعکس می‌شوند، در عین آن‌که شاهدهی بر ایجاد نوعی دموکراسی‌اند، حدود آن را نیز نشان می‌دهند. برای نمونه در بسیاری از مناطق سوءاستفاده آشکار مقامات از قدرت‌شان مورد مجازات قرار گرفته: در فوریه ۱۹۸۷، در کارلی^۱ چندین مأمور پلیس به جرم شکنجه شهروندانی که به دزدی متهم شده بودند به چندین سال زندان محکوم گردیدند. در ترکمنستان دستگیری یک سرهنگ پلیس در دسامبر ۱۹۸۷ اعلام شد. فرد نام‌برده یکی از زنان عضو حزب را به قتل رسانده بود چرا که او با تکیه بر گلاسنوست، رشوه‌خواری، فساد و حتی حمله به مردم را از سوی چندین تن از مسئولان پلیس افشا کرده بود.

شکی نیست که شوروی امروز به موقعیت یک دولت قانونی نزدیک‌تر شده چرا که، برخلاف دوره برژنف، می‌توان مشاهده کرد که سوءاستفاده از قدرت آشکارا مجازات می‌شود. با این همه، مجازات کادرهای خطا کار هنوز جنبه‌ای استثنایی دارد و سوءاستفاده‌های بی‌شمار هنوز ادامه دارند. مطبوعات شوروی خود نیز اذعان دارند که هم‌اکنون تنها موارد فوق‌العاده حاد به تعقیب قضایی منجر می‌گردند.

دلیل‌کند بودن تحول در موقعیت قضایی شوروی را نباید تنها در مقاومت دستگاه‌ها - از جمله دادستانی - دانست، بلکه باید توجه داشت که اعضای این دستگاه‌ها مدافعانی در رهبری سیاسی کشور نیز دارند که تقریباً بدون قید و شرط از آن‌ها حمایت می‌کنند. اکثریت افراد رهبری کشور عقیده دارند که سخت‌گیری بیش از اندازه نسبت به کادرها ممکن است تنش میان رهبری و غالب دستگاه‌ها را تا حد خطرناکی رشد داده، کار را به بحران آشکار کشاند. همین «مدافعان» با کاهش «بیش از

اندازه» شدید امتیازات رسمی کادرها نیز مخالفت می‌کنند. «حادثه»ای که در نوامبر ۱۹۸۷، پس از سخنرانی بوریس یلتسین، دبیر اول وقت کمیته حزبی مسکو، و درخواست او مبنی بر سخت‌گیری بیش‌تر نسبت به کادرها و لغو غالب «امتیازات» آن‌ها رخ داد ظاهراً ناشی از واهمه‌ای بود که از ایجاد بحران میان رهبری و بخش اعظم کادرها وجود داشت. می‌دانیم که این «حادثه» به «استعفای» یلتسین، از کمیته مسکو و سپس به برکناری او از دفتر سیاسی انجامید، هرچند او همچنان سمت‌های مهمی را در سطح حکومت حفظ کرد. در ماه آوریل ۱۹۸۸، یلتسین توانست گفت‌وگویی را در چاپ آلمانی اخبار مسکو به انتشار رساند. در ماه‌های مه و ژوئن ۱۹۸۸ نیز وی آشکارا در برابر تلویزیون‌های خارجی «محافظه‌کاری» فرد شماره دو رهبری شوروی در آن زمان، یعنی لیگاتچف^۱، را به باد انتقاد گرفت.

با توجه به موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی حاکم در شوروی در ابتدای ۱۹۸۸، می‌توان فهمید که چرا فراخوان‌های گورباچف به «ایجاد دموکراسی» و پشتیبانی مطبوعات از وی هنوز برای پیشرفت سریع قضایا در این زمینه کافی نیستند (و فراموش نکنیم که این زمینه نقشی اساسی در پیشرفت پرسترویکا دارد). به همین دلیل، دبیرکل در سخنرانی ۱۸ فوریه ۱۹۸۸ خود خطاب به پلنوم کمیته مرکزی در این مورد تجدید نظر کرد.

وی در این سخنرانی بر ضرورتی دوگانه تأکید می‌کند: از یک سو ضرورت به «تجدید حوزه فکری و اخلاقی» و از سوی دیگر «ضرورت تجدید سازمان نظام سیاسی ما» (۹) که او آن را به مورد قبلی وابسته می‌کند. این دو مورد از مهم‌ترین مضمون‌هایی هستند که در دستور روز کنفرانس نوزدهم حزب (ژوئن ۸۸) قرار دارند.

د. ایجاد دموکراسی، تجدید سازمان

سیاسی و اصلاح قضایی

بی‌درنگ پس از عبارت فوق، گورباچف اندیشه خود را به صورت دقیق‌تر بیان می‌کند: «مسئله آن نیست که خواسته باشیم نظام کنونی را با نظامی دیگر تعویض کنیم،

اما لازم است ساخت کیفی جدیدی به این نظام بیفزاییم تا به آن محتوایی تازه و پویایی لازم برای رشد مطلوب جامعه را بدهیم.» (۱۰)

دیگر کل اضافه می‌کند که این مسائل تا هم‌اکنون مورد بحثی گسترده قرار گرفته‌اند و تا پیش از برگزاری کنفرانس نوزدهم حزب باز هم درباره آن‌ها بحث خواهد شد. وی اطلاعات زیر را نیز ارائه می‌دهد. مسئله آن است که:

۱. مکانیسم جدیدی در حکومت و اداره کشور به وجود آید که از یک نظام مؤثر و دموکراتیک برای کنترل نیز برخوردار باشد. (۱۱)

۲. در کنار این کنترل دموکراتیک باید روند قضایی تازه‌ای نیز به وجود آید تا به ایجاد «حکومت قانون» یاری رساند و خودکامگی کنونی را از میان بردارد. گورباچف می‌افزاید: «باید به جایی رسید که تصمیمات مهم با شرکت فعال مردم تدوین و تصویب گردند.» (۱۲)

هدف دقیقاً عبارت است از «رشد ریشه‌ای نقش شوراهای (... که هسته نظام سیاسی (... و تجسم دولت است»، به همین دلیل گورباچف بر «ضرورت بازآفرینی قدرت شوراهای آن‌گونه که لنین در نظر داشت» انگشت می‌گذارد. این امر باید در کلیه سطوح انجام گیرد تا شوراهای «به مراکز قدرت دولتی و اداری، واقعاً مؤثر و آکنده از ابتکار و مهارت» بدل گردند. (۱۳)

با ابراز این مسئله گورباچف در واقع می‌پذیرد که شوراهای برخلاف ادعای موجود در متون قانونی و اظهارات رسمی، «مراکز قدرت» نیستند بلکه تنها «دفترهایی برای ثبت» [دستورات] به حساب می‌آیند و تصمیمات اساسی کشور در خارج از آن‌ها گرفته می‌شود. این‌گونه تصمیمات درحقیقت ابتدا در ارگان‌های رهبری حزب و سپس، به همان نسبت که دستگاه‌های دولتی تقویت شده و استقلال می‌یابند، بیش از پیش در بطن همین دستگاه‌ها یعنی در ادارات مختلف کشور اتخاذ می‌شوند. در دوره برژنف، بخش عمده این دستگاه‌های اداری تحت انقیاد دارودسته‌هایی بودند که غالباً از خلال یک شبکه گسترده و زیر رهبری یک «مرد قدرتمند» اعمال نفوذ می‌کردند. در انتهای این دوره نظام شوروی نه فقط در خدمت مجموع طبقه حاکم (یعنی اعضای نومنکلاتورا و افراد مشابه) که دستگاه حزبی در واقع زهدان آن بود قرار داشت بلکه به صورتی خاص‌تر و تعیین‌کننده‌تر در خدمت منافع قدرتمندترین دارودسته‌های موجود در این طبقه قرار گرفته بود و برای منافع آن‌ها اولویت قائل می‌شد.

نقش این‌گونه دارودسته‌های زدوبند بارها مورد بررسی قرار گرفته است. توصیف جالبی از عملکرد آن‌ها را می‌توان به قلم ولادیمیر اشلاپنتوخ^۱ خواند. اشلاپنتوخ یکی از پژوهشگران سابق مؤسسه جامعه‌شناسی شوروی است که خود دورهٔ برژنف را تجربه کرده است. وی در همین دوره به امریکا مهاجرت کرد و هم‌اکنون استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه دولتی میشیگان است. وی در شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۸۸ نشریهٔ پژوهش‌های شوروی مقاله‌ای تحت عنوان «کنگرهٔ بیست و هفتم:»^۲ به چاپ رساند که در آن می‌توان نکتهٔ جالب توجه زیر را خواند:

«یکسان پنداشتن منافع دولت (و منافع اعضای طبقهٔ حاکم-ش. بتلهایم)، عملی که می‌توانست نیازمند فداکاری‌های شخصی باشد، عملاً در دورهٔ برژنف از اندیشه و رفتار اکثریت اعضای نومتکلاتورا رخت برمی‌بندد (... فساد (... تمامی بخش‌های زندگی شوروی را (... اشغال می‌کند. چند سطر بالاتر می‌توان خواند:

«جامعهٔ شوروی به تدریج به سوی مرحلهٔ جدیدی تحول می‌یافت که در طول آن کشور تقریباً به‌طور کامل در چنگ شبکه‌ای از دارودسته‌ها و مافیایا قرار می‌گرفت. 'پدرخوانده'های هر منطقه تا زمانی که به برژنف وفادار می‌ماندند آزادی نسبتاً کاملی به‌خصوص در رابطه با ساکنان قلمرو خود داشتند. همین امر دربارهٔ کسانی که در طول دو دهه از تاریخ کشور [۶۰ و ۷۰] رهبری وزارتخانه‌ها را برعهده داشتند نیز صادق بود و این افراد از بیش‌ترین میزان خودمختاری برخوردار بودند.» (همان مقاله، ص ۳)

به‌رغم توصیف کمابیش دقیقی که در این‌جا از جامعهٔ شوروی عرضه می‌شود، به دو مسئله به‌اندازهٔ کافی توجه نشده است: نخست، تضادهای موجود میان دستگاه‌های مختلف کشور و دیگری نقش ویژهٔ ک.گ.ب که تا حدی کنترل خود را بر آپاراتچیک‌ها حفظ کرده بود به‌نحوی که حتی بعضی از فاسدترین اطرافیان برژنف نیز از حملات آن در امان نبودند.

موقعیت فوق به پیدایش نوعی «پلورالیسم غیررسمی» انجامیده بود که برای منافع مشترک و درازمدت طبقهٔ حاکم زیان‌آور بود. این موقعیت به «رخوت» طبقات

1. Vladimir Shlapentokh

2. The XXVIII congress, A case study of the shaping of a new party ideology

محکوم دامن می‌زد و، در حادترین موارد، تنش‌های اجتماعی ناشی از نارضایتی این طبقات از رشد خارق‌العاده امتیازات طبقه حاکم را تا به حدی پیش می‌برد که آن‌ها دیگر ابایی نداشتند که ضوابط رژیم را زیر پا گذارند. البته نباید فراموش کرد که این‌گونه تنش‌ها، اغلب با راه یافتن تعدادی از افراد طبقات محکوم در شبکه‌های دارودسته‌های موجود و بهره بردن آن‌ها از امتیازات این قبیل زدوبندها برای خود و آشنایان‌شان، کاهش می‌یافتند. به هررو، این شکل از «پلورالیسم» - که هنوز پس از گذشت سه سال از روی کار آمدن گورباچف از میان نرفته - قدرت شوراها و نقش «رهبری حزب» را بیش از پیش کاهش داد. «پلورالیسم» مذکور در کنار عواملی دیگر، «طرح اقتصادی» را به برنامه‌ای تخیلی بدل می‌کرد که وظیفه‌اش در واقع پنهان‌سازی «رقابت بی‌رویه» [دستگاه‌ها] برای دست‌یابی به سهم بزرگ‌تری از بودجه و وسایل تولید بود؛ و این خود ضربه سختی بر «موفقیت‌های نظام» وارد می‌آورد. این مسائل با اضافه شدن بر مشکلاتی دیگر نظیر افزایش بار هزینه نظامی، توسعه کمبودها، رکود و کاهش مصرف سرانه، نارضایتی کارگران، رکود بارآوری و الخ، سرانجام به کاهش نرخ رشد و رکود اقتصادی انجامیدند. همین امر از پایان دهه ۶۰ کیفیت خدمات عمومی همچون بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها، مدارس، ساختمان‌سازی و بنای مساکن برای «مردم عادی» را نیز کاهش داد. چنین تحولی در اوضاع کشور مردم را به بی‌تفاوتی نسبت به «مسائل عمومی» می‌کشاند، چرا که می‌دانستند نمی‌توانند نقشی در تغییر آن‌ها داشته باشند، و این به «رخوت» می‌کشید که در واقع آن سوی سکه «گلیم از آب بیرون کشیدن‌های فردی» بود. بنابراین می‌بینیم که آن دسته از جنبه‌های پرسترویکا که هدف ایجاد «دموکراسی شوروی» و افزایش قدرت و ابتکار شوراها را دنبال می‌کنند از مهم‌ترین بخش‌های این پروژه هستند. بخشی که انتظار می‌رود در کنار اصلاح عمومی اقتصاد کشور به دگرگونی رفتار مردم شوروی نیز بینجامد.

بخش دیگری که رهبری شوروی (به دلایلی که پیش‌تر گفتیم) امید زیادی بدان بسته، اصلاح در نظام قضایی کشور است.

در موقعیت کنونی، زمانی که یک شهروند شوروی در پی احقاق حقی باشد که قانون آن را به رسمیت شناخته اما یکی از مقامات آن، از وی سلب کرده باشد، معمولاً نه به شورای محلی رجوع می‌کند، نه به نمایندگان آن شورا که ظاهراً باید او

را نمایندگی کنند و نه به دستگاه «دادگستری» (که آن را فاسد می‌دانند). چنین شهروندی خوب می‌داند که برای دست یافتن به خواست خود، هر اندازه هم به «حق» باشد، تنها یک شانس دارد و آن این‌که به کارمندی «صاحب‌مقام» یا فردی «صاحب نفوذ» در حزب رجوع کند. تنها چنین کسانی می‌توانند اغلب به یاری رشوه و اگر متقاضی خود نیز «صاحب‌مقام» باشد در برابر خدمتی دیگر وی را ارضا کنند. راه‌حل‌هایی که گورباچف در این زمینه عرضه می‌کند هرچند ضروری‌اند اما در عین حال هم ناکافی هستند و هم گنگ و مبهم. یادآوری کنیم که او بر آن است کشور را از چنان «نظامی در کنترل دموکراتیک و از چنان آیین قضایی‌ای برخوردار سازد که میزان هر گونه دخالت تصادف و اتفاق در آن‌ها یا به صفر برسد و یا به صورت قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد (...). و به علاوه امکان ذهنی‌گری نیز در آن‌ها از میان برود...» (۱۳۲)

این عبارت‌ها بیش از اندازه انتزاعی هستند چرا که اگر نظام قضایی شوروی از اجرای عدالت و احقاق حقوق شهروندان ناتوان است دلیل نه در دخالت و اتفاق و تصادف بلکه در نفوذ دارودسته‌های موجود، در وابستگی شدید قضات به مقامات گوناگون، در ناآگاهی اجباری مردم از حقوق واقعی‌شان و در نبود یک نظام دفاعی به حد کافی مستقل از قدرت حاکم، نهفته است و دگرگونی «آیین‌ها» [ی قضایی] نمی‌تواند چندان تغییری در این وضع به وجود آورد. کنترل دموکراتیک نیز چنان‌چه دست‌اندرکاران آن خود را آزاد احساس نکنند، و چنان‌چه این امر درباره قضات نیز صادق نباشد، ناتوان خواهد بود. بنابراین مسئله نمی‌تواند صرفاً به تعویض چند «ضابطه» محدود بماند بلکه باید رفتارهای فردی و عملکردهای اجتماعی را به شکلی ژرف دگرگون ساخت.

در این‌جا ناچاریم بپذیریم که این جنبه پرسترویکا تنها در حالتی ممکن است مؤثر باشد که به همراه آن تغییرات دیگری نیز به وجود آیند. پروژه اصلاحات گورباچف هنوز شرایط پیدایش چنین تغییراتی را عرضه نکرده است. با وجود این، چنین ملاحظه‌ای به هیچ وجه بدان معنا نیست که در مراحل بعدی روند پرسترویکا و «اندیشه نوین» چنین تغییراتی قابل انجام نباشند.

اما تردیدهایی که در بالا بدان‌ها اشاره شد، لااقل در نگاه اول، نباید درباره پروژه اصلاح انتخاباتی احساس شوند. هدف از این پروژه «تکامل نظام انتخاباتی به منظور

آن است که روند تشکیل ارگان‌های قدرت ضامن شرکت فعال مردم و گزینش دقیق افراد لایق برای سازمان دادن به فعالیت‌های شوراهای... باشد. (۱۴)

با وجود این، زمانی که می‌بینیم گورباچف همچنان بر ضرورت «نقش رهبری حزب» تأکید می‌ورزد، جای چنان تردیدهایی را خالی نمی‌یابیم. چنان‌چه حزب همان نقشی را که از هفتاد سال پیش به این سوی داشته حفظ کند، باز هم آپاراتچیک‌ها خواهند بود که افراد به اصطلاح «لایق برای سازمان دادن به شوراهای» را «برخواهند گزید». حتی این شرط که باید در حد امکان نه یک نامزد بلکه چندین نامزد برای سمت‌های انتخابی پیشنهاد کرد، چیز چندانی را تغییر نمی‌دهد و نمی‌توان تصور کرد که به چه دلیل معیارهای گزینشی که آپاراتچیک‌های حزب به کار می‌برند در آینده با معیارهای گذشته متفاوت باشد: معیارهای غالب از مدت‌ها پیش تاکنون همواره «وفاداری» فرد برگزیده به «دسته»‌ای بوده که انتخاب‌کنندگان بدان تعلق داشته‌اند و همین معیار به احتمال قوی از این پس نیز حفظ خواهد شد.

با وجود این، نباید دربارهٔ چشم‌اندازهای ایجاد دموکراسی و پیشنهاداتی که برای دموکراتیک کردن کارکرد حزب عرضه شده بینشی نومیدانه داشت. این پیشنهادات در پی آن‌اند که آپاراتچیک‌ها را تحت کنترل پایهٔ حزب آورده، بحث‌های درون حزبی را به صورت واقعی در خارج از آن منعکس سازند. پیشنهادات مذکور از سوی «رادیکال‌ترین» اصلاح‌گران عرضه شده‌اند و وسایل ارتباط جمعی نیز به آن‌ها اشاره کرده‌اند. گزارش‌هایی که به کنفرانس نوزده حزب ارائه می‌گردند نیز از این پیشنهادات حمایت کرده، بر آن‌اند که کارکرد حزب را تغییر داده، وابستگی نامزدهای انتخاباتی را به دارو دسته‌های سابق کاهش دهند.

یکی دیگر از عواملی که به پیشرفت در روند ایجاد دموکراسی یاری رسانده‌اند پذیرفتن پدیده‌ای مثبت و تازه در جامعهٔ شوروی است: «رشد شبکه‌ای تقسیم‌بندی شده از سازمان‌های اجتماعی (...). بر پایهٔ این درک که هر سازمان اجتماعی ترجمان خصوصیات و منافع ویژهٔ اقشار اجتماعی مشخصی است.» (۱۵)

ایجاد دموکراسی در حزب و به رسمیت شناختن یک نقش حقیقتاً فعال برای سازمان‌های اجتماعی مستقل چه بسا طبیعتاً ایجاد دموکراسی در زندگی سیاسی کشور باشند. اما این امر جز با اجرای اقداماتی در جهت قرار دادن دستگاه‌های اداری تحت اختیار قدرت سیاسی شوراهای ممکن نیست. اما چنان‌چه نقش دستگاه‌های

اداری از طریق تجدید ساختمان اقتصاد کشور و تمرکززدایی کاهش یابد و قدرت سیاسی دموکراتیک شود بدون آنکه دیگر تحت قیمومیت حزب باشد و مشروعیت و اقتدار بیش تری پیدا کند، در چنین صورتی امر فوق ممکن می‌گردد. البته از این گذشته، لازم است که عملکرد و ویژگی سازمان‌های اجتماعی نیز واقعاً به رسمیت شناخته شوند. در حال حاضر، با چنین موقعیتی فاصله زیادی وجود دارد اما زمانی که به راه طی شده از ۱۹۸۵ در زمینه گلاسنوست می‌نگریم (هرچند در این زمینه نیز هنوز کارهای زیادی باقی است)، آنگاه می‌توان تا اندازه‌ای به آینده روند ایجاد دموکراسی امیدوار شد. این امید، اگر توده مردم شوروی آن‌طور که باید و شاید اهمیت روند مذکور را درک کنند، امیدی واهی نخواهد بود. و این‌جاست که با پرستی بزرگ روبه‌رو می‌شویم: آیا مردم شوروی حاضرند خواستار خودمختاری و استقلال بیش تری شوند، درحالی‌که این هنوز نه «خواست» آن‌ها بلکه «خواست» قدرتی است که با این خودمختاری هدف کاهش قدرت دستگاه‌های دیوان‌سالار را تعقیب می‌کند تا از کدورت زندگی اقتصادی و اجتماعی بکاهد؟

۵. جایگاه و نقش روند ایجاد دموکراسی

در «اندیشه نوین» و در پرسترویکا

برای آن‌که موضوع فوق را دقیق‌تر بررسی کنیم، ابتدا باید مفهوم چند کلمه را روشن کنیم و برای این کار پرسش‌هایی دیگر مطرح سازیم. نخستین پرسش این‌که: چگونه می‌توان میان گفتار درباره «ایجاد دموکراسی» و ادعای زیر، که دائماً تکرار شده و با آن گفتار درمی‌آمیزد، سازش به‌وجود آوریم: «شرط ضروری برای کارکرد و رشد جامعه سوسیالیستی نقش رهبری‌کننده حزب است. حزب خط سیاسی را در زمینه تئوریک تدوین، و آن را اصلاح می‌کند. حزب سپس خط مذکور را به آگاهی توده‌ها می‌رساند و آن‌ها را برای انجام وظایف تعیین‌شده سازمان‌دهی و بسیج می‌کند...» (۱۶)

این دعوی آیین‌وار را نباید صرفاً نوعی «ارج‌گذاری به سنت‌های کهنه» به حساب آورد و باید توجه داشت که یکی از اهداف مهم پرسترویکا احیای واقعی قدرت حزب است. چراکه این قدرت، به‌مثابه مرکز اتخاذ تصمیماتی که سپس در واقعیت

به‌اجرا گذاشته شوند، تا اندازه زیادی از میان رفته است. نشانه روشن این سلب قدرت از هم‌پاشی تمرکز اقتدار حزبی به سود دستگاه‌های گوناگون دولتی، رده‌های میان دستگاه حزب و شبکه دارودسته‌هاست. بنابراین، تأکید گورباچف بر نقش رهبری‌کننده حزب به منظور مبارزه با این پراکندگی قدرت حزب است که خود یکی از عوامل رکود کشور به‌شمار می‌آید. به همین دلیل، «اندیشه نوین» به‌هیچ‌رواز تأکید بر نظریه «مارکسیست-لنینیستی»، مبنی بر این‌که تنها رهبری حزب از قابلیت تئوریک تعیین راه کشور برخوردار است، چشم‌پوشیده. چنین ادعایی، آن‌گاه که «خطا»های گذشته را به یاد می‌آوریم، مضحک می‌نماید و به همین علت است که عنوان می‌شود رهبری حزب، به‌رغم «قابلیت» اصولی‌اش در این زمینه، ممکن است دچار اشتباه شود، به‌ویژه اگر از نظاره مستقیم واقعیت‌های موجود و در نظر گرفتن احساسات توده‌های مردم غافل شود. باوجوداین، چنین «توجهی» به‌هیچ‌وجه به معنی «گردن‌نهادن» خودبه‌خود به عقاید مردم از سوی رهبری حزب کمونیست نخواهد بود. در واقع همان‌طور که در آخرین جمله نقل‌قول فوق آمده از مردم خواسته نمی‌شود درباره سرنوشت خود تصمیم‌گیری کنند و یا حتی دست به ابتکار بزنند، و از آن‌ها تنها به‌مثابه «ابزار» ساده‌ای در خدمت انجام «وظایف تعیین‌شده» استفاده می‌گردد. چنین بینشی نسبت به نقش حزب و سیاست ظاهراً هیچ جایی برای ایجاد دموکراسی باقی نمی‌گذارد. هر بار که اسطوره حزب «فراگیر» قد علم می‌کند و مدعی رهبری «کارکرد و رشد جامعه» و به انقیاد درآوردن توده‌ها برای اجرای «وظایف»ی که خود تعیین کرده می‌شود، روند ایجاد دموکراسی رو به سقوط می‌گذارد.

می‌دانیم که تمام تلاش‌هایی که برای به تحقق رساندن این اسطوره به انجام رسیده با شکست روبه‌رو شده‌اند. اما حاصل این تلاش‌ها و این شکست، جز رشد یک دستگاه دیوان‌سالار و همه‌جا حاضر، و جز سرکوب همه موانع بر سر راه این قدرت مطلق، و سرکوب هر آن‌چه بتوان تبلوری از «دموکراسی» دانست، نبوده است. با وجود این، اگر از جملاتی که این‌جا و آن‌جا عنوان می‌شوند بگذریم، پروژه گورباچف اسیر این اسطوره نمانده است و در آن تحول جامعه شوروی به‌سوی ناهمگونی بیش‌تر پذیرفته می‌شود.

دلیل این امر آن است که در «اندیشه نوین» دقیقاً – و بر خلاف جزم استالینی –

همگونی اجتماعی نفی شده و بر وجود اقشار اجتماعی با منافع خاص هر یک تأکید می‌شود. این امر یکی از ویژگی‌های نظریه گورباچف است که ملهم از پژوهش‌های تاتانیا زاسلاوسکایا (۱۷) و آناتولی بوتنکو (۱۸) است.

بدین ترتیب، قبول گوناگونی منافع اجتماعی ممکن است وجود یک «پلورالیسم سوسیالیستی» را توجیه کند؛ «پلورالیسمی» که مشخصه آن پیدایش شمار بزرگی از جمعیت‌ها و گروه‌های غیررسمی است. همین فکر به پذیرش آن می‌انجامد که «نقش رهبری‌کننده حزب» باید صرفاً در مواردی محدود برای تحقق اهدافی به کار گرفته شود که در تعیین آن‌ها شرایط موجود یا تغییرات آتی و همچنین اختلاف منافع اجتماعی، که باید میان آن‌ها سازش به وجود آورد، در نظر گرفته شده باشد.

پذیرش این ضرورت برای هماهنگی با واقعیت، یعنی آزاد گذاشتن بیان این خواست‌های گوناگون (البته به گفته گورباچف به شرط آن‌که «با اصول و ارزش‌های سوسیالیستی ما خوانایی داشته باشند» (۱۹)) و در نتیجه ترغیب بحث و برخوردی «متمدانه» که درون آن به افکار و عقاید مختلف «احترام» گذاشته شود، می‌تواند به نوع خاصی از «دموکراسی» حیات بخشد؛ البته به شرطی که به این کلمه معنایی گسترده بدسیم و توجه داشته باشیم که «دموکراسی» همیشه به اشکال خاص وجود دارد. شکل خاصی از دموکراس «شوروی» که پرسترویکا به سوی آن در حرکت است به قول پروفیسور زدنگ استریمسکا^۱ می‌تواند یک «دموکراسی عمومی» نامیده شود چرا که این دموکراسی تحت اقتدار یک گرایش تک‌سالارانه (مونوکراتیک) (۲۰) قرار دارد. حزب پس از ایجاد دموکراسی در آن، محور اصلی چنین شکلی از دموکراسی خواهد شد.

اگر چشم‌انداز فوق را بپذیریم این را نیز باید قبول کنیم که پرسترویکا در پی جلب اقشار اصلی جامعه به سوی سیاستی است که در آن، در عین توجه به اختلاف منافع و خواست‌های این اقشار، محدودیت‌های ناشی از «امکانات عینی» و «اصول و آموزش‌های سوسیالیستی» تعیین شده از سوی حزب نیز پذیرفته می‌شوند. «اندیشه نوین» می‌پذیرد که در چارچوب این محدودیت‌ها آزادی شهروندان کامل باشد، به همین دلیل گورباچف بر مضمون‌هایی چون «حقوق بشر» (که «حقوق

اجتماعی» نیز هستند) و «قانون سوسیالیستی» و «دولت قانونی» تأکید می‌کند. تمام این مضمون‌ها در مخالفت با خودسری‌های دیوانسالارانه گذشته قرار دارند و به کار گرفتن آن‌ها باید قاعداً قدرت حاکم را از «مشروعیت دموکراتیک نوین»ی چه در خود شوروی و چه در خارج از آن برخوردار سازد. ظاهراً این پاسخی است که «اندیشه نوین» به مسائل ناشی از روابط میان روند ایجاد دموکراسی (که غیرقابل اجتناب ارزیابی می‌شود) و «نقش رهبری‌کننده حزب» می‌دهد.

بدیهی است که این پاسخ خود پرسش‌های دیگری را برمی‌انگیزد. برای نمونه، این‌که نقش محسوس روند ایجاد دموکراسی در پروژه اصلاحات گورباچف چیست؟ در واقع عملی کردن دموکراسی نمی‌تواند تنها به روند انتزاعی «در نظر گرفتن» اختلاف بینش‌ها و منافع، به آزادی (نسبی) بیان این اختلاف و به حکمیتی تحت لوای «اصول سوسیالیستی» (که توصیف آن‌ها بیش از پیش ابهام‌آمیز می‌شود) محدود شود؛ هرچند نباید از خاطر دور داشت که این «در نظر گرفتن» در تعیین سیاستی که بخواهد ظاهراً «مشروع» نماید و از پشتیبانی اکثریت عظیم مردم برخوردار باشد نقشی کلیدی دارد (البته گورباچف در سال‌های اول حکومت خود هنوز با چنین حمایتی از سوی مردم فاصله زیادی دارد).

اما ایجاد دموکراسی به نحوی که در پرسترویکا پیش‌بینی شده به برخورداری از حمایت کمابیش گنگ مردم از «خط سیاسی» بسنده نمی‌کند بلکه بر آن است که مردم را به حداکثر ممکن، در تعیین وسایل لازم برای دستیابی به اهداف حزب، در محسوس ساختن این اهداف از جمله در رده‌های محلی و منطقه‌ای و در جمهوری‌ها، در گزینش افراد مسئول این کار از جمله در سطح کارخانه‌ها و شوراهای محلی و سرانجام در کنترل فعالیت این افراد و دستگاه‌های اداری شرکت دهد. کنترل اخیر باید کنترل حزبی را تقویت کند؛ رهبری حزبی دریافته است که با جلوگیری از سخن گفتن مردم در واقع قدرت خود را تا اندازه زیادی بدل به قدرتی خیالی کرده است و قدرت واقعی را بیش از پیش در دست رهبران دستگاه‌های دولتی (یعنی خارج از دستگاه حزبی) که مستقل شده‌اند و در دست دارودسته‌هایی قرار داده که درون آن‌ها شکل گرفته و تعداد زیادی از آپاراتچیک‌های حزب را درون خود جای داده‌اند.

بنابراین، خودگردانی اجتماعی را باید یکی از نقاط اوج پروژه ایجاد دموکراسی به حساب آورد. خودگردانی در وهله نخست باید در کارخانه‌ها و دستگاه‌های محلی

به اجرا درآمد. طرفداران گورباچف این امر را «نقابی» ساده برای پنهان ساختن عملکردهای سابق تحت لوای گفتاری تازه نمی‌دانند و تحقق آن مسلماً آرزوی آن‌ها را برآورده خواهد ساخت. با این همه، جای چند ملاحظه در این جا هست:

نخست آن‌که ایجاد دموکراسی، حقوق بشر و حکومت قانون، هرچند ظاهراً نمی‌توان آن‌ها را از حرکت نوین روشنفکرانه و اخلاقی ناشی از پرسترویکا جدا کرد، مضمون‌هایی دارای ارزشی مستقل در «اندیشه نوین» نیستند.

در این جا بد نیست به جایگاه پراهمیتی که مفهوم اخلاق در ایدئولوژی جدید به خود اختصاص داده، اشاره کنیم. این مفهوم چه در نزد مارکس – که آن را یک «آبرساخت ایدئولوژیک» می‌دانست – و چه در نزد لنین – که آن را با کارایی انقلابی تعریف می‌کرد – اهمیت صرفاً ثانوی داشت. برعکس در نزد استالین این مفهوم دارای ارزش بیش‌تری شد (آیا تناقضی در کار است؟). استالین از «انسان‌گرایی سوسیالیستی» و از «انسان به‌مثابه پربهاترین سرمایه‌ها» سخن می‌گفت و این درحالی بود که میلیون‌ها انسان را به کام مرگ در «اردوگاه‌های کار» می‌فرستاد. در فردای کنگره بیستم حزب کمونیست فکر یک «اخلاق مارکسیستی»، میراث سنت قدیمی اخلاق ماتریالیستی رشد یافت. این رشد در کنگره بیست و دوم به ارائه یک نوع اخلاق دولتی محافظه‌کارانه انجامید (ر.ک.: مبانی اخلاق سازندگان سوسیالیسم^۱، ۱۹۶۲).

اما مفهوم اخلاق در نزد گورباچف ظاهراً بر مجموعه ارزش‌هایی تکیه می‌کند که بسیار به ارزش‌های غالب در اروپای غربی در ابتدای قرن حاضر نزدیک‌اند، اما تاکنون هنوز هیچ مطلب مشروح و منظمی که از حد اشاره‌های کوتاه به این موضوع پیش‌تر برود، در دست نیست.

در مجموع، با توجه به جنبه غالب در گفتمان دربارهٔ ایجاد دموکراسی، حقوق بشر و غیره، به نظر می‌رسد که از این مضمون‌ها همچون ابزاری استفاده می‌شود تا به کارکرد بهتر «نظام شوروی»، به بهبود مدیریت کارخانه‌ها، به رشد بازآوری کار، به شناخت بهتر رهبران عالی‌رتبه از سوءاستفاده‌های بعضی از اعضای دستگاه‌های حزبی و پایان دادن به آن‌ها، به درک بهتری از واقعیت و سرانجام به کاهش تنش‌ها و

برخوردهای اجتماعی یاری رسانده شود. به عبارت دیگر، هدف از ایجاد دموکراسی کمک به بازسازی و تحکیم حزب و دولت شوروی است. و همان‌طور که گفتیم، این هدف عمدتاً در جنبه «ابزارسازی» از آن مضمون‌ها باقی می‌ماند. اما، از سوی دیگر، گاه به‌ویژه در حالت وجود تنش‌های اقتصادی و اجتماعی، ایجاد دموکراسی ممکن است با نقش رهبری‌کننده حزب در تضاد قرار بگیرد و این ما را به سوی ملاحظه دیگری سوق می‌دهد: اگر می‌بینیم پس از گذشت سه سال در زمینه‌های اصولی ایجاد دموکراسی، پیشرفت اندک بوده، دلیل را باید نه فقط در علل تاریخی، مقاومت‌های اجتماعی و ساختی در برابر آن، بلکه همچنین باید در این نکته جست که اصول مذکور نه به مثابه هدفی در خود بلکه همچون «ابزار» به کار گرفته شده‌اند. این امر به عقیده من یکی از عناصری است که نشان می‌دهد چرا کارزار رهبری حزب به سود ایجاد دموکراسی و استقرار حکومت قانون جز موفقیتی محدود نداشته است.

به‌طورکلی ملاحظات فوق نشان می‌دهند که سیاست گورباچف در این زمینه، اهداف کوچک نظیر توسعه دموکراسی در سطح کارخانه‌ها، شوراهای محلی، سازمان‌های پایه‌ای حزب، و نه اهداف کلان را تعقیب کرده است (۲۱) و این، همان‌طور که می‌دانیم، یکی از ابعاد ایدئولوژیک و سیاسی گورباچف‌یسم است که س. بیاله^۱ با توجه به آن می‌گوید: «بُرد پرسترویکا تا زمانی که نظم کلان-سیاسی^۲ شوروی پابرجا باشد، بسیار ضعیف خواهد بود؛ چرا که شرایط برای مبارزه‌ای واقعی علیه آن‌چه بیاله «دیوان‌سالاری صنفی» می‌نامد و قدرت آن بنا پیوندهای غیررسمی‌اش با «دارودسته‌ها» تحکیم یافته، آماده نخواهد بود. (۲۲)

با وجود این، حرکت به سوی یک نظم کلان-سیاسی دموکراتیک‌تر، به دلیل وجود دو عنصر جدید در تاریخ شوروی، شاید آسان‌تر از آن باشد که س. بیاله می‌پندارد: تحت افزایش شمار جمعیت‌ها و «کلوب»هایی که از کنترل حزب کمونیست خارج‌اند و برای هدف‌هایی عمومی نظیر دفاع از حقوق بشر، آزادی پخش اخبار، تغییر قانون جزایی و غیره مبارزه می‌کنند؛ و از سوی دیگر «چشم‌پوشی» حزب (لااقل به‌طور ضمنی) از آن‌که «حقیقت» و ارائه «تئوری» را

در انحصار خود بدانند. این چشم‌پوشی را می‌توان غیرمستقیم در متن زیر از گورباچف دید:

ما درباره هر یک از مراحل که پشت سر می‌گذاریم به شیوه‌ای انتقادی دست به قضاوت می‌زنیم و خود را در معرض آزمایش نتایج عملی قرار می‌دهیم. و دقیقاً آگاه هستیم که آنچه امروز به نظر قابل قبول و بسنده می‌نماید شاید فردا چنین نباشد. (۲۳)

موضع گورباچف در این جا به صورت ریشه‌ای ضد جزم‌گراست. اما آیا چنین موضعی کافی است که «اندیشه نوین» بتواند بُعد تازه‌ای یافته، محدودیت‌های ناشی از استیلای حزب واحد (که با پروژه آغازین انقلاب اکبر انطباق ندارند) را پشت سر گذارد؟ محتوای کنونی مفاهیم گورباچفی هنوز بیش از آن گنگ و بی‌ثبات‌اند که بتوانند پاسخی به این پرسش عرضه کنند. پاسخ این سؤال در واقع به شدت برخورد و اشکال چنین برخوردی میان نیروهای اجتماعی در بطن ساختار اجتماعی شوروی بستگی دارد.

و. بازگشت به واقعیت در اندیشه اقتصادی رسمی

مشخصه «اندیشه نوین» و پرسترویکا در زمینه اقتصادی بازگشت به واقعیات موجود است. این بازگشت در چارچوب حدودی قرار می‌گیرد که از طریق ارزیابی غیرانتقادی شکل ارزش و سکوت در گفتمان رسمی درباره ماهیت مناسبات تولیدی غالب، تحمیل می‌شوند. شکل سلطه طبقاتی خاص «نظام شوروی» با دقت تمام این حدود را ترسیم می‌کند.

لف تیموفیف در مقاله خود در شماره ۱۹۸۷/۵ نشریه گلاسنوست به مسئله‌ای اشاره می‌کند که از نظر واقعیات و تئوری اقتصادی اهمیت بسیاری دارد. وی می‌نویسد: «زبانی (...) که امروز رهبران کشور ما و وسایل ارتباط جمعی برای بررسی مسائل اقتصادی به کار می‌برند» کاملاً دگرگون شده است؛ این زبان اکنون به مفاهیمی چون «بازده»، «بازار»، «سود»، «جهت‌گیری تولید از طریق قیمت‌ها» استناد می‌کند درحالی‌که «هیچ تغییری اساسی در بازار اقتصادی کشور رخ نداده است (تکیه از من، ش. بتلهایم) و همین بازار تا پیش از این با عباراتی نظیر «برنامه‌ریزی»، قواعد

[تولیدی] اجباری، «بخش سوسیالیستی» (این مفهوم آخری در برابر «بخش کالایی» که استالین آن را سرمایه‌داری قلمداد می‌کرد) توصیف می‌شد. ما بدون آن‌که با مؤلف، آن‌گاه که از نبود «هیچ تغییر اساسی» سخن می‌گوئید، موافق باشیم (هرچند می‌پذیریم که تغییرات واقعی‌ای که در شوروی به وجود آمده وسعت کم‌تری از آن‌چه در گفتمان رسمی می‌آید دارند) باید اذعان کنیم که حالت‌های بازار اقتصادی شوروی در «پیش از اصلاح» و «پس از اصلاح» شباهت بسیاری به هم دارند و با وجود این این دو بازار با عباراتی توصیف و حتی اندیشیده می‌شوند که بر دو فضای ثوریک مختلف تکیه می‌زنند و در نتیجه سؤالی مطرح می‌شود و آن این‌که کدام‌یک از این دو فضای ثوریک به این دو واقعیت (گذشته و حال) قابل انطباق‌تر است.

از نیمهٔ دوم دههٔ ۶۰، پژوهش‌هایی که دربارهٔ نظام شوروی انجام داده‌ام مرا به این باور رسانده‌اند (۲۴) که تنها دو مین فضای ثوریک (یعنی آن که از بازار، روابط پولی، مزدبری و سرمایه و غیره سخن می‌گوید) می‌تواند به ما امکان دهد تا با واقع‌بینی دست به تحلیل نظام اقتصادی دیروز و امروز این کشور بزنیم. به کارگرفتن زبانی مناسب حال واقعیت اقتصادی موجود در شوروی ما را به این نتیجه می‌رساند - نتیجه‌ای که بسیاری از «نوآوری»های دیگر به‌جز زبان نیز آن را تأیید می‌کنند - که رهبری حزب کمونیست شوروی با کنار گذاشتن مفهوم و بینش اسطوره‌ای سابق خود از مناسبات اجتماعی در این کشور، بدون آن‌که به روشنی اذعان کند، دست به «انقلابی» ثوریک و ایدئولوژیک زده است. این «انقلاب» که به دنبال ورود شوروی به بحرانی ساختی رخ داده است، برای اصل واقعیت - البته نه همیشه به‌صورت منسجم و حتی بالعکس - ارجحیت قائل می‌شود. و این اصل حزب کمونیست را وامی‌دارد وجود «سرمایه‌داری شوروی» را، در عین نفی آن، بپذیرد. مسئله در این‌جا یک گستگی ایدئولوژیک تعیین‌کننده اما ناتمام با ساخته‌های ایدئولوژیک استالینسم است. (۲۵)

در متن لف تیموفیف نیز، آن‌گاه که به مسئلهٔ دستمزد (یا بهتر بگوییم رابطهٔ مزدبری) می‌پردازد، دقیقاً به همین گستگی ناتمام اشاره دارد. در این مورد تیموفیف عنوان می‌کند که زبان [حاکمان] تغییر نکرده است: هنوز هم کسی نمی‌پرسد «کارگر در کشوری که (قاعدتاً) خود حاکم آن است، نیروی کارش را به چه کسی می‌فروشد» (تأکید از من است، شارل بتلهایم).

تیموفیف اضافه می‌کند که این سؤال نیز مطرح نمی‌شود که دستمزد به چه صورت تعیین شده و آیا «نیازهای واقعی کارگر تعیین‌کننده آن بوده‌اند» یا عواملی دیگر. هرچند تیموفیف از چنین عبارتی استفاده نمی‌کند، می‌توانیم بگوییم که در این جا با «نقطه کور» و مشترکی در زبان جدید و زبان قدیم (و ایدئولوژی‌های مربوط به آن‌ها) روبه‌رو هستیم. باید بیفزاییم که این «نقطه کور» به عقیده من نشان‌دهنده دو مورد از محدودیت‌هایی است که «اندیشه نوین» گورباچف با آن‌ها مواجه است و از لحاظ سیاسی می‌توان توضیح‌شان داد: الف) نخست ناتوانی این اندیشه در موقعیت کنونی مناسبات میان نیروهای اجتماعی و سیاسی به گسستن کامل از مجموعه «مارکسیسم-لنینیسم استالینی»؛ ب) سپس، ناتوانی آن، در نتیجه مورد قبلی، به درک این‌که تجدید ساختمان اقتصادی کشور پیش از هر چیز نه در پی «کامل کردن» (آن‌گاه که پای تغییرات ریشه‌ای نظیر پیشنهادهاتی که در ۱۹۸۵ مطرح شده‌اند به میان کشیده می‌شوند) یا «اصلاح» سوسیالیسم موجود است بلکه به دنبال آن است که با پذیرش (هرچند غیرصریح) ماهیت سرمایه‌داری اقتصاد شوروی و به کار گرفتن آن با توجه به این ماهیت، بدان امکان بازیافتن نفسی تازه را بدهد. این پذیرش ضمنی و اقدامات مشخصی که به دنبال خواهد داشت، در صورتی‌که در گستره‌ای کافی و مناسب به واقعیت درآیند، باید قاعدتاً امکان هماهنگی بهتری را میان حزب کمونیست و نیازهای بازتولید گسترده و متراکم سرمایه فراهم سازند. در واقع مشکلات ناشی از سازمان‌دهی تولید و انباشت به شکلی خاص و درکی ویژه از «نیازهای» سوسیالیسم مانع از آن شدند که در موقعیت بازمانده از عصر برژنف-استالینی، تراکم تولید و نوآوری‌های فنی مولود آن عمومیت لازم را یافته، به اندازه‌ای بسنده در اعماق اقتصاد شوروی نفوذ کنند. هدف پرسترویکای اقتصادی آن است که لااقل این مشکلات را تا حدی از سر راه بردارد.

ز. پرسترویکا، «اندیشه نوین»، بینش موجود از موقعیت جهانی،

مناسبات بین‌المللی و سیاست نظامی

دیرکل حزب کمونیست در نخستین صفحات کتاب خود چنین می‌نویسد:
 «امروزه، بیش از هر زمانی، شاهد وابستگی متقابل میان کلیه کشورهای جهان

هستیم. انباشت سلاح‌ها به‌ویژه موشک‌های هسته‌ای امکان وقوع یک جنگ جهانی را، هرچند هم تصادفی، به‌صورت قابل ملاحظه‌ای افزایش داده است... ظاهراً همه در یک امر با یکدیگر متفق‌اند و آن این‌که اگر برخوردی هسته‌ای به‌وقوع بپیوندد، نه برنده‌ای به جای خواهد ماند و نه بازنده‌ای. هیچ‌کس را یارای گریز از چنین واقعه‌ای نیست. پس مسئله بر سر خطر مرگباری است که همه ما را تهدید می‌کند.» (۲۶)

این زیان «مابعد هسته‌ای»، گسستگی کاملی با مضمون‌های رایج در «مارکسیسم-لنینیسم» دارد. در ایدئولوژی اخیر، اساس تقسیم جهان به دو اردوگاه است که خصومت آشتی‌ناپذیری با یکدیگر دارند: «اردوگاه سوسیالیسم و صلح» و «اردوگاه امپریالیسم و جنگ». چنان‌چه به‌رغم کوشش‌های «اردوگاه سوسیالیسم و صلح»، جنگ آغاز گردد، پیروزی قطعی در نتیجه «قوانین تاریخ» به این اردوگاه تعلق خواهد داشت (توجه کنیم که فرضیه شروع در این ایدئولوژی، تقریباً به‌صورت یقین در نظر گرفته می‌شود، جنگی که اردوگاه سوسیالیسم را «وادار» خواهد کرد بزرگ‌ترین کوشش‌های خود را صرف این نبرد و گسترش شبکه «قدرت‌های دوست» در کشورهای جهان سوم کند، کشورهایی که امپریالیسم آن‌ها را محکوم به زندگی گیاهی و فقر کرده است).

این بینش «تاریخی»، سیاست خارجی ویژه‌ای را نیز در پی داشت که هدف از آن عبارت بود از بهره‌گیری از همه وسایل ممکن برای رشد یگانگی و گسترش میدان نفوذ «اردوگاه سوسیالیسم» و تفرقه‌اندازی در اردوگاه امپریالیسم، اردوگاه آن‌ها، که به‌طور اجتناب‌ناپذیر «جنگ‌افروز» خواهند بود. حال که احتمال برخورد آشکار، مستقیم و اجتناب‌ناپذیر با اردوگاه مقابل پذیرفته می‌شد، شوروی ناچار بود برای نمایش قابلیت خویش در به انجام رساندن «وظایفی» که تاریخ برگرده او گذاشته بود نیروهای خود را تا حد برابری و سپس برتری نسبت به دشمن توسعه دهد. از این گذشته، از سال ۱۹۳۰ بینش استراتژیک رسمی آن بود که شوروی برای توانایی در دفاع از خود با کم‌ترین بها باید از یک دستگاه نظامی با قدرت تهاجمی بزرگ برخوردار باشد. جریان جدید سیاست نظامی و خارجی (پرسترویکا) به‌صورت ریشه‌ای این دو جنبه از بینش بازمانده از عصر استالینیسم، یعنی جنبه‌هایی را که با شدت تمام به «مسابقه تسلیحاتی» بی‌سابقه‌ای در این کشور دامن زده‌اند، رها کرده است.

نمی‌توان پنداشت که آگاهی نسبت به خطر جنگ هسته‌ای، فروغلتیدن کرهٔ ما در «شب اتمی» و نابودی «تمام موجودات زمین» تنها ریشهٔ حرکت جدید سیاست خارجی و نظامی در شوروی باشد. (۲۷) این آگاهی از سال‌های دههٔ ۷۰ وجود داشته است، اما در کنار آن باید به این نکته اشاره کرد که رهبری حزب کمونیست اکنون می‌پذیرد که مسابقهٔ تسلیحاتی که شوروی درون آن وارد شده و زنه‌ای بیش از اندازه سنگین بر دوش اقتصاد کشور به حساب می‌آید و از مشکلاتی است که از نوسازی آن و بالاترین سطح زندگی مردم جلوگیری می‌کند و به این ترتیب بر بارآوری کار و قابلیت‌های نظامی کشور تأثیر می‌گذارد (جنگ افغانستان، به‌رغم شرایط بسیار ویژهٔ آن، ضعف رزمندگی ارتش شوروی را تأیید کرد و این امر را نباید بی‌ارتباط با «رکود» کشور و اثرات اجتماعی و روانی آن دانست).

به‌طور خلاصه، هرچند گورباچف احتمال پیامدهای هولناک جنگ هسته‌ای و پیدایش موقعیت وابستگی متقابل را دلایل اصلی کنار گذاشتن سیاست بین‌المللی و نظامی سابق عنوان می‌کند، این امر را شاید بتوان بیش‌تر از موارد فوق با پیامدهای منفی ادامهٔ آن سیاست برای خود شوروی توضیح داد. این مسئله از سال ۱۹۸۴ تا اندازه‌ای نمایان بود و در آن زمان به کنار گذاشتن مارشال اوگارکوف^۱ از سمت ریاست ستاد کل ارتش شوروی انجامید (اوگارکوف، یکی از نظریه‌پردازان اصلی و از طرفداران جنگ هسته‌ای، احتمالاً «بازدارنده» بود). پس از روی کار آمدن گورباچف، که دست به تحلیل عمیق‌تری از پیامدهای حفظ هزینه‌های نظامی در سطح آن دوره زد، سلسله تغییراتی در افراد فرماندهی عالی شوروی به‌وجود آمد تا کسانی در سمت‌های کلیدی جای داده شوند که با خط جدید سیاست نظامی موافقت بیش‌تری دارند. (۲۸)

به‌علاوه، از سال ۱۹۸۵ به این سو مشاهده می‌شود که در زمینهٔ مذکور جهت‌گیری تازه‌ای به‌وجود آمده که در پی کاهش بار هزینه‌های تسلیحاتی و، به برکت یک سیاست بین‌المللی مناسب، از میان بردن خطر جنگ تا حد اکثر ممکن است.

این خط جدید، بخش تفکیک‌ناپذیری از پرسترویکا را تشکیل می‌دهد و

صریحاً با ایدئولوژی نوینی هماهنگی می‌کند که در مخالفت با ایدئولوژی «دو اردوگاه» است. برای نمونه گورباچف می‌گوید:

«جهان ما یک کل را می‌سازد. همه ما مسافران زمین، سرنشینان کشتی‌ای هستیم که باید از غرق شدنش جلوگیری کنیم» این جملات را وی پس از مشاهده «تمامی تناقض‌های جهان کنونی» و «گوناگونی نظام‌های اجتماعی و سیاسی» (۲۹) می‌نویسد، چرا که گورباچف عقیده دارد امروز تضادهای بین‌المللی ممکن است (و باید) حل گردند و راه حل آن‌ها نه در برخوردهای نظام بلکه در مذاکرات نهفته است. با وجود این، پرسترویکا تنها در پی بازداشتن مسابقه تسلیحاتی (و در وهله اول هسته‌ای) نیست و هدفی بسیار دورتر را نشانه گرفته است. پرسترویکا، با تکیه بر «وابستگی متقابل دولت‌ها در جامعه بین‌المللی»، (۳۰) نه فقط تمایل به مذاکره بلکه گرایش به همکاری میان دولت‌ها دارد. و در این میان به‌ویژه و پیش از هر کشور دیگری، همکاری با بانفوذترین دولت‌ها یعنی ایالات متحده آمریکا را مورد نظر دارد. گورباچف در مورد این کشور می‌نویسد: «تنها خواست ما همکاری در تمام زمینه‌هاست.» (۳۱)

می‌بینیم که بینش خصومت اجتناب‌ناپذیر به کنار نهاده می‌شود تا از خلال «همزیستی مسالمت‌آمیز» به فکر «همکاری گسترده و آشکار» رسیده شود. بنابر ایدئولوژی جدید، این همکاری «نباید تنها در چند زمینه محدود گردد، منظور از آن نه تحقق هدفی خاص و از پیش تعیین شده بلکه جست‌وجو برای یافتن پاسخ به تمامی مشکلات حتی در سخت‌ترین موارد است.» (۳۲)

در این‌جا عنصر تازه‌ای از گسستگی با ایدئولوژی سابق نمایان است، عنصری که باید آن را به موارد قبلی در زمینه‌های سیاست اقتصادی، سیاست داخلی، بینش نسبت به «سوسیالیسم» و غیره افزود. در این‌جا به عوض آن‌که همچون گذشته ادعا شود که راه حل «سخت‌ترین مشکلات» نمی‌تواند در کشورهای «سوسیالیستی» و کشورهای «امپریالیستی» راه حل یکسانی باشد، گورباچف عنوان می‌کند که در متنوع‌ترین زمینه‌ها می‌توان به راه‌حل‌های مشترکی دست یافت: «در زمینه حفظ طبیعت، در زمینه وضعیت وخیم محیط زیست، جوکره زمین و اقیانوس‌ها و سرانجام منابع و ذخیره‌های زمین که می‌دانیم نامحدود نیستند.» گورباچف سپس می‌افزاید:

چگونه می‌توانیم به فحطی و گرسنگی خاتمه دهیم و فقر را از بخش‌های گسترده‌ای از کره زمین برافکنیم؟ منظورم از این پرسش [لزوم] همکاری میان اندیشه‌های هوشمند برای درنوردیدن فضا و اقیانوس‌ها و بهره‌جویی از دانش مولود این کوشش به سود انسانیت است. (۳۳)

در این‌جا نیز همچون بسیاری دیگر از جوانب پرسترویکا، مسئله هنوز به‌گفتمان و ایدئولوژی محدود است و در زمینه عملی، نه از سوی شوروی و نه از سوی سایر کشورها، هنوز تقریباً هیچ قدمی برداشته نشده است. البته باید اذعان داشت که شوروی چند حرکت چشمگیر، عمدتاً در زمینه همکاری‌های فضایی و آغاز به خلع سلاح هسته‌ای، انجام داده است. اما ایالات متحد تاکنون، به‌رغم پذیرش موافقتنامه‌های کوچکی در زمینه اخیر، همچون سایر کشورهای صنعتی غرب، تردید بسیاری در پیشبرد مذاکرات خلع سلاح از خود نشان داده است. کشورهای غربی به‌علاوه راه را بر همکاری گسترده‌تری با شوروی نگشوده و حتی از ورود این کشور به سازمان‌های بین‌المللی‌ای که تاکنون در آن‌ها شرکت نداشته، نظیر GATT (پیمان عمومی تجارت و تعرفه^۱)، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول FMI، دادگاه بین‌المللی دادگستری و غیره جلوگیری کرده‌اند و این در حالی است که شوروی آمادگی خود را برای قبول مقررات شرکت در این سازمان‌ها اعلام داشته است. شوروی، از این گذشته، تمایل خود به اجرای نقشی تازه را در مورد «کشورهای در حال توسعه» نیز اعلام کرده و آماده است سیاست پیشین خود را، مبنی بر قائل شدن تمایز میان این کشورها با توجه به برخورد آن‌ها با شوروی، کنار بگذارد. فراموش نکنیم که شوروی با تکیه بر همین سیاست بود که اصل را بر کمک تنها به «کشورهای دوست» گذاشته بود و یاری رساندن به سایر کشورهای جهان سوم را وظیفه «دولت‌های امپریالیستی» می‌دانست تا به این وسیله بخشی از «غارت» خود از این کشورها را به آن‌ها بازگرداند. در نتیجه، در این‌جا نیز با گسستگی ایدئولوژیک و سیاسی کاملی نسبت به مواضع قبلی شوروی و حزب کمونیست روبه‌رو هستیم.

۱. General Agreement on Tariffs and Trades، موافقتنامه‌ای که در سال ۱۹۴۷ در ژنو برای هماهنگی در بازرگانی بین‌المللی به‌وجود آمد و از ۱۹۵۵ با سازمان تعاون بازرگانی تکمیل شد. و در نهایت سازمان تجارت جهان WTO را تشکیل داد. - م.

اینک که مسئله جنگ افغانستان به صورت بسیار ناقص پایان یافته است، شوروی به علاوه آمادگی خود را برای همکاری با سازمان ملل متحد نشان می‌دهد تا برخلاف موضع سابق خود به برخوردهای نظامی منطقه‌ای، که تاکنون در نقاط مختلف گیتی میلیون‌ها قربانی بر جای گذاشته‌اند، خاتمه دهد. با این حال قدرت‌های بزرگ دیگر در مورد این حرکت شوروی کمابیش مرددند، هرچند امریکا از ماه مه ۱۹۸۸ موضع مثبت‌تری نسبت به شرکت شوروی در کنفرانس‌های منطقه‌ای از جمله در خاورمیانه گرفته است.

نکته قابل توجه دیگر آن‌که ایالات متحد تا حال حاضر بیش‌ترین تمایل را به توسعه اشکال گوناگون همکاری با شوروی از خود نشان داده است به نحوی که در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ پروتکل موافقتنامه‌ای دوجانبه برای «همکاری‌های اقتصادی، صنعتی و فنی» درازمدت میان دو کشور به امضا رسید. بنابراین سیر قضایا تاکنون نشان‌دهنده تمایل امریکا به اختصاص مکان نخستین به همکاری با شوروی است درحالی‌که سایر کشورهای صنعتی با کندی و «احتیاط» بیش‌تری عمل می‌کنند. در بهار ۱۹۸۸، همکاری دوجانبه با شوروی چنان توجه مؤسسات و کارخانه‌های امریکایی را به خود جلب کرده بود که، تنها در ماه آوریل، ۴۰۰ نماینده به مسکو اعزام داشتند. از جمله این مؤسسات باید به هفت کمپانی بزرگی اشاره کرد که «کنسرسیونم بازرگانی امریکا» را تشکیل می‌دهند. کنسرسیونم مذکور در حال مذاکره درباره مواد قانونی و مالی موافقتنامه‌هایی است که باید به ایجاد مؤسسات مشترک (با سرمایه مختلط شوروی و خارجی) بینجامد. (۳۴) مذاکرات دیگری نیز در جریان است تا با تشکیل مناطق اقتصادی برون [از حوزه اختیار] گمرکی - که در آن‌ها وزارتخانه‌های مختلف حق دخالت نخواهند داشت - مشکلات دیوان‌سالارانه‌ای که بر سر راه تأسیس شرکت‌های مذکور به وجود خواهند آمد از میان برداشته شوند. (۳۵)

به‌طورکلی، به‌رغم کندی در حرکت «اندیشه نوین» و پرسترویکا، از جمله در دستگاه‌های دولتی و حزبی، تغییرات ناشی از آن‌ها در بسیاری از زمینه‌ها، برای مثال در حوزه روابط بین‌المللی و شیوه‌های دیپلماسی شوروی، در مسائل جهانی نمایان می‌گردند.

امضای طرح معاهده‌ای در مورد سلاح‌های هسته‌ای بُرد متوسط و مواد مکمل آن (دربارهٔ چگونگی کنترل و بازرسی در محل از سوی طرف متقابل) در دسامبر ۱۹۸۷ قدم مهم و محسوسی بود که ممکن است در این زمینه تعیین‌کننده باشد. این اقدام در ماه مه ۱۹۸۸ با تصویب عهدنامهٔ مذکور و امضای آن در کنار طرح‌های دیگری در زمینهٔ خلع سلاح، تأیید شد. روندی که به این ترتیب آغاز شد، منافع هر دو کشور آمریکا و شوروی را تأمین می‌کند. این امر دربارهٔ کلیهٔ موافقتنامه‌های دیگری که در همین جهت به امضا رسیده و در پی یافتن توازن نیروها در پایین‌ترین سطح ممکن باشند نیز صادق است. این روند، چه از نظر بین‌المللی و چه از لحاظ داخلی، برای شوروی پراهمیت است، چرا که با کنار گذاشتن ایدئولوژی «دژی در محاصره» [امپریالیست‌ها] ممکن است به رشد مناسبات حقیقتاً دموکراتیک در شوروی یاری رساند.

گورباچف به هنگام امضای طرح عهدنامه در دسامبر ۱۹۸۷ در واشنگتن، به ویژه بر پیش‌بینی جدید شوروی نسبت به مناسبات بین‌المللی انگشت گذاشت و از جمله گفت:

«انسان‌ها مایل به زندگی در جهانی هستند که در آن دیگر نیاز به صرف میلیون‌ها دلار در روز برای سلاح‌هایی که جز علیه خود آن‌ها به کار نمی‌آیند، نباشد. آن‌ها می‌خواهند در دنیایی زندگی کنند که در آن بتوانند از حق زندگی کردن، آزادی، خوشبختی و طبعاً از تمامی دیگر حقوق بشر برخوردار باشند، حقوقی که باید در عمل در تمام جوامع رشد یافته تضمین شوند. انسان‌ها مایل‌اند در جهانی زندگی کنند که ثروت گروهی اندک به بهای فقر و رنج دیگران به دست نیامده باشد.» (۳۶)

البته اشاره به حقوق بشر در این‌جا نیازمند تعاریفی دقیق‌تر و قابل قبول از مفاهیم «آزادی» و «حقوق بشر» است، ولی از این گذشته چنین نطقی در مورد امضای موافقتنامه با آمریکا، خبر از تمایل به پیشبرد روند ایجاد دموکراسی در شوروی می‌دهد. به علاوه، این سخنرانی ناشی از تصمیم حزب کمونیست به تمرکز هرچه بیش‌تر منابع کشور بر محور توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی، که دارای اولویت قلمداد می‌شوند، نیز هست. این اولویت در واقع جانشین اولویت دیگری است که تا چند سال پیش به هزینه‌های تسلیحاتی داده می‌شد. و این خود یکی دیگر از موارد گسستگی ریشه‌ای سیاست کنونی با ایدئولوژی سابق و گزینش‌های اقتصادی و سیاسی ناشی از آن است.

این گسستگی، خصلت انقلابی روند ایدئولوژیک و سیاسی جاری را تأیید می‌کند؛ روندی که به تدریج از سال ۱۹۸۶ و به‌ویژه با اظهارات گورباچف در ۱۶ فوریه ۱۹۸۷ روی نمود. وی در این هنگام گفت:

«امروز، بیش از هر زمان دیگر، سیاست داخلی ما، یعنی لزوم به متمرکز کردن فعالیت‌های مان در بازسازی، به‌منظور رشد کشورمان است که سیاست بین‌المللی مان را تعیین می‌کند.» (۳۷)

با این اظهار نظر در برابر «مجمع بین‌المللی برای جهانی بودن سلاح‌های هسته‌ای»، دبیرکل حزب کمونیست اصل تازه‌ای را پیش می‌نهد و آن قطع پیوند با اولویت سابق است که رشد کشور را وابسته به یک سیاست بین‌المللی جاه‌طلبانه و توسعه‌جویانه می‌شمرد.

این گسستگی، اگر در عمل نیز تأیید شود، ممکن است به دگرگونی ژرفی در تحرک اقتصادی شوروی دامن زند و به حل بسیاری از مشکلات درونی شوروی یاری رساند.

باید توجه داشت که این موضع‌گیری‌های جدید نه فقط ثمره اندیشیدن به معضلات حاد اتحاد شوروی بلکه همچنین نتیجه ترازنامه‌ای هستند که حزب کمونیست از تعهدات دیپلماتیک و نظامی‌اش در افریقا، آسیا و امریکای لاتین تدوین کرده است. این ترازنامه در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ تدوین شد و رهبری حزب کمونیست از آن نتیجه گرفت که تعهدات خارجی شوروی (از جمله در ویتنام، کوبا، نیکاراگوا، اتیوپی و آنگولا)، با توجه به موقعیت درونی کشور و پروژه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی و همچنین دستاوردهای مایوس‌کننده‌ای که کشورهای یاری شده از سوی شوروی بدان‌ها رسیده‌اند، در واقع بار بیش از حد سنگینی برای کشور به حساب می‌آید.

گئورگی آرباتوف^۱، اقتصاددان و مدیر مؤسسه [پژوهش درباره] ایالات متحد و کانادا وابسته به فرهنگستان علوم شوروی، ضروری بودن اولویت در توسعه داخلی کشور را یکی از دلایل اقتصادی «اندیشه نوین» می‌داند. این شیوه به عقیده او: «ما را وامی‌دارد در حد امکان حداکثر وسایل و منابع خود را بر محور مسائل داخلی کشور

و پیش از هر چیز مسائل اقتصادی آن متمرکز سازیم.» (۳۸) وی به قول خودش یک «پیش‌بینی کاملاً شخصی» را نیز می‌افزاید و آن این‌که: اگر چنین راهی را پیش نگیریم در آینده، یعنی در ده سال آتی، اتحاد شوروی ممکن است از رده کشورهای پیشرفته به رده کشورهای در حال توسعه عقب‌نشینی کند. در همین مدت، ایالات متحد ظاهراً به کشوری تقریباً مستعمره بدل خواهد شد، به کشوری که تحت انقیاد سرمایه‌داری، آلمان غربی و شاید پس از مدتی سرمایه‌کره جنوبی و سویس قرار خواهد داشت...» (۳۹)، به عبارت دیگر آریاتوف معتقد است چنان‌چه امریکا و شوروی مایل باشند از عقب‌افتادگی سخت خود در حوزه اقتصاد جهانی جلوگیری کنند ناچارند قاطعانه راه سیاست خلع سلاح و کاهش شدید تعهدات [سیاسی و نظامی] خارجی خود را در پیش بگیرند تا بتوانند اولویت را به توسعه [اقتصادی] کشورهای خویش بدهند.

در نظر دیرکل کنونی حزب کمونیست، سیاست جدید شوروی و پرسترویکا نه فقط با برهان فوق بلکه با دگرگونی ژرفی که از پایان دهه ۴۰ تا امروز بر صحنه سیاسی-اقتصادی جهان رخ داده قابل توجیه است. به عقیده گوریاجف، آن زمان که سه یا چهار «قدرت بزرگ» دعوی تصمیم‌گیری برای سرنوشت کل جهان را داشتند به سر رسیده است. همین فکر او را به آنجا می‌کشد که بینش ساده‌انگارانه سابق مبنی بر تقسیم جهان به دو اردوگاه امپریالیسم (پی‌درپی در حال شکست) و سوسیالیسم (پی‌درپی در حال پیروزی) را رها کند. درک جدیدی که او جانشین بینش سابق می‌کند مولود توجه به اوج‌گیری اقتصاد بین‌المللی، فنون جدید و وسایل نوین ارتباطی است. گوریاجف بر این باور است که تمامی این توسعه به جهانی بسیار پیچیده و مرکب از قدرت‌هایی متقابلاً به یکدیگر وابسته حیات بخشیده و بینش نوینی را نسبت به تاریخ و عمل نیروهای اجتماعی ایجاد می‌کند. این بینش، تفاوتی ریشه‌ای با بینش «مارکسیست-لنینیستی» بین‌الملل سوم دارد و شوروی را وامی‌دارد سیاست خارجی خود را کاملاً تغییر دهد.

روز ۱۳ آوریل ۱۹۸۸، آناتولی دوبرینین^۱، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در گزارشی خطاب به گردهم‌آیی گاهنامه جنبش کمونیستی مسائل

صلح و سوسیالیسم، با شرکت ۹۰ حزب کمونیست در پراگ، به بحث دربارهٔ مضمون‌های گوناگونی پرداخت که غیرمستقیم به سیاست جدید شوروی مربوط‌اند. این مضمون‌ها به روشنی جنبه‌های پراهمیت «اندیشهٔ سیاسی نوین» و پرسترویکا را در زمینهٔ سیاست خارجی نشان می‌دهند و موارد زیر گویاترین آن‌ها به‌شمار می‌روند:

«سرمایه‌داری بسیار بیش از آنچه قبلاً تصور می‌شد عمر کرده است.» جهان سرمایه‌داری دچار «دگرگونی‌های اجتماعی ژرفی شده که ناشی از انقلاب علمی و فنی بوده‌اند». این دگرگونی‌ها «خصلت اساسی‌ای را که جنبش کمونیستی ستاً بر آن تکیه می‌کرده تغییر داده‌اند». به همین دلیل:

«همهٔ ما نگرانیم چرا که می‌بینیم در بسیاری از کشورها [ی غربی و سرمایه‌داری] پشتیبانی مردم از احزاب کمونیست در انتخابات کاهش یافته، از پایهٔ اجتماعی آن‌ها کاسته شده (...). و روابط انترناسیونالیستی ما [با احزاب کمونیست] تضعیف شده‌اند.»

بر عناصر مذکور در کاهش نفوذ بین‌المللی شوروی، آ. دو برنین موارد دیگری نیز می‌افزاید:

«سوسیالیسم هنوز آن‌طور که باید و شاید مزایای خودش را نشان نداده و نتوانسته به تودهٔ مردم کشورهای غربی نمونه‌ای قانع‌کننده از ایجاد دموکراسی به‌صورت عمیق در جامعه عرضه کند. و بر این نکات، روندهای منفی‌ای که در توسعهٔ بسیاری از کشورهای سوسیالیستی، و در وهلهٔ اول خود شوروی، دیده می‌شود، اضافه شده است. و بدین ترتیب گیرایی سوسیالیسم دچار ضعف شده است.»

منظور از ارائهٔ این مضمون‌ها یافتن توضیحی است بر شکست سیاست خارجی شوروی و کاهش پشتیبانی مردم - جز حمایت موقت و از این پس رو به کاهش چند کشور در حال توسعه - از آن.

دو برنین در نتیجه‌گیری خود به این امکان اشاره می‌کند که، به برکت پیشرفت پرسترویکا و به‌ویژه ایجاد دموکراسی، «جؤ مناسبی برای تعمیق گفت‌و شنود و رابطه میان دو جریان اصلی جنبش کارگری، یعنی کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها، به‌وجود بیاید». (۴۰)

ترسیم چنین چشم‌اندازی، از سوی سخنگوی حزبی که خود را «لنینیست» اعلام می‌کند، شاید به نظر شگفت‌انگیز بیاید چرا که قطع رابطه‌ی لنین با بین‌الملل دوم و سوسیال دموکراسی به این دلیل بود که بلشویک‌ها در آن سازمان جز «سوسیالیست‌های خائن» و احزاب «کارگری- بورژوایی»، یعنی احزابی با پایه‌ی کارگری اما سیاست بورژوایی، نمی‌دیدند. در این حال، سوسیال دموکراسی از ۱۹۱۷ تا به امروز به هیچ‌عنوان تغییری در مواضع خود، یعنی همان مواضعی که برای بلشویک‌ها نفرت‌انگیز بود، نداده و اگر هم داده باشد در جهت «حاد کردن موضع خود» با چشم‌پوشی از هرگونه استناد به مارکسیسم و نقش انقلابی پرولتاریا یعنی با پی‌گیری خطی بوده است که بلشویک‌ها می‌توانستند آن را به عنوان موضعی «راست‌تر» از سوسیال دموکراسی ۱۹۱۷ محکوم کنند.

با این‌همه، اظهار نظر سخنگوی حزب کمونیست درباره‌ی برقراری مجدد رابطه میان کمونیست‌ها و احزاب سوسیال دموکرات تنها در حالی «شگفت‌انگیز» خواهد بود که نخواهیم گستگی ایدئولوژی نوین و پرسترویکا را از بینش‌های سابق حزب کمونیست ببینیم.

شاید بتوان پنداشت که این گستگی هنوز در مراحل نخستین خود باشد و سرانجام به سوسیال دموکرات شدن شوروی بکشد. منظور از این اصطلاح آن است که حزب برای حفظ خود در قدرت با خارج ساختن اقتصاد و جامعه شوروی از بحرانی بیش از پیش وخیم، ناچار است نقش روزافزون بازار را بپذیرد و این نیز به توسعه یک «اقتصاد مختلط» و به موازات آن به «ایجاد دموکراسی» خواهد کشید که نتیجه آن آزادی نسبتاً گسترده‌ی بیان و سازمان یافتن تنوع در گرایش‌های سیاسی است که نوعی نمایندگی نیز برای آن‌ها قائل خواهد شد و همه این‌ها سرانجام ممکن است به یک [رژیم] «چندحزبی» (که در حال حاضر رهبری حزب کمونیست آن را رد می‌کند) بینجامد.

فرضیه‌های فوق تنها یکی از چشم‌اندازهای ممکن را ترسیم می‌کنند و هرچند به‌هیچ‌رو نمی‌توان نسبت به تحقق آن‌ها اطمینان داشت، پیش‌بینی آن‌ها با توجه به بینش‌های ادعایی در پرسترویکا ممکن است. درواقع به گفته گورباچف هدف از پرسترویکا آن است که شوروی را از حالت رکود خارج کند و موجب پیشرفت آن در زمینه‌های علمی و فنی شود. به‌علاوه، این کار باید «با حداکثر کارایی اجتماعی و

اخلاقی انجام گیرد» (۴۱) و این امر وجود آزادی بیش‌تری را برای بیان افکار و عقاید و «احترام» نسبت به آن‌ها، حتی اگر مورد انتقاد قرار بگیرند، ایجاب می‌کند.

این‌جا باز هم شاهد تأکید دیرکل حزب کمونیست بر مسئله «کارایی اخلاقی» هستیم. این تأکید را باید ترجمان نگرانی موجود از بحران اخلاقی حادی دانست که گریبان‌گیر کشور شده است. از سوی دیگر «سوسیال دموکرات شدن» حزب کمونیست و کشور شوروی چه‌بسا یکی از پیامدهای احتمالی و ممکن روند ایجاد دموکراسی در این کشور باشد، روندی که ممکن است بیان عقاید، تنوع آن‌ها و بردباری نسبت به نوعی «پلورالیسم» در سازمان‌ها را تشویق و به پیدایش احزاب و سازمان‌های سیاسی جدید بینجامد. این پیدایش زمینه مناسبی را برای رشد جامعه‌ای از نوع جوامع سوسیال دموکرات خواهد ساخت.

با وجود این، پاره‌ای از پیامدهای پرسترویکا (از جمله افزایش ناامنی اقتصادی و گسترش نابرابری اجتماعی) نیز ممکن است تأثیری عکس آن‌چه در بالا آمد داشته باشند، به‌نحوی که گرایش‌های ایدئولوژیک و سیاسی ارتجاعی و شووینستی را تقویت کنند. در چنین حالتی، به جای گشایش شوروی به مابقی جهان - به پیروی از منطق کنونی پرسترویکا - شاهد بازگشت این کشور به «ریشه‌ها» و «سنت‌ها»-ش خواهیم بود. تجربه بسیاری از کشورها نشان می‌دهد که این یکی از واکنش‌های ممکن کالبد اجتماعی در برابر ضربه «تجدد» است. برای پرهیز از این خطر، که به پرسترویکا پایان داده و رشد اقتصادی و اجتماعی شوروی را برای دوره‌ای دراز فلج خواهد کرد لازم به دست زدن به اقداماتی چند است. یکی از این اقدامات پیش گرفتن شیوه‌ای کم‌تر از پیش فرقه‌گرایانه نسبت به گروه‌های مذهبی است که بعضی از آن‌ها نظر خوش درباره گشایش شوروی به جهان خارج ندارند و از این‌رو پشتیبان گرایش‌های محافظه‌کار درون حزب هستند. جلوگیری از شهیدنمایی این‌گونه گرایش‌ها اهمیت زیادی دارد.

به‌ررو، در حال حاضر، هنوز جز قدم‌هایی محدود در جهت توسعه اقتصاد «مختلط»، گسترش حقیقی روابط پولی و کالایی و آزادی حقیقی بیان برای جریان‌های فکری گوناگون برداشته نشده است. اقدامات آتی ممکن است راه را چه برای «سوسیال دموکرات شدن» و چه برعکس، در صورت مقاومت در برابر دگرگونی‌ها، برای محافظه‌کاری و حتی گرایش‌های ارتجاعی بگشایند. با این‌همه،

پرسترویکا بر آن است که قدم‌های مؤثری در راه اولی بردارد و شانس آن نیز در این کار کم نیست. هرچند ممکن است این عمل با کُنّادی صورت گیرد اما کُنْد بودن خود از اثرات نامطلوب آن جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب، اگر پرسترویکا بتواند واقعاً پیشرفت کند، این امر در زمینه‌های بین‌المللی و نظامی، همچنان که در زمینه ایدئولوژیک، پیامدهای بی‌شماری خواهد داشت.

در زمینه بین‌المللی گسستگی با سیاست خارجی سابق به آن معنی است که شوروی دست از اعمال نفوذ بر کشورهای دیگر از طریق سوءاستفاده از وسایل نظامی و دیپلماتیک برداشته، این نفوذ را به شیوه‌ای مثبت ادامه دهد. گورباچف این موضع را چنین بیان می‌کند:

«تلاش برای دیکته کردن‌های نظامی، همچون تلاش برای اعمال فشار اخلاقی، سیاسی یا اقتصادی، امروز دیگر از مد افتاده است.» (۴۲) بدیهی است که این موضع‌گیری متوجه قدرت‌های خارجی است که بخواهند بر سیر حوادث شوروی اعمال نفوذ کنند، اما، در عین حال، گورباچف محافل «محافظه‌کار» استالینی، حسرت‌زدگان فرعی گذشته شوروی را که می‌پندارند می‌توان «سوسیالیسم را به زور سلاح‌ها صادر کرد» نیز در مد نظر دارد.

گسستگی فوق، زمانی که گورباچف بر آنچه «جامعه [کشورهای] سوسیالیستی می‌نامد تأکید می‌کند نیز به‌خوبی دیده می‌شود. برای نمونه دبیرکل می‌گوید: «جامعه سوسیالیستی تنها در صورتی موفق خواهد شد که هر یک از احزاب [کمونیست]، هر یک از دولت‌های تشکیل‌دهنده آن، در آن واحد هم نگران منافع خود باشند و هم نگران منافع مشترک همگی آن‌ها.» اهمیت این اظهار نظر با توجه به آنچه گورباچف پیش از این گفته، بیش‌تر می‌شود:

«... چارچوب کلی مناسبات سیاسی میان کشورهای سوسیالیستی باید دقیقاً بر پایه استقلال مطلق قرار گیرد (...). استقلال هر یک از احزاب، حق آن حزب به تصمیم‌گیری درباره راهی که کشورش برمی‌گزیند و مسئولیت آن درباره ملت خود، اصولی غیرقابل بحث به‌شمار می‌آیند.» (۴۳)

در این جا شاهد تجدید نظر سختی در رابطه با گذشته دخالت‌جویانه شوروی هستیم. این تجدید نظر در واقع چنان مسائل حادی را به بازی می‌گیرد که این پرسش

را برمی‌انگیزد: آیا ممکن است که کار در این زمینه از حد حرف فراتر رود؟ به‌خصوص از یاد نبریم که مناسبات تنگاتنگ (و تحمیل‌شده‌ای) میان شوروی و متحدانش در پیمان ورشو وجود دارد. گزینش راهی مستقل از سوی حتی یکی از این کشورها، ضربهٔ تکان‌دهنده و ژرفی بر این مناسبات وارد خواهد آورد. از این گذشته، اگر توجه کنیم که دخالت نظامی ۱۹۶۸ شوروی و سایر نیروهای پیمان ورشو به‌منظور تحمیل خط سیاسی مسکو به کشور چکسلواکی و حزب آن تاکنون محکوم نشده‌اند، جای آن دارد که دربارهٔ بُرد این اظهارات حزب کمونیست دربارهٔ دولت‌هایی که از لحاظ نظامی و اقتصادی به شوروی پیوند خورده‌اند، شک کنیم. با این وصف، در این زمینه نیز همچون سایر زمینه‌ها، آینده تنها در گرو نیت خوب یا بد رهبران شوروی نیست، بلکه در وهلهٔ نخست به چگونگی تحول توازن قوا درون هر یک از این کشورهای «سوسیالیستی» بستگی دارد. باید بیفزاییم که موضع‌گیری‌های گورباچف، با کاهش دادن – لاقلاً روانی – فشار شوروی بر بعضی از این کشورها، احتمالاً بر تحول سیاسی داخلی آن‌ها بی‌تأثیر نخواهد بود. این مسئله به‌خصوص دربارهٔ لهستان صادق است چرا که در حال حاضر تنش بسیار زیادی در موقعیت داخلی این کشور وجود دارد و اقداماتی که برای بهبود این وضع انجام می‌گیرند احتمالاً ممکن است روابط لهستان با شوروی را باز هم مشکل‌تر سازند. به‌هررو، برای آن‌که رابطهٔ این کشور با شوروی بیش از این وخیم نگردد، کشور اخیر باید خواهی‌خواهی تغییرات اقتصادی و سیاسی مهمی را در لهستان بپذیرد. این لاقلاً امید بخشی از اپوزیسیون لهستان است.

به‌طورکلی، موضع‌گیری‌های جدید رهبری حزب کمونیست در زمینهٔ سیاست بین‌المللی، رفته‌رفته در حال دگرگون کردن شرایط کارکرد دستگاه بزرگی است که پس از جنگ جهانی دوم پا به عرصهٔ وجود گذاشت و «امپراتوری شوروی» را ساخت. هنوز زود است که بخواهیم گسترهٔ این تغییرات را بسنجیم. به‌هررو، باید تمایز دقیقی میان، از یک‌سو، مللی که صوراً از استقلال برخوردارند – و پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد – و، از سوی دیگر، مللی که به امپراتوری روسیهٔ سابق تعلق داشتند و سپس «شوروی» شدند (یا درون اتحاد جماهیر شوروی جای گرفتند) قائل شد. سیاست بین‌المللی جدید قاعدتاً در سرنوشت دستهٔ اخیر بی‌تأثیر است. به‌هرحال با توجه به حوادث ناگوار ابتدای ۱۹۸۸ (که در طول آن‌ها، آذری‌ها و ارمنی‌ها با یکدیگر

زدو خورد کرده و ارمنیان قربانی قتل عام شدند) و سرپیچی رهبری حزب کمونیست شوروی از پذیرش خواست‌های مشروع ارمنی‌ها، نمی‌توان پنداشت که مشکل ملیت‌ها در شوروی بتواند در دید متوسط راه‌حل دموکراتیکی بیابد. با این‌همه، با گذشت زمان، چنان‌چه روند ایجاد دموکراسی توسعه یابد و به‌خصوص اگر خواست خودمختاری یا آزادی عمل بیشتر در بعضی از جمهوری‌ها تثبیت شود، موقعیت مذکور ممکن است دگرگون شود.

ح. سیاست استالینی، جنبه‌های نظامی و موارد

شکست آن و پرسترویکا

حال که این ملاحظات را عنوان کردیم، لازم است به چند خصوصیت سیاست استالینی [در زمینه بین‌المللی] و مواردی که به شکست آن انجامیدند نیز اشاره کنیم. سیاست مذکور و شکست‌های آن می‌تواند هم روشنگر دلایل پرسترویکا، یعنی نفی ایدئولوژی استالینی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن، باشند و هم روشنگر مقاومت‌هایی که در برابر آن دیده می‌شوند، چرا که اجرای آن نیازمند کاهش سخت دستگاه‌های دیوان‌سالاری است که از سال ۱۹۳۰ به این سو مستقر شده‌اند. می‌دانیم که سیاست استالینی بر آن بود که، از طریق برتری دادن به صنایع سنگین، به‌ویژه نظام اقتصاد شوروی را به‌سرعت رشد دهد. در این راه از هیچ وسیله‌ای پرهیز نمی‌شد: دولتی کردن ناگهانی فعالیت‌های صنعتی؛ تحمیل خشونت‌آمیز کشاورزی اشتراکی؛ ارباب سیاسی؛ کار اجباری؛ سرمایه‌گذاری‌های خسار‌آلود العاده از خلال دستگاه‌های سنگین دیوان‌سالار و بی‌خبر از واقعیت‌ها با تحقیر ابتدایی‌ترین نیازهای توده‌های مردمی و با کمک به تحکیم موقعیت طبقه حاکم که دستگاه حزبی به زهدان آن بدل می‌شد.

این سیاست سرانجام شکست خورد، هرچند «موقعیت»های جزئی در همه‌جا آن شکست را پنهان می‌ساختند. همان‌طور که می‌دانیم شکست سیاست استالینی - برژنفی در کاهش تدریجی نرخ رشد و سپس در رکود اقتصادی، بارآوری کار و مصرف سرانه ظاهر شد که دو مورد اخیر در سطحی بسیار پایین نسبت به کشوری صنعتی که به تلاشی عظیم در انباشت [سرمایه] تحقق بخشیده، قرار داشتند.

بدین ترتیب شوروی وارد بحران اقتصادی ساختی و بسیار حاد و به‌علاوه بحرانی اخلاقی شد که آینده کشور را تاریک می‌ساخت.

وخامت و گستردگی مشکلات کنونی شوروی به‌ویژه به دلیل بینش نظامی‌ای است که استالین از ۱۹۳۰ به این کشور تحمیل کرد و تا همین اواخر، که رهبری حزب کمونیست تصمیم به کنار گذاشتن آن گرفت، بر سیستم نظامی شوروی حاکم بود. همان‌گونه که ژاک ساپیر نشان می‌دهد، بینش‌های استالینی با سنت تزاری پیوند خورده اما به کلی از بینش شوروی دهه بیست گسسته بودند. باز هم به گفته ساپیر این بینش‌ها «چرخشی با پیامدهای محاسبه‌ناپذیر» به‌شمار می‌آمدند چرا که اتحاد شوروی را وامی‌داشتند پیش از شروع یک تخاصم، از تمام وسایل نظامی لازم برای آن برخوردار باشند. دلیل چنین اصراری در این خواست بود که ارتش سرخ بتواند از ابتدای شروع جنگ دست به عملیاتی تهاجمی بزند.» (۲۴)

اشغال شوروی از سوی نیروهای آلمان هیتلری و نفوذ این ارتش تا اعماق قلمرو ارضی این کشور شکست بینش استراتژیک استالین را نشان داد. شوروی تنها به برکت اوج‌گیری حس رزمندگی در میان سربازانش، که جنایات هولناک نازی‌ها در قلمروهای اشغالی بدان دامن زده بود، و به برکت کمک آمریکا در چارچوب یک «وام و اجاره» بود که توانست بر هیتلریسم پیروز شود. امروزه تاریخ‌دانان شوروی نیز مورد اخیر را تأیید و به این ترتیب بینش جدید نسبت به مناسبات میان آمریکا و شوروی را بیان می‌کنند. با این‌همه، پیروزی نهایی شوروی به استالین امکان داد که شکست بینش‌های نظامی خود را به باد فراموشی بسپرد و، در نتیجه، از فردای جنگ جهانی دوم، این بینش‌ها بار دیگر بروز کردند و با تحمیل هزینه‌های نظامی کمرشکن به شوروی، به بحران و رکود اقتصادی که دامنگیر کشور شده بود بیش از پیش دامن زدند.

سرانجام باید به پرسترویکا و بینش جدید نسبت به مناسبات بین‌المللی و همچنین ناتوانی شوروی (در موقعیت کنونی اقتصادش) از ورود به جنگی طولانی اشاره کرد که رهبری حزب کمونیست را به قطع پیوند با بینش‌های نظامی استالینی کشید. تمایل رهبری کنونی حزب کمونیست به پایان دادن به «مسابقه تسلیحاتی»، کاهش به حداقل و در صورت امکان از میان بردن سلاح‌های هسته‌ای و در عین حال تقلیل هزینه سلاح‌های غیرهسته‌ای از طریق موافقت‌نامه‌های بین‌المللی، از همین

دلایل سرچشمه می‌گیرند. این سیاست خارجی و نظامی جدید بر پایه اقتصادی که پرسترویکا بدان تحرک و پویایی تازه‌ای بخشیده باشد، امکان خواهد داد که تولید سلاح‌های «ستی» هر چه پیشرفته‌تری، پیش از هر چیز برای دفاع از کشور، توسعه یابد (همان سلاح‌هایی که چند سالی است امریکا نیز در پی دست یافتن به آن‌هاست). (۴۵)

ط . «انقلاب سوم در زمینه دفاع» و بینش جدید

شوروی نسبت به «جهان سرمایه‌داری»

در یک کلام، اگر از دریچه چشم دکترین نظامی به قضایا بنگریم، چشم‌انداز جنگی تهاجمی، که از همان ابتدا ویرانی‌هایی بزرگ و ناگهانی در کشور دشمن به بار آورد، کنار گذاشته شده و جای خود را به چشم‌انداز جنگی تدافعی و در صورت لزوم درازمدت داده است. شوروی، برای دست زدن به چنین جنگی دیگر نمی‌تواند همچون سابق بر انباشت وسایل رزمی تکیه کند و، برعکس، باید تکیه‌گاه خود را در یک قدرت حقیقی اقتصادی (که رهبری حزب کمونیست امید تحققش را دارد) و در آموزش مناسب نیروهایش بجوید. این همان چیزی است که نظریه پردازان شوروی «انقلاب سوم در زمینه دفاع» می‌نامند. (۴۶)

لازمه گذار به این استراتژی نوین نظامی آن است که سایر قدرت‌های بزرگ نیز آماده امضای عهدنامه‌های خلع سلاح با شوروی باشند. به عبارت دیگر، امریکا و متفقینش باید روش پیشین خود، یعنی خصومت کلی با این کشور، را به کنار گذارند، ولی هنوز چندان مدتی از زمانی که ریگان شوروی را «امپراتوری شرارت» می‌نامید نگذشته است. لازمه دیگر این استراتژی جدید آن است که رهبران شوروی خود نیز بپذیرند که دولت‌های سرمایه‌داری «الزاماً» برخوردی تهاجمی نسبت به آن‌ها ندارند (بینش سابق در سیاست بین‌المللی و استراتژی نظامی شوروی، لااقل تا حدی بر این اعتقاد استوار بود).

گوریچف «تجدید نظر» اخیر در زمینه ایدئولوژیک و سیاسی را با این برهان توجیه می‌کند که «در چارچوب سرمایه‌داری انحصاری» موازنه قوا میان «حزب جنگ‌طلبان»، که «در اساس خود ارتجاعی» است، و آنچه او «اردوگاه صلح‌جوی

طبقه حاکم» می‌نامد، به سود گروه اخیر تغییر کرده است. (۴۷)

عنوان کردن وجود یک «اردوگاه صلح‌جو» در بورژوازی کشورهای امپریالیستی، از جانب کسی که خود را پیرو لنین بداند کمابیش مایه شگفتی است. چرا که آنچه لنین «توسعه‌طلبی امپریالیستی» می‌نامید به نظر او نه ثمره «سیاست خودخواسته» این یا آن یک از رهبران قدرت‌های بزرگ، بلکه نتیجه خود «نظام» بود. به هر رو، چگونگی «تفسیر» گورباچف از گفته‌های لنین چندان اهمیتی ندارد، مهم به‌ویژه آن است که بفهمیم به چه دلیل گورباچف ادعا می‌کند «اردوگاه صلح‌جو» در کشورهای صنعتی غرب بر دیگران فائق شده است، درحالی‌که میزان هزینه‌های نظامی در این کشورها هیچ‌گاه در «زمان صلح» تا به این حد بالا نبوده است. ظاهراً در این زمینه، که گستردگی از لنینیسم از سایر موارد چشمگیرتر است، دو سلسله از واقعیات گورباچف و طرفداران او را به‌سوی نظریه مذکور سوق داده‌اند.

نخست آن‌که همان‌گونه که آریاتوف تأکید می‌کند، ادامه «مسابقه تسلیحاتی» عملاً در حال ویران کردن پایه‌های اقتصادی مواضع توسعه‌طلبانه امریکاست و تجربه پس از جنگ، به‌ویژه تجربه اخیر، با اوج‌گیری قدرت ژاپن و چند کشور دیگر آسیایی، نشان داده است که دنبال کردن این «مسابقه» قروض خارجی امریکا را به شدت افزایش داده و به‌علاوه موجب عقب‌افتادن فنی این کشور در چندین بخش از فعالیت‌ها و در نتیجه سلطه سرمایه‌های خارجی در چندین بخش از اقتصاد امریکا شده است. البته این مسئله، طبقه حاکم امریکا را به درون یک «اردوگاه صلح‌جو» می‌موهوم نمی‌کشد، اما او را تشویق می‌کند که با بینشی تازه به موضوع حفظ و دفاع از منافع بین‌المللی خود بنگرد؛ بینشی که با ادامه کنونی «مسابقه تسلیحاتی» آشتی‌ناپذیر است.

گروه دوم از واقعیت‌های مذکور از خود سیاست جدید شوروی تشکیل می‌شود. این سیاست چشم‌انداز تازه‌ای به روی کشورهای سرمایه‌داری گشوده که امید یافته‌اند کالاها و سرمایه‌های خود را وارد بازار عظیم این کشور کنند. این چشم‌انداز نیز، در همراهی با شرایط کنونی رقابت در بازار جهانی، ممکن است ایالات متحد و متفقین آن‌ها را وادار سیاست نظامی خود را به‌نحوی تغییر دهند که شوروی نیز مواضع استراتژیک و تهاجمی خود را ترک گوید و عمدتاً مواضع دفاعی خود را حفظ کند. همان‌گونه که دیدیم، این امر، در صورتی که پرسترویکا پیشرفت بیش‌تری

بکند، به شوروی امکان خواهد داد دست به تلاشی کاملاً تازه برای رشد اجتماعی، اقتصادی و فنی خود بزند، تلاشی که گشایش به روی همکاری‌ها و مبادلات بین‌المللی بخش بزرگی از آن را تشکیل خواهد داد.

۵. شوروی، اروپا و گشایش یک افق اقتصادی و اجتماعی جدید

مشکل بتوان به بررسی واکنش‌های اروپا در برابر سیاست جدید شوروی نشست و از «دست و دل لرزانی» آن‌ها شگفت‌زده نشد. اگر از چند مورد استثنایی، به‌ویژه شخصیت‌های سیاسی کشورهای شمال اروپا، آلمان غربی و ایتالیا بگذریم، همه‌جا با در انتظار نشستن [مقامات] روبه‌رو هستیم. این شیوه برخورد اروپایی‌ها، دست ایالات متحد را به حداکثر باز می‌گذارد تا بتواند به سازشی مستقیم با شوروی رسیده و سرمایه‌های خود را به «همکاری» در بسیاری از پروژه‌های اقتصادی شوروی وارد سازد. به‌علاوه، اروپا با این روش خود را تهدید به خروج از چشم‌اندازهای تازه همکاری با شوروی می‌کند. درحالی‌که چنین همکاری‌ای نه‌فقط به اروپای غربی امکان می‌دهد محصولات خود را با سهولت بیش‌تری وارد بازار شوروی کند، بلکه چشم‌اندازهای جدیدی را نیز در زمینه پروژه‌های سرمایه‌گذاری بزرگ، تثبیت قیمت‌ها و توسعه پروژه‌های مشترک پژوهش به روی اروپا می‌گشاید.

به انتظار نشستن کنونی اروپای غربی، که دلایل تاریخی و مرحله‌ای (به‌ویژه مشکلات ناشی از آن‌چه «ساختمان اروپا» می‌نامند) دارد، پیامدهای منفی سختی به بار خواهد آورد. چرا که توسعه اروپای غربی و توسعه اتحاد شوروی با تکیه به سیاست نظامی، بین‌المللی و داخلی «تجدید نظر شده» مسلماً مکمل یکدیگر خواهند بود. روش اروپا به‌علاوه از آن رو متناقض می‌نماید که این قاره قاعداً باید یکی از نقاطی در جهان باشد که موفقیت پرسترویکا و گلاسنوست بیش‌ترین اهمیت را برای آن‌ها دارد؛ و در این موفقیت اروپا می‌تواند به شوروی یاری رساند. برعکس در صورت شکست پرسترویکا این خطر وجود دارد که نوعی استالینسم جدید در شوروی پا به عرصه وجود گذارد و، برای گریز از مشکلات داخلی خود، دست به ماجراجویی‌هایی خارجی بیازد (۴۸) و اروپا از نخستین قربانیان این ماجرا خواهد بود.

البته، در حال حاضر، به نظر می‌رسد شوروی اهمیت بیش‌تری به رابطه مستقیم خود با ایالات متحد می‌دهد، اما در این‌جا لزوماً سیاستی درازمدت در کار نیست. ظاهراً این حرکت شوروی بیش‌تر پیامد وخامت تنش‌هایی است که در دوره قبلی میان دو کشور به وجود آمده بود و می‌بایستی کاهش می‌یافت. اضافه کنیم که این تماس مستقیم تا اندازه‌ای نیز به ابتکار امریکا صورت گرفته است که در این کار هدف‌هایی آتی را نیز تعقیب می‌کند، و مواردی نظیر این ابتکارات در اروپا به چشم نخورده است. در واقع، رهبری حزب کمونیست، نسبت به اروپایی‌ها، علاقه بیش‌تر و گسترده‌تری به مناسبات خود با آن‌ها دارد. برای نمونه، گورباچف در کتاب خود، پستروپکا، بیش از هر چیز به تاریخ استناد می‌کند و می‌گوید:

«اروپا» از آتلانتیک تا اورال» تمامیتی است تاریخی- فرهنگی که [اجزای آن] با میراثی مشترک از رنسانس تا عصر روشنگری به یکدیگر جوش خورده‌اند (...)

میراث فرهنگی اروپا نیروی خارق‌العاده برای اجرای سیاست صلح و احترام به همسایه به حساب می‌آید. کلی‌تر بگوییم، چشم‌اندازهای تازه و امیدوارکننده در اروپاست که آماده‌ترین زمینه را می‌یابند...» (۴۹)

البته دبیرکل حزب، سخنی از آن نمی‌گوید - و نمی‌تواند بگوید - که ده‌ها سال است اتحاد شوروی تحت لوای یک «دیکتاتوری پرولتاری» موهوم دست رد بر سینه میراث اروپایی مذکور زده است. این را نیز نمی‌تواند بگوید که اروپا «از آتلانتیک تا اورال» به ضرب اراده روسیه استالینی برای اعمال سلطه خود بر آنچه «اروپای شرقی» نامیدند، به دو نیم شد. با این همه، نباید اهمیتی بیش از اندازه به این موارد سکوت داد به خصوص که بُرد آن‌ها، به دلیل انتقاد بیش از پیش گسترده‌ای که در شوروی نسبت به بینش‌های استالینی- برژنفی صورت می‌گیرد، به شدت محدود است.

بنابراین، می‌توان پنداشت که اگر جریان سیاسی اخیر در زمینه مناسبات بین‌المللی رشد کند، راه را برای پایان دادن به این گسستگی در اروپا بگشاید، به‌ویژه آن‌که گورباچف ادعا می‌کند: «چارچوب کلی مناسبات سیاسی میان کشورهای سوسیالیستی باید دقیقاً بر پایه استقلال مطلق آن‌ها استوار گردد» (ر.ک.: صفحات پیشین). این اظهارنظر به معنی گسستن از سیاست برژنفی موسوم به «حاکمیت محدود» است.

با وجود این، نباید فراموش کرد که چندین جنبه از گفتار خود گورباچف نیز گستگی از سیاست سابق را محدود می‌کنند. در واقع، این گفتمان همکاری میان احزاب کمونیست را پایه همکاری میان کشورهای سوسیالیستی معرفی می‌کند. (۵۰) به‌علاوه، گفتمان مذکور بر همبستگی میان کشورهای عضو پیمان ورشو و هماهنگی میان سیاست‌های اقتصادی دول عضو «شورای همکاری متقابل اقتصادی (CAEM)» انگشت می‌گذارد. (۵۱) با این‌همه، دنباله متن مذکور کمابیش بر استقلال دولت‌های عضو تأکید می‌کند و به «معقول» بودن همکاری با کشورهای غیر سوسیالیستی و سازمان‌های آن‌ها و عمدتاً بازار مشترک اروپا اشاره می‌کند. (۵۲) حداقل چیزی که در این مورد می‌توان گفت این‌که سیاست جدید شوروی نسبت به اروپا به‌طور کلی و نسبت به اروپای شرقی به‌طور خاص، هنوز نامشخص و گنگ است.

بنابراین بهتر آن است که کشورهای اروپای غربی با ابتکارات خود به شکلی دقیق و متنوع در همه زمینه‌ها اعم از نظامی، اقتصادی، علمی و فرهنگی... گنگ بودن این سیاست را از میان ببرند.

در زمینه نظامی، بی‌شک لازم است بدون از دست دادن احتیاط ضروری، سخنان گورباچف را بپذیریم که می‌گوید:

«ما آماده‌ایم نابرابری‌های موجود در بعضی از بخش‌ها را، نه از راه تقویت زرادخانه‌گروهی که عقب مانده‌اند بلکه از طریق کاهش نیروی آن‌ها که جلو افتاده‌اند، از میان برداریم.» (۵۳)

آنچه فوق‌العاده حائز اهمیت است این‌که چنین ادعایی را به آزمایش گذاریم چرا که یافتن راه حلی برای بحران اقتصادی و مشکلات ناشی از دگرگونی‌های فنی در اروپای غربی - در کنار سایر عناصر - از کاهش هزینه‌های نظامی آغاز می‌شود. بنابراین، در برابر پیشنهاد کاهش تسلیحات، چنان‌چه عدم توازن میان قوا را - که در حال حاضر به‌صورت غیرقابل انکار به سود شوروی و کشورهای پیمان ورشو است - از بین ببرد، نمی‌توان جز استقبال واکنشی نشان داد.

در زمینه اقتصادی، قلمرو عظیمی می‌تواند در برابر اروپا «از آتلانتیک تا اورال» گشوده شود و از این قاره یکی از قطب‌های جهانی چند قطبی را بسازد که ظاهراً در آستانه قرن بیست‌ویکم پا به عرصه وجود می‌گذارد. این قلمرو نه فقط توسعه

تبادلات و به کاراندازی پروژه‌های مشترک را دربرمی‌گیرد بلکه همچنین به معنی ورود به حوزه یک همکاری واقعی در زمینه‌های اقتصادی، علمی و فنی نیز هست. همکاری مذکور نمی‌تواند صرفاً در زمینه فضایی و یا در حوزه بهره‌برداری صلجویانه از انرژی هسته‌ای- حرارتی محدود بماند و باید در بسیاری دیگر از زمینه‌ها برای مثال، همان‌طور که گورباچف پیشنهاد کرده، در زمینه زیست-فن‌شناسی^۱ و فوق‌هادی‌ها^۲ و پژوهش بر مواد جدید، گسترش یابد. (۵۴)

البته پیشرفت در این جهت نمی‌تواند بدون پیشرفت حقیقی دموکراسی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی ممکن گردد. دموکراسی باید از حد موارد فردی، نظیر آزادی چند زندانی سیاسی، کاهش محکومیت‌ها، لغو تبعیضات، اهدای ویزای خارج به افرادی اندک، فراتر رفته، نظام سیاسی موجود را هدف بگیرد. اقدام در راه از میان بردن نظام اردوگاه‌ها و بیمارستان - زندان‌های موجود، کوشش برای توسعه اشکال مختلف پلورالیسم و آزادی اطلاعات، سازمان‌دهی و مسافرت شهروندان، از جمله مواردی هستند که برای رشد تماس‌های فردی و ایجاد جو اعتماد میان مردم ضروری به شمار می‌آیند.

روشن است که پیشرفت‌های فوق ممکن نیست در یک چشم به هم زدن انجام گیرند اما چنین عناصری برای سیاستی که خواسته باشد چشم‌اندازهای مثبتی را بگشاید ضروری به حساب می‌آیند. چنین پیشرفت‌هایی ممکن و مطلوب هستند چرا که خطر کشمکش در اروپا را به صورتی جدی کاهش می‌دهند و به علاوه با کاهش میزان وابستگی اروپا به ایالات متحد، پیوند با «لیبرالیسم اقتصادی» را می‌گسلند. توجه داشته باشیم که این به اصطلاح «لیبرالیسم» در اقتصاد جز به زیان ضعیف‌ترین اقشار جامعه و به سود رشد تحکیم انحصارات، جز به معنی نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی و ظهور جوامعی که با «دو سرعت» متفاوت تحول می‌یابند و در آن‌ها بعضی از «اقشار به حال خود واگذاشته شده‌اند» و بحران‌های اجتماعی و اخلاقی در آن‌ها حاکم است، نیست. در مقیاس بین‌المللی، «لیبرالیسم» مذکور به احتمال قوی به صورت یک‌جانبه و به ویژه به سود امریکا و ژاپن عمل می‌کند. از این گذشته، «لیبرالیسم» مذکور خود یکی از مشکلاتی است که

1. biotechnologie

2. supraconductivité

راه را بر اتخاذ یک سیاست اقتصادی و اجتماعی قادر به کاهش شدید بیکاری، سد می‌کند.

بدیهی است که اجرای چنین سیاستی صرفاً به دگرگونی‌های درونی شوروی و گسترش احتمالی آن‌ها به سایر «کشورهای سوسیالیستی» بستگی ندارد (و حتی برعکس، تغییرات مذکور، با درک کنونی از آن‌ها دربردارنده توهمات زیادی نسبت به «محاسن» اقتصاد بر پایه بازار عرضه و تقاضا هستند و بنابراین اجرای آن‌ها با این خطر همراه است که بیکاری و نابرابری‌های گوناگون رشد کنند). اجرای سیاست فوق در وهله نخست به ایجاد دموکراسی به نحوی بستگی دارد که امکان دهد منافع مختلف و خواسته‌های گوناگون فرصت ابراز و بیان بیابند؛ باید شناخت شرایط واقعی در تنوع و جنبه‌های متضادش ممکن شود و تفکر درباره مسائل پیچیده و تازه کنونی (یا آتی) در جوامع و اقتصادهای معضل امروزی، که با شرایط تکنولوژیک بی سابقه‌ای روبه‌رویند، تعمیق یابد. آن سیاست بین‌المللی که بتواند فضای اقتصادی جدیدی در سطح اروپا ایجاد کند که در عین گسترده‌تر و، از لحاظ امکانات بالقوه، غنی‌تر بودن از بازار مشترک، این بازار را به عنوان یکی از پایه‌های خود حفظ کند، چنین سیاستی بسیاری از مشکلات کنونی و آتی را حل خواهد کرد. روشن است که تحقق این چشم‌انداز به صورت گسترده بستگی به آینده روند بازسازی دارد. بنابراین برای پایان دادن به بررسی خود بهتر است که درباره بُرد آتی برنامه و روند پرسترویکا به اندیشه پردازیم. پرسش‌هایی که در این زمینه برای ما مطرح می‌گردند به‌ویژه از آن رو پراهمیت‌اند که انقلاب سوم شوروی هنوز در ابتدای خویش است و سرنوشت آن هنوز بسیار نامعلوم.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. به: M. Gorbatchev, *Perestroika, op. cit.*, به‌ویژه صص ۲۹ تا ۳۱
۲. همان‌جا، ص ۳۱.
۳. ر.ک.: سخنرانی پلنوم به تاریخ ۱۸ فوریه ۱۹۸۸ به نقل از ضمیمه اخبار مسکو به تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۸۸، ص ۲.
4. Gorbatchev, *Perestroika, op. cit.*, p. 9.
۵. همان‌جا، ص ۱۳.
۶. سخنرانی در پلنوم فوریه ۱۹۸۸، منبع نقل شده، ص ۶.
۷. در این مورد ر.ک.: شماره ۲۰ مارس ۱۹۸۷ نشریه مسائل اقتصادی و اجتماعی (PPS)، که در آن چندین تحلیل از متون شوروی تحت عنوان «اصلاح دادگستری» گرد آمده‌اند.
۸. در همان شماره یاد شده PPS ر.ک.: بخش‌هایی از مقاله ی. چکوچکین (I. Tchekotchikine) تحت عنوان "Outrages et Garanties" که در شماره ۱۳ اوت ۸۶ لیتواتونایا گازتا چاپ شده بود، نقل شده.
۹. سخنرانی در پلنوم فوریه ۱۹۸۸، همان‌جا، ص ۵.
۱۰. همان‌جا، ص ۵ (تأکیدها از من هستند. ش. بتلهایم).
۱۱. همان‌جا، ص ۵.
۱۲. همان‌جا، ص ۵ (تأکید از من است، ش. بتلهایم).
۱۳. همان‌جا.
۱۳. همان‌جا.
۱۴. همان‌جا (تأکید از من است، ش. بتلهایم).
۱۵. همان‌جا (تأکید از من است، ش. بتلهایم).
۱۶. همان‌جا.
۱۷. ر.ک.: مصاحبه ت. زاسلاوسکایا در شماره ۱۸ مارس ۱۹۸۸، صص ۳ تا ۷ PPS تحت عنوان: "La Mise à mort de quelques dogmes"
۱۸. ر.ک.: مقاله آناتولی بوتنکو (Anatoli Boutenko) در اخبار مسکو، ۲۸ فوریه ۱۹۸۸، تحت عنوان: "Le Leadership Politique et la lutte pour le pouvoir en système socialiste"

و به‌خصوص به مقالهٔ دیگر او که در شمارهٔ ۲، ۱۹۸۴، نشریهٔ *Voprosy filosofii* به‌چاپ رسید. وی در این مقاله از این نظریه دفاع می‌کند که در جامعهٔ شوروی منافع ضد و نقیضی وجود دارند که ممکن است حتی به تضادهای آشتی‌ناپذیر بدل شوند. در شمارهٔ ۱۰ همین گاهنامه هیئت تحریریه ناچار شد «بپذیرد» که انتشار مقالهٔ بوتنکو یک «اشتباه» بوده است. با وجود این، نظراتی که در آن مقاله ابراز شد امروز با ایدئولوژی پرسترویکا خوانایی دارند.

۱۹. سخنرانی در پلنوم فوریه، همان‌جا، ص ۵.

۲۰. این دو واژه به نقل از پرفسور ز. استریمسکا (Z. Strimska) در گزارشی که در ۱۷ مارس ۱۹۸۸ به CEMI تقدیم کرده آورده شده. این گزارش خلاصه‌ای است از تحلیلی که او در یک مجموعهٔ تحقیقاتی تحت عنوان: *Les Crises des systèmes de type soviétique* عرضه کرده است. این پروژهٔ تحقیقاتی از سوی پرفسور ز. ملینار

Z. Mlynar, Porschstrasse 21-23/25 A 1232 Wien Autriche

رهبری می‌شود.

۲۱. ر.ک. به:

Seweryn Bialer, "Gorbachev's Move", in *Foreign Affairs*, Autumn 1987, p. 59 à 87.

۲۲. همان‌جا، به‌ویژه صص ۶۷-۶۹.

۲۳. ر.ک.: گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، ص ۳۶۹.

۲۴. ر.ک. به:

Ch. Bettelheim, *Le transition vers l'Economie socialiste*, Paris, Maspéro, 1967.

۲۵. ب. شاونس (B. Chavance) در رسالهٔ دکترای خود

Les Bases de l'Economie politique du socialisme. Essai d'histoire critique 1917-1954.

که در ۱۹۷۹ در دانشگاه پاریس ۱۰، نانتر، (Paris X, Nanterre) از آن دفاع کرد، دست به تحلیل روابط میان مقوله‌های مورد استفاده در «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» (یعنی مقوله‌هایی که در فاصلهٔ ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۲ از سوی استالین رسمیت یافته بودند) و مناسبات واقعی اقتصادی در شوروی زده است. بخش‌های اساسی این رساله در کتاب او

Le Capital Socialiste, Paris, Le Sycomore, 1980.

آمده است.

۲۶. گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، ص ۱۱.

۲۷. همان‌جا، ص ۱۹۷.

۲۸. ر.ک.: کتاب فوق ژ. سایبر، سیستم نظامی شوروی و همچنین فصل نهم کتاب م. تاتو (M. Tatu)، گورباچف

M. Tatu, *Gorbachev*, Paris, Le Centurion- Le Monde, 1987.

۲۹. گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، ص ۱۲.

۳۰. همان‌جا، ص ۱۹۴.

۳۱. همان‌جا، ص ۱۳.

۳۲. همان‌جا، ص ۱۴.

۳۳. همان‌جا، ص ۱۹۴.

۳۴. ر.ک.: مقاله زیر:

"Un Consortium de sept groupes américains va négocier avec L'URSS",

Le Monde, 15/4/1988.

۳۵. ر.ک.: اخبار مسکو، ۲۴ آوریل ۱۹۸۸، ص ۳.

۳۶. ر.ک.: لوموند، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۷.

۳۷. ر.ک.: پروادد ۱۷ فوریه ۱۹۸۷.

۳۸. ر.ک.: اخبار مسکو، ۲۴ آوریل ۱۹۸۸، ص ۵.

۳۹. همان‌جا. جالب توجه است که مورخ انگلیسی مقیم امریکا، پل کندی (Paul Kennedy)،

پروفسور دانشگاه یل (Yale) از سال ۱۹۸۳ به بعد، نیز به همین نتیجه‌گیری‌های بدبینانه در مورد آینده امریکا رسیده است. ر.ک.: کتاب او:

The Rise and Fall of the Great Powers, Random House, New York, 1987.

اما این نتیجه‌گیری او را وامی‌دارد به امریکا توصیه‌کند تا اندازه‌ای در لاک خود فرو رود. از

همین مؤلف همچنین ر.ک.: مقاله منتشر شده در واشنگتن‌پست، ۱۲ مارس ۱۹۸۸.

۴۰. ر.ک.: لوموند، ۱۵ و ۱۶ آوریل ۱۹۸۸.

۴۱. ر.ک.: گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، ص ۱۸۴.

۴۲. همان‌جا، ص ۱۸۶.

۴۳. همان‌جا، ص ۲۲۷ (تأکید از من است، ش. بتلهایم).

۴۴. ژ. سایپر، سیستم نظامی شوروی، همان‌جا، ص ۲۳۳.

۴۵. ر.ک.: مقاله زیر:

Stephen Budiansky, "Des armes américaines qui devraient rassurer L'Europe", in *Le Temps Stratégique*, n° de printemps 1988, p. 355.

۴۶. ر.ک. به:

J. Sapire, "L'Occident n'a rien compris à la stratégie de Gorbatchev", in *Le Temps Stratégique*, art. cit., p. 19. (تأکید از من است، ش. بتلهایم)

۴۷. ر.ک.: گورباچف، سخنرانی ۱۸ فوریه ۱۹۸۸، همان‌جا، ص ۶.

۴۸. ر.ک.: مقاله زیر:

J. Sapir, "L'Occident n'a rien compris à la stratégie de Gorbatchev", art. cit., p. 22.

۴۹. ر.ک.: گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، ص ۲۸۶.

۵۰. همان‌جا، ص ۲۳۷.

۵۱. همان‌جا، صص ۲۳۸-۲۳۹.

۵۲. همان‌جا، ص ۲۴۱.

۵۳. همان‌جا، ص ۲۹۴.

۵۴. همان‌جا، ص ۲۹۶.

فصل ششم

پرسترویکا: چشم انداز عمومی پروژه گورباچفی

ارائه چند چشم انداز موقت از آینده پرسترویکا (بی دعوی «پیش بینی») اگر آن‌ها را در چارچوبی تاریخی و اجتماعی قرار دهیم، کاری است ممکن. غرض از این کار روشن کردن چند فرضیه درباره آینده پرسترویکاست و در آن واحد هم مسئله پروژه گورباچفی و هم موضوع روند دگرگونی‌های ناشی از آن را دربرمی‌گیرد. البته باید توجه داشت که این روند از حدود پروژه مذکور فراتر می‌رود چون نیروهای اجتماعی یا سیاسی پشتیبان یا مخالف آن، به توان‌های نابرابر و به صورت کمابیش آشکار، در طول زمان دچار تغییر شده و عمل آن‌ها به تدریج پروژه و روند ابتدایی را دگرگون می‌سازد، گسترش می‌دهد، به شکست می‌کشاند، زیرورو می‌کند و یا پشت سر می‌گذارد.

الف. جایگاه تاریخی پروژه گورباچفی

«گفتمان گورباچفی»، یعنی چه گفته‌ها و نوشته‌های خود دبیرکل و چه اظهارات حامیان او، پروژه پرسترویکا را در «لحظه‌ای ویژه» از تاریخ شوروی جا می‌دهد که دارای چندین خصوصیت است. نخستین خصوصیت نتیجه‌ای است که در پلنوم ۱۹۸۵ به دست آمد؛ تحلیلی که پیش از دوره گورباچف هم مطرح شده بود و به موقعیت اقتصادی-اجتماعی کشور مربوط می‌شود. می‌دانیم که ویژگی دوره پیشین،

رکود اقتصادی و سیاسی، ناتوانی روزافزون ارگان‌های رهبری به عملکردهای مؤثر، گسترش فساد، بی‌نظمی و تسامح در کار بود. پلنوم ۱۹۸۵ با حرکت از این نتیجه‌گیری پذیرفت که وضعیت کشور به صورت اجتناب‌ناپذیر نیازمند دگرگونی‌های اساسی است و به این منظور درها را بر استراتژی جدید پرسترویکا «گشود». محتوای دقیق این استراتژی رفته‌رفته و بر پایه تحلیل‌ها و تجربه‌های جدید (۱) و تحت نفوذ واکنش‌هایی که نسبت به آن رخ داد، تعیین گردید. در نتیجه، پروژه پرسترویکا در همان حال که خوی و رفتار، عملکردها، مناسبات اجتماعی، ضوابط تحمیلی و غیره را تغییر می‌داد، خود نیز دگرگون می‌شد.

بنابر پروژه گورباچفی، «لحظه‌ای که پرسترویکا برای نخستین بار شکل گرفت، ثمرهٔ (نیازی) بوده است که) چه در زمینهٔ زندگی مادی و چه در حوزهٔ وجدان عمومی احساس می‌شد. کسانی که تجربه‌ای عملی و درکی روشن از عدالت اجتماعی داشتند و به آرمان‌های بلشویسم معتقد بودند (...) با نگرانی نشانه‌های سقوط و تضعیف آرمان‌های انقلابی و ارزش‌های سوسیالیستی را شاهد بودند.» (۲)

در اظهار نظر دربارهٔ «لحظه‌ای شکل‌گیری پرسترویکا، تمایل به دگرگونی که در رهبری حزب ظاهر شده، و نگرانی‌ای که در بعضی از قشرهای اجتماعی گسترش یافته، به غلط به «وجدان عمومی» منسوب شده‌اند، درحالی‌که این «وجدان» پیش از آن‌که نگران رکود سطح زندگی باشد از آن ناخرسند است. در واقع در سال ۱۹۸۵، بخش بزرگ مردم شوروی نه امیدی به دگرگونی‌های اساسی داشت و نه تمایلی به آن‌ها و بیشتر در پی بیرون کشیدن گلیم مشکلات روزمرهٔ خود از آب بود، شیوه‌ای که به کلی با «ارزش‌های سوسیالیستی» بیگانه بود. در نتیجه، پرسترویکا در ابتدا پاسخ‌گوی خواست شمار اندکی از رهبران شوروی بود که در ۱۹۸۵ با آگاهی نسبت به نزول موقعیت کشور مایل بودند به این وضع، که چه قدرت خود آن‌ها و چه مقام شوروی در جهان را تهدید می‌کرد، پایان دهند.

با وجود این، به گفتهٔ گورباچف، شکل گرفتن پرسترویکا در «لحظه‌ای خاص، از «ضرورتی» - برای بقای نظام و حفظ نقش شوروی در صحنهٔ بین‌المللی - آب می‌خورد که ریشه‌های آن از رکود و فساد پایان دوران برژنف عمیق‌تر بود. گورباچف می‌گوید: «ریشه‌های مشکلات و مسائل امروز ما به سال‌های دههٔ سی برمی‌گردند»

و می‌افزاید که باید از این نکته «درس‌هایی آموخت که به کار حوادث امروز بیایند». (۳) درس‌های اخیر شامل همان انتقاد از دوره استالینی هستند که از ۱۹۸۵ به این سوی دائماً گسترش یافته و با رشد و تعمیق خود به وسیع‌ترین محافل کشور سرایت کرده است. انتقاد از دوران استالین پایه‌های یکی از اسطوره‌های «مشروعیت» نظام شوروی را به لرزه درمی‌آورد و میان گروه رهبری کشور شکاف می‌اندازد: بخشی از این رهبری مایل به پایان دادن به فرایند مذکور است و بخش دیگر خواستار ادامه آن، تا پایه‌های پرسترویکا تحکیم شوند.

دبیرکل، با انتقاد از دوران استالین، در واقع از کنگره بیستم حزب (فوریه ۱۹۵۶) قدردانی می‌کند؛ کنگره‌ای که به قول گورباچف نقطه حرکت «کوشش‌های بزرگ برای تغییر جهت، آزاد ساختن حیات اجتماعی و سیاسی از چنگال پیامدهای شوم کیش شخصیت استالین» به‌شمار می‌آید. (۴)

بنابراین، به نظر گورباچف، پرسترویکا را باید در تداوم کوششی دانست که به ابتکار کنگره بیستم حزب کمونیست آغاز شد، کوششی که به عقیده گورباچف فاقد انسجام کافی بوده چون بر پایه «نفی قاطعانه تمام چیزهایی که زمان‌شان به سر رسیده» قرار نداشته است. گورباچف می‌افزاید که چنین نفی‌ای باید از «اقدام‌های نیمه‌کاره» فراتر رود و نیازمند «روحیه پی‌گیری»، «انرژی»، «ابتکارهای جاه‌طلبانه» و «اعتماد به ابتکار و خلاقیت توده‌ها» است و این یعنی لزوم «تکیه بر ایجاد دموکراسی». (۵)

این چشم‌انداز از پرسترویکا آن را در تداوم کوششی ناکافی قرار می‌دهد که در ۱۹۵۶ آغاز و چندین بار با تلاش به اصلاحات گوناگون (در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰) ادامه یافت؛ اما همگی این تلاش‌ها شکست خوردند چون بیش از اندازه جزئی بودند و تا حد گسستن و زیر سؤال بردن صور اقتصادی و سیاسی حاکم در دوره استالین پیش نمی‌رفتند و تئوری‌ها و «فکرهای جاافتاده»‌ای را، که نیازمند انتقاد بر پایه «روش‌های لنین» (۶) و بنابراین نیازمند تحلیل‌های محسوس بودند رد نمی‌کردند.

در نتیجه، پروژه گورباچف بر آن است که، به نام «لنینیسم»، آغازگر فرایند گسستن از عملکردها، شکل‌های سازمان‌دهی و درک‌های تئوریک استالین شود.

به چشم گورباچف، این گسستن نه تنها «لحظه»‌ای از تاریخ شوروی، بلکه

همچنین بنیان‌گذار مرحله‌ای نوین در بُعد جهانی است که در طول آن باید تئوری‌ها و عملکردهایی نوین در «ساختمان سوسیالیسم» را که با گذشته متفاوت باشند، توسعه داد. این تئوری‌ها و عملکردهای نوین بر پایه انتقاد از صور و شیوه‌هایی بنا می‌گردند که با «تقدس یافتن و آرمانی شدن خود بدل به جزم» شده‌اند و در نتیجه «تصویری ساده‌انگارانه و فقرزده از سوسیالیسم» عرضه می‌کنند. (۷) گورباچف از جمله عناصر این «فقرزدگی» به مورد‌های زیر اشاره می‌کند: بی‌توجهی نسبت به غنا و تنوع علاقه‌های انسانی، دست کم گرفتن سهم فعالی که مردم می‌توانند در حیات جمعی داشته باشند؛ «گرایش به همترازی»؛ روش‌های «مدیریت تمرکز یافته» که زمانی ممکن بود مفید باشند اما بعد تبدیل به ترمزی شدند که پیشرفت سوسیالیسم را کند می‌کرد و پایه دموکراتیک مدیریت را کاهش می‌داد. (۸) این فهرست از ویژگی‌های استالینیسیم (که البته گورباچف آن را به این نام نمی‌خواند) فهرست کاملی نیست و، از این گذشته، بعضی از موارد آن با تئوری و عملکردهای استالینی بیگانه‌اند. برای مثال، در استالینیسیم به هیچ‌رو با «گرایش به همترازی» روبه‌رو نیستیم بلکه گرایش شدیدی به ایجاد اختلاف در قشرهای اجتماعی در آن دیده می‌شود (گرایشی که پرسترویکا نیز بر پایه‌هایی تازه آن را تشدید می‌کند).

گورباچف پس از برشماری «شرایط تاریخی»، که به گسترش صور ایدئولوژیک و عملکردهای استالینی دامن زدند اضافه می‌کند که هر دو آن‌ها همچنین ناشی از «پیش‌فرض‌هایی انحرافی و تصمیم‌گیری‌هایی ذهنی هستند که در تحلیل مسائل کنونی باید آن‌ها را به یاد داشت». (۹)

دیرکل «توسعه دیوان‌سالاری در کلیه رده‌ها را...» که سرانجام به قدرت فوق‌العاده‌ای در تمام امور دولت، اداره‌ها و حتی زندگی مردم می‌کشد، ناشی از همین پیش‌فرض‌های نادرست (و نه نتیجه شرایط و هدف‌های اقتصادی و یا مبارزات اجتماعی) می‌داند؛ و از همین جا بار دیگر نتیجه می‌گیرد: «باید دست به دگرگونی کامل شیوه اندیشه اجتماعی و سیاسی زد» (۱۰) تا بتوان نظامی را که «تمام نشانه‌های از خود بیگانگی انسان را آشکار ساخته» (۱۱) تغییر داد. این دگرگونی‌ها چنان هستند که می‌توان ادعا کرد «پرسترویکا یک انقلاب است» (۱۲) و به عنوان یک انقلاب «نیازمند فروپاشی تمام چیزهای کهنه، راکد یا سد پیشرفت». بنابراین، چنین فرایندی «منافع افراد زیادی» را به خطر می‌اندازد و این موجب «برانگیختن

برخوردها و کشمکش‌های خشونت‌آمیزی میان کهنه و نو» و مقاومت چیزهایی است که باید درهم شکسته شوند. با این وصف، این کار باید مرحله به مرحله انجام گیرد تا «بیش از حد لازم از امکانات خود پیشی نگیرد». در پایان ۱۹۸۷، گورباچف همین نکته را دقیق‌تر کرد و گفت: «مهم‌ترین وظیفه ما در حال حاضر پی‌ریزی پایه لازم برای پیشروی به سوی مرزهایی کیفیتاً نوین است.» (۱۳) «پایه» مورد نظر گورباچف در آن واحد شامل کوشش برای انتشار افکار تازه، نخستین دگرگونی‌ها در نهادهای کشور و تجدید بخشی از کادرهای حزب و دستگاه‌های دولتی می‌شود.

می‌بینیم که پروژه گورباچف ظاهراً هدف‌های دوردستی را دنبال می‌کند؛ با این وصف برای ارزیابی بُرد واقعی این پروژه و چشم‌اندازهای گشایش یافته باید ببینیم نیروهای اجتماعی و سیاسی پشتیبان آن و مخالفان کمابیش آشکار یا در انتظار آن کیستند. این ارزیابی ابتدا نیازمند نگاهی عمومی بر پروژه پرسترویکا است که پس از چهار سال از شروع آن، با شمار بزرگی از اظهار نظرها و حادثه‌ها، ویژگی‌های خود را بهتر نشان داده است.

ب. محتوای پروژه کنونی گورباچف

پیش از ارائه نگاهی کلی بر پروژه گورباچف در ابتدای ۱۹۸۹، لازم است نکته‌ای را دقیق‌تر بکاویم و آن این‌که پروژه مذکور با گذشت زمان غنی‌تر می‌شود، تغییر می‌یابد و این امر بی‌شک در آینده نیز ادامه خواهد یافت. در این جا، مسئله در واقع بر سر پروژه‌ای سیاسی است که در آن واحد نه تنها زائیده موقعیت عینی شوروی در زمینه‌های داخلی و خارجی و شیوه نگرش رهبری کشور نسبت به این موقعیت است بلکه همچنین مولود مبارزه اقشار اجتماعی بر سر منافع گوناگون‌شان، خواست‌های متفاوت سیاسی و بینش یا تحلیلی نقادانه از وضعیت شوروی به حساب می‌آید. تمام این عناصر (به درجه‌های متفاوت) محتوای پروژه مذکور را در طول زمان تعیین کرده و آن را کمابیش دگرگون ساخته‌اند و می‌توان پیش‌بینی کرد که این روند ادامه یابد و پروژه گورباچف تحت تأثیر «نیازهای اجتماعی» گوناگون و، با توجه به درس‌هایی که رهبران شوروی با تحلیل از شرایط کنونی و گذشته کشور گرفته‌اند، باز هم متحول شود. گورباچف خود در این مورد می‌گوید:

(...) سال‌ها، و شاید ماه‌های آینده، شاهد دگرگونی‌های تازه و شگفت‌انگیزی خواهند بود. در چارچوب بازسازی، ما درک‌های خود را نسبت به گذشته، حال و آینده سوسیالیسم گسترش خواهیم داد و روشن خواهیم کرد. (۱۴)

با این وصف، محتوای پروژه گورباچف تاکنون در اساس خود ثابت مانده و تا زمانی که بعضی از ویژگی‌های اساسی خود را حفظ کند، ثابت خواهد ماند. سعی ما در این جا آن است که این ویژگی‌ها را، با توجه به آنچه در صفحه‌های پیشین آمد و همچنین نکته‌های تحلیلی تازه‌ای که عنوان می‌کنیم، روشن کنیم.

اما قبلاً بگوییم، چنانچه محتوای پرسترویکا در لحظه‌ای خاص ویژگی‌های مذکور را از دست بدهد، این بدان معنی خواهد بود که پروژه ابتدایی پشت سر گذاشته شده و حوادث، برخوردها و پیامدهای آن‌ها و اندیشه نقادانه به زایش پروژه و فرایند نوینی انجامیده‌اند، هرچند که این پروژه (یا این فرایند) بتواند ظاهر پروژه (یا روند) ابتدایی را حفظ کنند. در صفحه‌های آینده به این فرضیه‌های ممکن در صورت رخ دادن جهش‌هایی کیفی و اساسی در پروژه و روند بازسازی اشاره خواهیم کرد. ولی در حال حاضر باید به روشن کردن ویژگی‌های اساسی پروژه گورباچف، آن‌گونه که در آوریل ۱۹۸۵ عنوان شد و هم‌اکنون پس از گذشت چهار سال و روی دادن حادثه‌های گوناگون، موفقیت‌ها و شکست‌هایی کامل و نیمه‌تمام، با دقت و گسترش بیش‌تری عنوان می‌شود، پردازیم.

۱. «نقش رهبری‌کننده حزب» و معنی جدید آن

هدف تحکیم نقش رهبری‌کننده حزب کمونیست چنان بدیهی می‌نماید که دبیرکل نیازی به توجیه آن نمی‌بیند. در نتیجه، وی از آغاز کتاب خود، پرسترویکا، در عین تأکید بر ضرورت این نقش از خطراتی که آن را تهدید می‌کنند، اظهار نگرانی می‌کند. تهدید اخیر یکی از عنصرهای ایجاد موقعیتی است که گورباچف با تحلیل آن، مسئله خصلت اضطراری روند «بازسازی» را مطرح می‌کند. (۱۵)

گورباچف معتقد است که از آوریل ۱۹۸۵ «حزب به قدرت و شهامت لازم رسیده بود که با ارزیابی عاقلانه از موقعیت کشور، اجتناب‌ناپذیر بودن تغییرات و دگرگونی‌های اساسی را بپذیرد». (۱۶)

پیش از هر چیز، تأکید کنیم که گورباچف با شیوه خود در بیان این نخستین هدف پرسترویکا، یعنی تحکیم نقش رهبری‌کننده حزب، در پی نفی درک استالینی (دعوی سلطه حزب بر همه چیز از اقتصاد و هنر گرفته تا ادبیات و علوم و زندگی روزمره) از این نقش و در نتیجه بازگشت به درک «لنینی» از آن است.

دبیرکل در واقع مدافع یک درک نوین و قابل انعطاف‌تر از درک پیشین است تا از خطر «انحراف»‌های ممکن گذشته به سوی بینشی فراگیر جلوگیری کند. با این وصف، چنین خطری تا زمانی که از اصل حزب واحد دفاع شود، قابل پیش‌گیری نیست.

با وجود این و به‌رغم وجود عنصرهای «پلورالیسم سوسیالیستی» در پروژه گورباچف، او چندین بار یادآوری می‌کند که پرسترویکا مورد نظر او به «آدم‌هایی دیگر، به حزبی دیگر...» (۱۷) مربوط نمی‌شود. بدیهی است که طرح چنین نکته‌ای از سوی بالاترین مقام حزبی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، اما این امر به آن معنی نیست که حزب، چه از لحاظ ترکیب اعضا و چه از نظر ضوابط کارکرد خود، دچار دگرگونی نخواهد شد؛ و می‌دانیم که گورباچف خود نیز خواستار چنین دگرگونی‌هایی است. در پروژه گورباچف عنوان می‌شود که به دلایل بسیار و چون به اجرا درآوردن «تصمیم‌های نوآورانه» نیازمند چشم‌پوشی از «روش‌های کهنه»، خودکامه، مطلق‌گرا، مرکزیت‌خواه و اداری است، بنابراین باید از درک استالینی گسست. تصمیم‌ها و روش‌های نوینی که دبیرکل پیشنهاد می‌کند به گفته خود او محتاج ایجاد دموکراسی سوسیالیستی و یک «روحیه واقعاُ خلاق در فعالیت‌های نظری ما هستند» (۱۸).

روشن‌تر بگوییم: برداشتی که گورباچف از حزب و نقش رهبری‌کننده آن دارد از بسیاری جهت‌ها با برداشت استالینی از این امر متمایز است. برای نمونه، دبیرکل امکان خطای حزب را می‌پذیرد، درحالی‌که در دوره پیشین ادعا می‌شد حزب استالینی «با قطب‌نمای خطاناپذیر مارکسیسم-لنینیسم» و متونی تقدس‌یافته هدایت می‌شود که تنها استالین قادر به تغییر آن‌هاست.

گورباچف می‌پذیرد (و این یکی از جنبه‌های اصل بازگشت به واقعیت، مشخصه پرسترویکاست) که «هیچ چیز نمی‌تواند ضامن پرهیز از اشتباه‌ها باشد اما بدترین اشتباه آن است که از ترس آن‌که مبدا خطایی مرتکب شویم دست روی دست بگذاریم و هیچ کار نکنیم». گورباچف می‌پذیرد که ممکن است: «درون حزب

اختلاف عقیده» وجود داشته باشد؛ اختلاف عقیده‌ای که حتی میان رهبران نیز هست: «برخورد عقاید انگیزه خوبی برای اندیشیدن است.» تمام این اظهار نظرها او را به میزان زیادی از حزب «یکپارچه» استالینی، که هر کس در آن مثل دبیرکل فکر نمی‌کرد اخراج می‌شد (آن‌جا که ادعا می‌شد حزب نباید تبدیل به «کلوب بحث و جدل» شود)، دور می‌کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های برداشت گورباچف از حزب آن است که می‌پذیرد حزب در لحظه‌هایی خاص می‌تواند از حرکت توده‌ها «جدا» (یعنی عقب) بیفتد. (۱۹) پذیرش این نکته یعنی قبول واقعیت و اذعان به این‌که حزب لزوماً «پیشاهنگ» توده‌ها نیست. بگذریم که دبیرکل این‌جا از تجربه‌ای که خود طرحش می‌کند درس نمی‌گیرد و باز هم اصرار دارد در آینده حزب را در مقام «پیشاهنگ» عمل سیاسی قرار دهد.

ویژگی‌های درک گورباچف از حزب مسائلی هم به وجود می‌آورد که خود او عموماً اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌کند. برای مثال - و این‌جا به بخش اول ملاحظات برمی‌گردیم - «نقش رهبری‌کننده» حزبی که پذیرفته می‌شود امکان خطا دارد.

طرح چنین مسئله‌ای از سوی گورباچف به صورت کاملاً منطقی و صریح به جایی می‌کشد که بپذیریم اکثریت حزب یا رهبری آن ممکن است خطا کنند، درحالی‌که اقلیت و یا حتی شهروندان ساده و غیرحزبی برحق باشند (برای نمونه در عنوان کردن پرسش‌هایی که رهبری حزب مطرح نمی‌کند و یا با ارائه پاسخی متفاوت با پاسخ رهبری به این پرسش‌ها).

در چنین حالتی، آن‌ها که نظری متفاوت با رهبری حزب دارند باید از حق بیان علنی برخوردار باشند تا امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور به خوبی بچرخد. باید توجه داشت که این حق از سوی حزب بلشویک تا پایان دهه ۲۰ پذیرفته می‌شد به نحوی که بوخارین علناً، و بی‌آن‌که هیچ به اصطلاح ضابطه «لنینی» را زیر پا گذارد، در مخالفت با سیاست ضد دهقانی استالین و علیه آهنگ اجراناپذیر صنعتی کردن کشور که استالین اقتصاد را به سویش می‌راند، به حزب هشدار داد. (۲۰) حتی پیش از آن هم، امکان سازمان یافتن اعضای اقلیت حزبی درون آن، از جمله از سوی کنگره دهم حزب در ۱۹۲۱ پذیرفته شده بود. در این کنگره، «قطعنامه درباره اتحاد حزب» تحت عنوان «تصمیمی موقت» که «شرایطی استثنایی» آن را توجیه می‌کند،

به تصویب رسید (۲۱) و حتی در همین قطعنامه هم بحث میان نظرهای مخالف ممنوع نشده و حتی انتشار یک بولتن بحث پیش‌بینی شده بود؛ هرچند که این امر هرگز به واقعیت درنیامد. با این وصف، همان‌طور که گفتیم بحث‌های علنی در تمام طول دهه بیست ادامه داشت.

امروز، هرچند مسئله حزب به گونه‌ای که گورباچف طرحش می‌کند هنوز به کنار گذاشتن قطعنامه موقت سال ۱۹۲۱ نینجامیده (و ظاهراً این موضوع اصولاً هنوز طرح هم نشده است)، با این‌همه، این امکان به وجود آمده که بار دیگر روزنامه‌ها و گاهنامه‌ها و غیره دیدگاه‌های بسیار متفاوتی را آشکارا منعکس کنند و مردم کمابیش از اختلاف‌های موجود در حزب کمونیست و به‌ویژه در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی آگاه شوند. با وجود این، این «شفافیت» نسبی نه ناشی از تصمیم‌گیری‌های روشن رهبران بلکه نتیجه «درز کردن» اخبار در حدودی است که به صورت غیررسمی مشخص شده‌اند و در چارچوب رهبری حزب نسبت به آن‌ها بردباری نشان داده می‌شود. در اصل و در واقعیت امر، رهبری، همچون گذشته، تمام آن‌چه را درباره اختلاف‌های درونی منتشر می‌شود یا قابل دانستن است زیر کنترل خود دارد، اما این کار را به شیوه‌ای لیبرال‌تر از گذشته انجام می‌دهد. شفافیت مذکور به‌ویژه در نوزدهمین کنفرانس ملی حزب (۲۸ ژوئن - اول ژوئیه ۱۹۸۸) به چشم می‌خورد که بحث‌های آن از طریق تلویزیون منتشر شد. درباره سایر نشریات نیز رهبری حزب از کلیه وسایلی که برای اجرای سانسور و کنترل مطبوعات و انتشارات برخوردار است همچون گذشته استفاده می‌کند (به همین دلیل نیز در سال ۱۹۸۷، تعاونی‌های شوروی از داشتن فعالیت‌های انتشاراتی منع شدند). این روش یکی از موارد ابهام در پروژه گورباچف است که البته ممکن است ناشی از مشکلات و مخالفت‌هایی باشد که دیرکُل با آن‌ها روبه‌رو شده است. در چنین حالتی و در صورت پیروزی منطقی پرسترویکا و گلاسنوست، کار باید به گشایش گسترده‌تری در زمینه بحث‌های عمومی و خبررسانی منظم به مردم درباره مذاکرات درونی حزب کمونیست و مواضع مورد پشتیبانی رهبران مختلف بینجامد.^۱

۱. از تاریخ نگارش این سطور چندین سال می‌گذرد و سرعت حوادث و تحول سیاسی در شوروی نشان داد که این پیش‌بینی به واقعیت انجامید. - م.

با نگاهی گسترده‌تر می‌توان چنین پنداشت که اگر اسطوره استالینی «انحصار حقیقت» در دست حزب کنار گذاشته شود، منطقی‌تر راه برای رسیدن به یک نظام سیاسی که وجود چند حزب را بپذیرد هموار می‌گردد. باید تذکر داد که حزب بلشویک تا سال ۱۹۲۱ وجود سایر احزاب را، تا زمانی که با «قدرت شوروی» مخالفت نمی‌کردند، می‌پذیرفت. ممنوعیت این احزاب در واقع ثمره اقدام‌هایی اداری بود که بر پایه هیچ تصمیم اصولی استوار نبود. (۲۲) همچنین با تکیه بر عملکردها و موضع‌گیری‌های لنین می‌توانیم یادآوری کنیم که در ۱۹۱۸ او خود اعلام کرد چنان‌چه اعضای حزب «مخالفتی روشن با کمیته مرکزی» داشته باشند از این حق برخوردارند که آن را «قاطعانه توییح» کنند و به‌علاوه حق دارند «عقیده خود به ضرورت انشعاب» و در نتیجه تأسیس یک حزب جدید را بیان دارند. (۲۳) این موضع‌گیری را، که به شدت از درک استالینی از «حزب رهبر» فاصله دارد، می‌توان از لحاظ نظری (ثوریک) با درک گورباچف و دعوی او به «بازگشت به لنینیسم» منطبق دانست. با این وصف، هنوز فاصله زیادی تا چنان نقطه‌ای وجود دارد و در برابر این درک، نه فقط بینش و نقش رهبری‌کننده حزب، که امری بدیهی شمرده می‌شود، بلکه وزنه تاریخی و موقعیت ممتاز رهبری حزب، که بی‌شک به‌آسانی آن را رها نخواهد کرد، قد علم کرده‌اند.

به‌هررو، در حال حاضر گورباچف هنوز مسئله را از لحاظ نظری باز نگه داشته. تاکنون دبیرکل و دفتر سیاسی اساساً در زمینه عملی دخالت کرده‌اند و چنان در پیشروی خود مسائل مهم را بی‌پاسخ گذاشته‌اند که گویی آن‌ها اصولاً وجود نداشته‌اند. به‌همین ترتیب، ادعاهای ثابت نشده یا نامطمئن زیادی را نیز پیش نهاده‌اند، برای مثال این‌که رهبری حزب و حکومت «اعتماد [مردم] را باز یافته است» (۲۴) (چیزی که هرچند افزایش اعتبار رهبری ممکن است، نمی‌توان آن را قطعی شمرد). تأخیر و ابهامی که گورباچف در طرح مسئله حزب از خود نشان می‌دهد تا اندازه‌ای هم ناشی از حدود کمابیش گنگ و متغیری است که برای انتقادهای پذیرفتنی قائل می‌شود. این گنگی را نمی‌توان با توسل به اظهارنظرهایی کلی از این دست که «انتقاد باید مسئولانه باشد» یا «انتقاد باید از ضوابط اخلاقی در مناسبات میان انتقادکنندگان و انتقادشوندگان» پیروی کند، از میان برد. در واقع همین‌گونه اظهارنظرها هستند که به ابهام دامن می‌زنند چون در حال حاضر فقط حزب «مجاز» به تعیین ضوابط مذکور، و مورد به مورد، تعریف یک «انتقاد

مسئولانه» است. در نتیجه، در مطبوعات محلی، که در حقیقت به وسیله رهبران محلی حزب که عموماً کم‌تر از رهبری مرکزی پرسترویکا را پذیرفته‌اند اداره می‌شوند، انتقادهای واقعی کم‌تری به چشم می‌خورند. یکی از پیامدهای قابل توجه این امر آن است که فروش مطبوعات محلی رو به کاهش است در حالی که مطبوعات سراسری فروش خود را افزایش می‌دهد و این نشان‌دهنده علاقه خوانندگان به بحث‌ها و انتقادهای مندرج در این مطبوعات است.

خلاصه آن‌که درک گورباچفی از «نقش رهبری‌کننده حزب»، از لحاظ نظری (تئوریک) در برابر امکان‌های تازه گشوده است. با این‌همه، در عمل، در این زمینه مثل زمینه‌های دیگر، این امکان‌ها با توجه به چارچوب پذیرش رهبری حزب، محدودیت می‌پذیرند. اما به‌رغم ابهام در درک فوق و خودکامگی تصمیم‌های ناشی از آن، ظاهر شدن آن و نفی درک استالینی راه را بر بحث‌ها و انتقادهایی غنی گشودند که گستره آن‌ها پیش از ۱۹۸۵ تصورناپذیر بود. با این وصف، باید در نظر داشت که تجربه‌گرایی عملکردهای کنونی آکنده از تناقض‌هایی هستند که ممکن است روزی از این روزها زیر فشار کشمکش‌های اجتماعی یا سیاسی منفجر گردند. در آن هنگام رابطه میان قدرت‌ها یا به بازگشت به عملکردهای استالینی خواهد انجامید و یا به گشایش به‌سوی پلورالیسمی که ممکن است صور گوناگونی به خود بگیرد؛ برای نمونه پلورالیسم سوسیالیستی که گورباچف خواستار آن است چه‌بسا شکل دقیق‌تری از آن‌چه امروز دارد پیدا کند. این یکی از هدف‌های بسیاری است که مبارزات آینده بر سر آن‌ها انجام خواهند گرفت.

به‌هررو، تاریخ بازنمی‌ایستد و تاکنون گورباچف را در منطق مبارزه خود او به اعلام ضرورت نوعی «ایجاد دموکراسی» در حزب و خارج از آن و نوعی «شفافیت» رسانده است. بیش از چهار سال پس از اعلام این ضرورت، امروز امکان دارد که بُرد و معنای این دومین جنبه از پروژه گورباچفی را بررسی کنیم.

۲. «ایجاد دموکراسی» و «شفافیت»

عنصرهایی که در این‌جا با آن‌ها رویه‌رو هستیم در بدو امر دارای خصلتی ابزاری می‌نمایند؛ دقیق‌تر بگوییم، در وهله نخست، به‌نظر می‌آید که «ایجاد دموکراسی» و شفافیت در خدمت به هدف‌هایی قرار داشته‌اند که خارج از آن‌ها و پیش از آن‌ها

تعیین شده‌اند؛ روشن‌تر آن‌که وسیله‌هایی‌اند در پی تقویت نقش رهبری‌کننده حزب، تغییر خوی مردم و سرانجام کارتر و پویاتر کردن اقتصاد کشور.

با این حال، به کار گرفتن این «وسیله‌ها» راه را بر عملکردهای تازه‌گشود که از پروژه ابتدایی گورباچف فراتر رفتند (و یا در پی دگرگون کردن آن هستند). در نتیجه، برای پرهیز از درهم شکستن فرایند پرسترویکا، قدرت حاکم ناچار عملکردهایی تازه، احتیاط و دوراندیشی از خود نشان می‌دهد تا هم از «سرریز کردن» آن «وسیله‌ها» (برای نمونه پیدایش بعضی خواست‌ها یا بعضی تظاهرات ملی‌گرایانه) جلوگیری کند و هم تلاش کند آن‌ها را در پروژه ابتدایی جای دهد و آن را غنی‌تر سازد، ولی در همین حال از دگرگونی کامل آن پروژه نیز پرهیزد. گشایش قدرت حاکم نسبت به اکثریت ده‌ها هزار جمعیت نوظهور شوروی حاکی از همین روش است.

پروژه گورباچفی با غنی شدن تدریجی خود در عمل به دبیرکل امکان می‌دهد کنترل خود را به صورت اساسی بر فرایند «ایجاد دموکراسی» و گلاسنوست حفظ کند. این امر پس از یک دوره نوسان و به شکلی کاملاً روشن از ماه آوریل ۱۹۸۸ در پاسخ به تلاش «محافظه‌کاران» به یورش متقابل از طریق روزنامه‌های کم‌تیراژی مثل سویتسکا یا روسیا^۱ و مولودایا گواردیآ^۲، پیدا شد. «محافظه‌کاران» پس از پاسخ قاطعانه‌ای که از اصلاح‌طلبان دریافت کردند ناچار به تعدیل مقاومت خود شدند و در همین حال تندروترین حامیان پرسترویکا موضع خود را محکم‌تر کردند.

با این وصف، «پیشروی»های پرسترویکا نباید محدودیت‌های «ایجاد دموکراسی» را از یاد ما ببرد: این محدودیت‌ها یک بار دیگر در ۱۹۸۸ دیده شدند، چنان‌که ارمینان که جز مطالباتی مشروع نداشتند سرکوب شدند و سی‌تن از نمایندگان نشریه‌های مستقل مسکو (از جمله پنج نفر از نویسندگان نشریه گلاسنوست) تنها به «جرم» شرکت در جلسه‌ای به منظور تشکیل یک سازمان سیاسی مستقل و خواستار پلورالیسم سیاسی، انتخابات آزاد و سندیکاها، مستقل، (۲۵) دستگیر شدند.

آن‌چه در بالا گفتیم نشان می‌دهد که رهبری حزب، هرچند درونش اختلاف هست، هنوز اساساً مایل به کنترل دو فرایند «ایجاد دموکراسی» و «گلاسنوست»

است. و دقیقاً به همین دلیل است که در حال حاضر نه با توسعه واقعی دموکراسی در شوروی بلکه بیشتر، همان‌طور که بسیاری از مخالفان کشورهای اروپای شرقی تأکید می‌کنند، با یک روند «آزادسازی» روبه‌رو هستیم که هدایت آن عمدتاً به دست قدرت حاکم است. این قدرت هرچند گسترش بعضی آزادی‌های دموکراتیک را به سود پیشرفت اقتصادی و نقش شوروی در جهان و بنابراین به سود خود می‌داند، اما هنوز قدرتی مطلق شمرده می‌شود.

پتر اول^۱، یکی از امضاکنندگان چک پیمان ۷۷ و بیان‌نامه مشترک اوت ۱۹۸۷ به همراه مخالفان لهستانی، این بینش گورباچف نسبت به «ایجاد دموکراسی» به مثابه «آزادی اعطایی از بالا» را به روشنی چنین بیان می‌کند:

«گورباچف هدف دیگری جز تقویت نظام موجود ندارد (...). اصلاحاتی که از بالا انجام می‌گیرند ممکن نیست جز به یک آزادسازی نظام سیاسی و جز به فراهم آمدن امکان نوسازی اقتصاد بینجامند و مسلماً به ایجاد دموکراسی یعنی فراتر رفتن از نظام تا حد شکل گرفتن یک نظام کیفیتاً متفاوت پیش نخواهند رفت.» (۲۶)

این نظر، که در اساس خود به عقیده من درست می‌آید - و به همین دلیل عبارت «ایجاد دموکراسی» را میان دو گیومه می‌آورم - نه فقط از سوی مخالفان لهستانی نظیر آدام میشنیک^۲ یا مجار نظیر یانوس کیس^۳، بلکه از سوی بخش بزرگی از مخالفان شوروی نیز طرح می‌شود. اما غالب کسانی که بر این عقیده‌اند از آن نتیجه نمی‌گیرند که باید با پروژه پرسترویکا مبارزه کرد و یا باید آن را صرفاً یک گفتار توخالی پنداشت. برعکس، آن را جدی تلقی کرده و در عین پشتیبانی از آن تلاش می‌کنند باز هم جلوتر روند. این موضعی است که پتر اول و آدام میشنیک گرفته‌اند و می‌گویند «جز به نیروی خود اعتمادی ندارند». آن‌ها می‌افزایند:

«اما در همین حال آن‌ها (امضاکنندگان پلاتفرم مشترک) متوجه می‌شوند که سیاست حکومت گورباچف موقعیت مناسب‌تری برای تلاش کشورهای بلوک سوسیالیستی در راه آزاد ساختن خودشان به وجود می‌آورد.» (۲۷)

من نیز معتقدم پروژه گورباچف پیش از هر کجا، در خود شوروی موقعیتی

1. Petr uhl

2. Adam Michnik

3. Janos Kis

مناسب برای عمل طرفداران دموکراسی واقعی، یعنی یک «دموکراسی پلورالیستی» که صور آن ممکن است گوناگون باشند و نوع غربی ضرورتاً الگوی آن نباشد، به وجود می‌آورد.

نقشی که در پروژه رسمی برای «ایجاد دموکراسی» در نظر گرفته شده چندین شکل دارد.

در وهله نخست گورباچف در این نقش، به‌ویژه در مورد اختلاف‌های عقیده، «موتوری عالی برای اندیشیدن» (۲۸) می‌بیند و این‌جا او اندیشه رهبران حزب را در نظر دارد چون آن‌ها به دلیل سکوت تحمیلی به همه کسانی که انتقاد می‌کردند، سترون شده بودند تا حدی که قدرت حاکم پشت «دیواری از سکوت» قرار می‌گرفت و چنان از واقعیت‌های خارجی بریده می‌شد که از حل مشکلات ناتوان می‌گشت.

«ایجاد دموکراسی» و «گلاسنوست» همچنین وسیله‌هایی هستند برای آگاهی به مسائل مختلف در دوران کالبد اجتماعی، وسیله‌هایی برای زنان و مردانی که از آموزش یا آگاهی کافی برای حل این مسائل برخوردارند. البته شناخت راه‌حل‌های پیشنهادی رهبران حزب را لزوماً به پذیرش این یا آن پیشنهاد نمی‌کشاند، اما با توجه به این پیشنهادها رهبران می‌توانند سیاستی را پیش گیرند که بخش بزرگی از مردم قبولش کنند. این یکی از جنبه‌های پدیده‌ای است که جامعه‌شناس چک، ز. ستریمسکا، همان‌طور که گفتیم، آن را یک «دموکراسی کلی‌نگر» می‌نامد؛ شکلی که شاید بتوان آن را یکی از صور نوعی دموکراسی انتخاباتی غیررسمی و تحت کنترل (چرا که همه عقیده‌ها اجازه ابراز ندارند) دانست. بدیهی است که در سخنان خود گورباچف، که بر «دموکراسی سوسیالیستی» انگشت می‌گذارد، با چنین مفهوم‌هایی بر نمی‌خوریم. با این وصف، گاه به‌خوبی با محتوای شکل فوق از «دموکراسی» روبه‌رو می‌شویم. برای نمونه در متن زیر:

«به عقیده ما گسترش گلاسنوست وسیله‌ای است برای گرد آوردن دیدگاه‌های گوناگون، فکرهای مختلف همه اقشار مردم، تمام حرفه‌ها و مشاغل جامعه شوروی. اگر نتوانیم واکنش سیاست خود را در برابر انتقادها، به‌ویژه انتقادهای پایه جامعه مهار کنیم، اگر با گرایش‌های منفی از طریق پیشگیری از آن‌ها مبارزه نکنیم، و اگر در برابر اطلاعاتی که به ما می‌رسد دست روی دست بگذاریم و هیچ نکنیم، قدرت پیش رفتن را نخواهیم داشت.» (۲۹)

در این چند سطر باز هم تأکید می‌شود که در پروژه گورباچف «ایجاد دموکراسی» و «گلاسنوست» پیش از هر چیز به عنوان یک وسیله در نظر گرفته شده‌اند. همین اظهار نظر نشان می‌دهد که از «ایجاد دموکراسی» نوعی مکانیسم «سیبرنتیک» با عطف به ماسبق فهمیده می‌شود که به قدرت حاکم اجازه دهد به پرکت شناخت منافع گوناگون و متضاد قشرهای مختلف اجتماعی در راه خود بهتر جهت‌یابی کند. (درحالی‌که چون ایدئولوژی استالینی تنها حاضر به پذیرش یک تصویر «متجانس» و دروغین از جامعه شوروی بود، این منافع و تضادها را نفی می‌کرد). شناخت منافع و تضادها، در پروژه جدید باید به قدرت حاکم امکان دهد عمل خود را با واقعیت‌های موجود هماهنگ کند. گورباچف دیگر همچون لنین ادعا نمی‌کند که سیاست حزب، اگر لازم باشد، باید «برخلاف جریان» حرکت کند و برعکس این سیاست را، به شیوه سنتی، «هنر ممکن‌ها» (۳۰) تعریف می‌کند.

آنچه در بالا گفتیم تا اندازه‌ای در گفتمان پیشین با عنوان «بُرد تضادها و حدود پرسترویکا» تشریح شده بود. اما حال باید این ملاحظات مقدماتی را تکمیل، و معنی آن‌ها را دقیق‌تر کنیم. برای این کار باید نخست جنبه‌های گوناگون پروژه «ایجاد دموکراسی» را با موشکافی بیش‌تری بنگریم و در این راه ناچار خواهیم بود - از جمله - نظریه خصلت‌ابزاری پروژه مذکور را تا اندازه‌ای تعدیل کنیم.

۳. ملاحظات تکمیلی درباره جنبه‌های گوناگون

پروژه گورباچف و «ایجاد دموکراسی»

الف) «ایجاد دموکراسی» و حزب کمونیست شوروی

آن جنبه از پروژه پرسترویکا که هدف «ایجاد دموکراسی» را تعقیب می‌کرد از همان ابتدا و ناگزیر با حزب کمونیست تقابل داشت و هنوز هم دارد. این خود یکی از زمینه‌هایی است که مبارزات سیاسی به شدیدترین شکل خود در جریان است. اندیشیدن به این مبارزات، اگر خواسته باشیم بعد ایدئولوژیک آن‌ها را در نظر بگیریم و در ضمن صرفاً فریب این یک بُعد را نخوریم، کاری است لازم.

در پروژه گورباچف، رابطه میان حزب و فرایند «ایجاد دموکراسی»، رابطه‌ای دوگانه است: حزب باید در آن واحد یکی از بردارها و یکی از آماج‌های این فرایند باشد.

در مورد اول، گورباچف به حزب (و در مقام نخست به دستگاه حزبی) یادآوری می‌کند که وظیفهٔ اساسی آن نه یک وظیفهٔ اداری (به آن‌گونه که در طول سالیان دراز اغلب کادرها هر روز پیش‌تر از روز پیش به آن مشغول شده‌اند) بلکه وظیفه‌ای سیاسی است. او در کتاب خود، پرسترویکا، می‌نویسد:

مهم‌ترین جنبه در کار حزب، فعالیت آن در مورد توده‌هاست؛ آموزش سیاسی زحمتکشان و بالا بردن سطح سیاسی مردم.

گورباچف اضافه می‌کند:

معنی اصلی مفهوم سوسیالیسم (...) پیش از هر چیز در آگاهی و فعالیت انسان‌ها نهفته است. (۳۱)

چند صفحه بعد، گورباچف، پس از تکرار این‌که پرسترویکا، در آن واحد، «انقلابی از رأس و از پایه» است، می‌نویسد:

ما پیوسته در پی آن‌ایم که توده‌ها، «مردم پایه» به تمام حقوق دموکراتیک دست بیابند و بتوانند با کاردانی و مسئولیت‌شناسی استفاده از آن حقوق را بیاموزند (...) سیر زندگی به ما نشان می‌دهد که (...) در موقعیت‌های انقلابی اگر حقیقت را به مردم بگوییم، مردم هم قابلیت چشمگیری در شنیدن و درک آن حقیقت و واکنش نشان دادن نسبت به آن از خود بروز می‌دهند. (۳۲)

نکتهٔ شایان توجه در این‌جا تأکید بر این فکر است که نقش اصلی حزب «آموزش سیاسی زحمتکشان» (تأکید از من، ش.ب) است و باز این‌که مشخصهٔ اول مردم «قابلیت شنیدن»، عمل کردن به «شیوه‌ای کاردانانه و مسئول» عنوان می‌شود. دبیرکل در این چارچوب نمی‌گوید که حزب و اعضای آن نباید صرفاً نقش «آموزگار» و «ناصح»، داور اعمال مسئولانه یا غیرمسئولانه باشند. گورباچف نمی‌گوید که اعضای حزب باید لااقل به سنت سوسیالیستی خود وفادار بمانند و خود را «شاگردانی» گوش به سخن توده‌ها» بپندارند.

بی‌شک، گورباچف حزب را یکی از آماج‌های مطلوب پرسترویکا کرده است. برای نمونه، او از «رهبران حزبی» می‌خواهد که «به بلشویک انقلابی آن‌گونه که لنین

می‌پنداشت شبیه باشند». در این راه، گورباچف معتقد است که کادرهای حزبی و خلق‌و‌خوی آن‌ها باید به‌صورت عمیقی دگرگون شوند چون «روحیه‌مت‌بر خشخاش گذاشتن کارمندمآبانه و شیوه‌های دارودسته‌سازی و مقام‌پرستی با آن آرمان لنینی ناسازگارند.» (۳۳)

بنابراین، آن‌چه از حزب خواسته می‌شود نوعی «خود دگرگون‌سازی» و متحول شدن است که اساساً از بالا برانگیخته شده. همچنین، یک بار دیگر می‌بینیم «انقلابی» که در خوی و رفتارهای حاکم در حزب خواسته می‌شود به‌ویژه در پی تقویت نقش «آموزش‌دهنده»‌ای است که تا اندازه‌ای به‌دلیل «جوهر» حزب به آن داده شده. هدف از این انقلاب در حزب، پیش از هر چیز کاراثر کردن نقش مذکور و هماهنگی بهتر آن با وظیفه‌های نوین حزب است. از جمله این وظیفه‌ها، همان‌طور که دیدیم، یکی آن است که «توده‌ها (...)

به تمام حقوق دموکراتیک خود دست یابند» البته آن حقوقی که برای آن‌ها «به رسمیت شناخته شده» و نه آن‌هایی که ممکن بود به ابتکار خودشان کسب می‌کردند.

شکی نیست که تبدیل یک حزب مرکب از فرمان‌دهندگان و مدیران خودخواه به حزبی آموزش‌دهنده «حقوق دموکراتیک توده‌ها» به خودی خود یک انقلاب به حساب می‌آید. رهبری حزب مایل است این انقلاب را به دستگاه حزب تحمیل کند و آن را به شرکت «داوطلبانه» در انقلاب می‌خواند درحالی‌که اکثریت اعضا، با توجه به اطلاعات زیادی که در دست داریم، با تمام نیرو، در پی مقاومت در برابر این دگرگونی هستند. مشکل قابل‌تصور است که این «انقلاب در خود»ی که رهبری در عین تحمیل کردن آن، شهروندان ساده را به حال خود زیر مهار «حزب رهبر» رها کرده، بتواند واقعاً به ایجاد دموکراسی و باز هم کم‌تر به رهایی اجتماعی واقعی بینجامد و به‌هر تقدیر این هدف مورد نظر گورباچف هم نیست. بنابراین، حدودی که دیرکل برای دگرگونی انقلابی حزب کمونیست قائل شده، حدودی تنگ هستند، با این‌همه پذیرفته می‌شود که «توده‌ها پیشنهادهای مفید و قابل توجهی عرضه می‌کنند» چون چنین برخوردی خود تعیین‌کننده «رویه برخورد مردم ما با پرسترویکا» خواهد بود. (۳۴)

درک گورباچف از نقش حزب و رابطه‌های آن با شهروندان ساده است که چگونگی تدوین و انجام برنامه «ایجاد دموکراسی» را درون دستگاه رهبری تعیین

می‌کند. برای نمونه دبیرکل یادآوری می‌کند که بازسازی حزب باید از رهبری آن آغاز شود و دقیق‌تر می‌گوید:

«ما از رأس هرم شروع کرده‌ایم و در جهت پایه آن پیش می‌رویم» و اضافه می‌کند: «بالاترین ارگان‌های حزبی و دولتی هستند که برنامه (پرسترویکا) را تدوین کرده‌اند.» (۳۵)

همان‌طور که در صفحه‌های پیش نیز گفتیم، دبیرکل دائماً بر این فکر انگشت می‌گذارد که پرسترویکا و «ایجاد دموکراسی» فرایندهایی هستند نه خودجوش بلکه هدایت‌شده. با این وصف، او باز هم عقیده دارد مفهوم «انقلاب از بالا» به این فرایندها ربطی ندارد چون در آن‌ها «ابتکار ناشی از بالا با جنبش ناشی از پایین دست به دست هم داده‌اند.» (۳۶)

البته نمی‌توان منکر شد که جنبشی «ناشی از پایه» پشتیبان بخشی از جنبه‌های پرسترویکا و به‌ویژه «ایجاد دموکراسی» بوده است، اما همه اطلاعات در دسترس نشان می‌دهند این «جنبش» جنبه غالب را در روند مذکور نمی‌سازد، جز چند جنبه فرعی از آن را دربر نمی‌گیرد و تنها بخش کوچکی از مردم به‌طور فعال در آن جای دارند. بنابراین، موضوع در واقع بر سر همان «انقلاب از بالا» است و این نکته درباره ایجاد دموکراسی در «ارگان‌های قدرت» نیز صادق است.

مصوبه‌های کنفرانس نوزده حزب، با روشن کردن مفهوم «ایجاد دموکراسی» در نظر حزب کمونیست، نشان می‌دهند این روند نوعی سازش موقت است. گورباچف در بدو امر مایل بود «جنبش از پایه» را تقویت کند، اما قطعنامه‌های کنفرانس حاکی از آن‌اند که او در این کار تنها به‌صورتی جزئی موفق بوده. با این‌همه، انقلابی سیاسی آغاز شده و فقط آینده می‌تواند نشان دهد آیا واقعاً به انجام خواهد رسید یا نه.

(ب) آغاز یک انقلاب سیاسی: جدایی میان حزب و دولت:

به‌سوی شوراها به‌مثابه ارگان‌های رهبری‌کننده دولت

بنابر تصمیم کنفرانس نوزده ارگان‌های رهبری دولت باید شوراها و نهادهای دائمی نوینی باشند که از آن‌ها ناشی می‌شوند. اصلاح سیاسی، همچنین، به قدرت شورایی جدیدی حیات می‌بخشد که تاکنون وجود نداشت. با این‌همه، «نقش رهبری‌کننده حزب» نفی نشده ولی به نظر می‌آید باید در سطح تدوین یک خط یا یک استراتژی

سیاسی، تربیت کادرها و اداره سازمان‌های بزرگ توده‌ای باقی بماند. به‌طور مشخص، بنابر قطعنامه‌های کنفرانس و مصوبه‌های دفتر سیاسی در طول اجلاس ۲۹ ژوئیه ۱۹۸۸، قدرت دولتی در واقع باید به دست شوراها داده شود. این شوراها، بنابر درک گورباچف، باید در اساس خود از نمایندگان منتخب مردم تشکیل شده باشند. پس از انجام یک «گزینش رقابت‌آمیز» از میان تعداد نامحدود نامزدها در جلسه‌های انتخاباتی حوزه‌ها، شهروندان در مقیاس قلمروها برای رأی دادن میان چندین نامزد مختلف حق انتخاب دارند. این روند باید به‌صورتی جدی نقش حزب را، که تاکنون به تنهایی نامزد واحد برای انتخابات را برمی‌گزیند، کاهش دهد. نامزدها می‌توانند عضو حزب یا بی‌حزب، مورد پشتیبانی حزب یا سازمان‌های اجتماعی‌ای باشند که از طریق بازسازی در آن‌ها بتوانند خواست‌های اعضای خویش را نمایندگی کنند. البته مصوبه‌های پس از کنفرانس، بر آن بوده‌اند که به‌صورت جدی نقش افراد «بی‌حزب» را کاهش دهند و در گزینش نامزدهای انتخابات مختلف باز هم دست حزب کمونیست را باز گذارند. مبارزات آینده نشان خواهند داد که دگرگونی‌ها در کدام جهت به انجام خواهند رسید.

بنابر مصوبه‌های کنفرانس نوزده، انتخابات باید با رأی مخفی انجام گیرد و نامزدها می‌توانند برنامه‌های متفاوتی ارائه دهند و نتیجه رأی هر چه باشد، باز هم از برنامه خود دفاع کنند.

بنابراین گستره «حاکمیت مردمی» که در قالب شوراها تجسم می‌یابد، به‌دلیل فشار ایدئولوژی محافظه‌کارانه سابق و منافع دستگاه‌های مورد حمایت آن، و در مقایسه با اظهار نظرهای گورباچف، محدود است. دلیل این امر آن است که شوراها نه‌فقط دربرگیرنده نمایندگان مردم بلکه همچنین مرکب از کسانی هستند که یکی از قطعنامه‌های کنفرانس نوزده آن‌ها را «نمایندگان ساخت‌های اساسی نظام سیاسی» می‌نامد. این ترکیب ثمره سازشی است میان ایدئولوژی نوین؛ سازشی که بر اساس آن نمایندگان حزب، کم‌ممول و سایر سازمان‌های توده‌ای و همچنین سازمان‌های تعاونی آفرینندگان هنری و دانشمندان نیز در کنار «نمایندگان مردم» قرار می‌گیرند. نمایندگان این قبیل سازمان‌ها در کنگره نمایندگان مردم باید کسانی باشند که در کنگره سازمان‌های خود و یا در پلنوم سازمان‌های مرکزی خود انتخاب شده باشند. این دوگانگی پایه انتخاباتی، چه در ترکیب کنگره نمایندگان مردم و چه در ترکیب

سایر شوراهای سازمان‌های شوروی، دیده می‌شود. این دوگانگی، حاکمیت مردمی ناشی از انتخابات در سطح قلمروها را «تعدیل» می‌کند و این عمل را عموماً به سود دستگاه حزبی انجام می‌دهد که غالب «سازمان‌های توده‌ای» را زیر کنترل خود دارد. البته این کنترل مطلق نیست و، برای نمونه، در جمعیت‌های مربوط به آفرینندگان هنری و دانشمندان، که معمولاً در مقایسه با سایر دستگاه‌های حزب نظر بهتری نسبت به ایدئولوژی پرسترویکا دارند، میزان آن کم‌تر است.

به‌هررو، دگرگونی‌هایی که در نظام انتخاباتی ایجاد شده باید راه را بر زایش یک شکل جزئی از حاکمیت مردمی بگشایند. این شکل در نظام سابق وجود نداشت، چون برای هر سمتی نامزدی واحد از سوی حزب برگزیده می‌شد که تازه انتخاب این نامزد هم با رأی علنی انجام می‌گرفت. بنابراین کار به «مضحک‌های انتخاباتی» خلاصه می‌شد و شوراهای هم جز مجلس‌هایی برای ثبت قوانین به حساب نمی‌آمدند.

ایدئولوژی نوین و «نظام نوین سیاسی» در پی آن هستند که از ادامه چنین وضعیتی جلوگیری کنند؛ بدین منظور کنفرانس نوزده اقداماتی را توصیه کرده تا مانع از آن شوند که حزب به‌طور کامل جایگزین سازمان‌های منتخب شود و با صدور دستورهای خود، خواست‌های خویش را به آن‌ها تحمیل کند و سرانجام مستقیم یا از طریق دستگاه‌های مختلف خلاف تصمیم شوراهای عمل کند. چنانچه این‌گونه عملکردهای تاکنون رایج باز هم ادامه یابند، این ادعا که گویا شوراهای قدرت دولتی را به دست دارند و اداره‌های کشور تابع آن‌ها هستند، بُرد خود را تا اندازه‌ای یا به کلی از دست خواهد داد. به‌هررو، سیر بعدی قضایا نشان دادند که نمایندگان کنفرانس و مصوبه‌های بعد از آن بُرد پیشنهادهای نخستین گورباچف را محدود کرده‌اند.

ج) کنگره نمایندگان مردم شوروی؛ ریاست انتخاباتی از جانب

این کنگره؛ بالاترین مقام دولت؛ شورای عالی و کارکرد آن

کنگره نمایندگان مردم شوروی، کلید راهگشای ارگان عالی نظام نوین شوروی است. این کنگره در اجلاس‌های سالانه خود درباره «مسائل مهم در زمینه‌های قانون اساسی، سیاسی و اجتماعی-اقتصادی حیات کشور» تصمیم‌گیری می‌کند. کنگره ۲۲۵۰ عضو دارد که حدود ۱۵۰۰ نفر از آن‌ها به آرای عمومی انتخاب شده و ۷۵۰ نفرشان نمایندگان «سازمان‌های اجتماعی» هستند.

یکی از کارکردهای کنگره، انتخاب شورای عالی شوروی است که رقم اعضای آن نسبتاً محدود است (میان ۴۰۰ تا ۴۵۰ نفر). این شورا که همچون شورای عالی قبلی دارای دو مجلس است، ارگانی مسئول قانون‌گذاری، اداره و کنترل امور شمرده می‌شود و عملکرد آن دائمی است. (۳۷)

اعضای شورای عالی ممکن است از سایر وظیفه‌ها معاف شوند تا بتوانند به‌طور تمام‌وقت در خدمت آن قرار گیرند. شورا دارای کمیسیون‌های مسئول بحث‌های ابتدایی درباره لایحه‌های قانونی و اصلاحیه‌های احتمالی است. از جمله کمیسیون‌های پیش‌بینی شده می‌توان به کمیسیون امور خارجه اشاره کرد. چندین شخصیت نیز پیشنهاد تشکیل یک کمیسیون دفاع و کمیسیون دیگری مسئول نظارت عالی بر پلیس را طرح کردند، اما هیچ تصمیمی در این باره در کنفرانس نوزده گرفته نشد.

یکی از عملکردهای مهم کنگره نمایندگان انتخاب ریاست آن به رأی مخفی است. بدین ترتیب با شخصیت‌زدایی از عملکردهای هیئت رئیسه شورای عالی، هرچند این نهاد از میان نمی‌رود، به کنار گذاشته می‌شود. «کنگره نمایندگان مردم شوروی» همچنین باید یک نایب رئیس، رئیس حکومت و چند مقام دولتی مهم دیگر مثل ریاست دیوان عالی کشور را نیز انتخاب کند.

بنابر قطعنامه‌های کنفرانس نوزده، رئیس دولت بالاترین مقام دولتی است و از قدرت گسترده‌ای برخوردار است. همین شخصیت باید دبیرکل حزب کمونیست نیز باشد و این امر حزب را وادار می‌کند دبیرکلی را برگزیند که از اعتماد کنگره نیز برخوردار باشد. روحیه کنفرانس نوزده حکم می‌کند که نخستین رئیس دولت شوروی گورباچف باشد. البته این تصمیم‌ها برد یکی از جهت‌گیری‌های کنفرانس نوزده مبنی بر جدایی میان عملکردهای حزب و شوراها را کاهش می‌دهد.

رئیس دولت برای مدت پنج سال انتخاب می‌شود (اصل بر آن است که دوره همه نمایندگی‌ها همین مقدار و تنها یک بار قابل تمدید باشد) و تنها کنگره می‌تواند او را از مقامش برکنار سازد. این تصمیم، رئیس دولت را از خطر کنار گذاشته شدن به وسیله ارگان‌های بالایی حزب نظیر دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی (آنچه خروشچف قربانی اش شد) می‌رهاند. در واقع، این مشکل قابل تصور است که حزب بتواند پشتیبانی خود را از بالاترین مقام دولتی قطع کند. در نتیجه، رئیس دولت از امکانات عملی گسترده‌تری به نسبت امکانات کنونی دبیرکل برخوردار است چرا که دبیرکل

ناچار است به خرده‌گیری‌های «محافظه‌کاران» از پرسترویکا و در نتیجه به وزنه شبکه‌های عظیم دارودسته‌ها پیوسته به هر یک از دستگاه‌های اصلی، که عموماً نگران حفظ قدرت و دفاع از امتیازهای ولو سوءاستفاده‌جویانه کادرها و رهبران هستند، توجه داشته باشد. این دگرگونی‌ها، که اساس قانونی کشور را هدف گرفته‌اند و به برکت سیر وقایع ممکن شده‌اند، باید قاعدتاً ادامه یابند و انجام واقعی پرسترویکا را در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی ممکن سازند و در نتیجه به روند «ایجاد دموکراسی» و گلاسنوست عمق بیش‌تری بدهند.

در این‌جا لازم است به چند تصمیم و موضوع مهم دیگر نیز که در گزارش گورباچف و قطعنامه‌های کنفرانس نوزده دیده می‌شوند اشاره کنیم.

د) پرسترویکای اداری

از جمله موضوع‌های فوق باید به پیوند موجود میان «ایجاد دموکراسی در جامعه» و «عمل متدیک» در جهت ساده کردن ساخت و کمال بخشیدن به متدهای کار در تمام دستگاه‌های دولتی اشاره کرد. در این‌جا مسئله بر سر یک پرسترویکای اداری است که باید به آفرینش یک «نظام واحد کنترل اجتماعی-دولتی» (بر دستگاه اداری) بینجامد؛ کنترلی که «تابع ارگان‌های منتخب قدرت» خواهد بود.

ه) یک «دولت قانونی سوسیالیستی»: پرسترویکای قضایی

«تشکیل یک دولت قانونی سوسیالیستی» یکی از هدف‌های سیاسی و قضایی مهم کنفرانس نوزده بود. در این‌جا موضوع بر سر پرسترویکای قضایی است که هدف آن عبارت است از: «تضمین حقوق و آزادی‌های مردم شوروی به حداکثر ممکن، مسئولیت دولت نسبت به شهروندان»، رعایت دقیق قانون «از سوی کلیه ارگان‌های دولتی و حزبی، سازمان‌های اجتماعی، جمعیت‌ها و شهروندان». در قطعنامه‌های کنفرانس صریحاً گفته می‌شود که برای این منظور «باید کارایی ارگان‌های قضایی تضمین شود» (درحالی‌که تاکنون این ارگان‌ها بیش‌تر چشم‌انتظار سازمان‌های حزبی و اداره‌های دولتی بودند تا نگران رعایت قانون)؛ برای دست یافتن به هدف‌های مذکور «تجدید سازمان ریشه‌ای این ارگان‌ها که باید تبدیل به قلب اصلاح قضایی شوند» پیش‌بینی شده است.

در یکی از قطعنامه‌های کنفرانس نوزده خواسته شده که «قانون‌ها و حکم‌های دولتی دقیقاً با مواد قانون اساسی شوروی خوانایی داشته باشند». در این قطعنامه آمده است که بدین منظور «ایجاد یک کمیته نظارت قانون اساسی مفید خواهد بود». این کمیته همچنین بر «رعایت دقیق مواد قانونی در عملکردهای دستوری دستگاه‌های اداری در بخش‌های مختلف نیز ناظر خواهد بود. رقم این عملکردها باید به صورت محسوسی کاهش یابند. یکی از پارگراف‌های قطعنامه درباره بازسازی قضایی به یکی از روش‌های کارشکنی در اجرای پرسترویکای اقتصادی حمله می‌کند؛ با این روش که تاکنون رایج بوده از طریق اتخاذ تصمیم‌هایی در زمینه اداری از اجرای پرسترویکا جلوگیری، یا تأثیر اجرای آن خنثی می‌شد.

قطعنامه درباره دولت قانونی سوسیالیستی مواد دیگری نیز در همین جهت دربردارد: این قطعنامه پرسترویکای اقتصادی و مسئولیت دادستانی را در ابتکارهایی که در جهت رعایت آن اصول انجام می‌گیرند، یادآوری می‌کند. به همین ترتیب به میلین (یکی از شاخه‌های دستگاه پلیسی) نیز یادآوری می‌شود که وظیفه دارد «رعایت اکید قانون را تضمین کند» (درحالی‌که خود این دستگاه غالباً به قانون تجاوز می‌کرد). از این گذشته، برای جلوگیری از دخالت شبکه دارودسته‌های مخالف پرسترویکا، که از روابط خود با ارگان‌های قضایی و پلیس محلی (و اغلب همچنین با مافیای محلی) به سود خود استفاده می‌کنند، پیشنهاد شده که گردآوری اطلاعات و تکمیل پرونده در موارد جزایی هر چه بیشتر در اداره ویژه وزارت امور داخلی متمرکز گردد.

در همین حال تأکید می‌شود شکل‌گیری دولت قانونی سوسیالیستی و پرسترویکای اقتصادی و بازسازی نظام سیاسی نه فقط نیازمند اصلاح دستگاه قضایی بلکه همچنین محتاج شرکت مردم است. بنابراین مردم باید از آموزش و تربیت قضایی برخوردار شوند و به صورتی گسترده به کلیه متن‌های قانونی، که تاکنون با خودکامگی فقط در سطح محدودی منتشر می‌شدند، دسترسی داشته باشند. این قطعنامه به علاوه یادآوری می‌کند که اجرای پرسترویکا تابع اجرای پی‌گیرانه این اصل است که «همه چیز مجاز است مگر این‌که قانون آن را ممنوع کرده باشد».

مواد قطعنامه راجع به پرسترویکای قضایی و شرایط آن از دو قطعنامه دیگر

مصوب کنفرانس نوزده جدایی‌ناپذیرند، یکی دربارهٔ مبارزه علیه دیوان‌سالاری و دیگری دربارهٔ گلاسنوست.

و) مبارزه علیه دیوان‌سالاری

در قطعنامه «راجع به مبارزه با دیوان‌سالاری» عنوان شده که پرسترویکای اقتصادی و سیاسی و «ایجاد دموکراسی در حزب و جامعه، گسترش انتقاد و انتقاد از خود و سرانجام شرکت واقعی مردم در ادارهٔ امور، مواضع دیوان‌سالاری را به‌سختی درهم می‌شکنند.» اما اضافه شده که: «مبارزه هنوز در آغاز راه خود است.» در واقع مسئله بر سر مبارزه‌ای سیاسی و پایه‌ای است که باید مرکز قدرت را از دستگاه حزبی و شبکهٔ دارودسته‌های آن به‌سوی پایهٔ حزب و مردم که انتظار می‌رود از رهبری حمایت کنند، منتقل کند. اجرای این برنامهٔ گسترده، ساخت‌های هفتاد سالهٔ شوروی را فرو خواهد ریخت و ساخت‌های تازه‌ای برپا خواهد کرد.

جمله‌های این قطعنامه به‌صورت کامل، گسترهٔ برنامهٔ مذکور را روشن نمی‌کنند. در قطعنامه می‌خوانیم: «دستگاه دیوان‌سالار سنگینی خارق‌العاده‌ای دارد (...). و تا اندازهٔ زیادی بدون توجه به نیازهای جامعه عمل می‌کند» و در نتیجه با بزرگ کردن واقعیت، با تجاوز به قوانین کشور و با خفه کردن انتقادات و ابتکارهای زحمتکشان، موجب فلج شدن اقداماتی می‌شود که برای اجرای پرسترویکا در زمینه‌های مختلف لازم‌اند. این توصیف ظاهراً بی‌رحمانه از زیان‌های دیوان‌سالاری موضوعی را کمابیش پنهان نگه می‌دارد و آن این‌که زیان‌های مذکور صرفاً و یا اساساً ناشی از «سنگینی» دستگاه‌ها و «روحیهٔ ابتذال» در آن‌ها نیستند بلکه همچنین ناشی از سوءاستفادهٔ اعضای دستگاه‌ها و در درجهٔ اول، کادرها و سردمداران آن دستگاه‌ها از قدرت خویش است تا به کمک شبکهٔ دارودسته‌های خود بخشی از تولید و درآمد حاصل از کار جمعی را به جیب بزنند. بنابراین، این زیان‌ها وابسته به عملکردها، رفتارها و ایدئولوژی خاصی هستند.

در این شرایط، دعوت به مبارزه علیه دیوان‌سالاری شعاری است نه‌چندان سیاسی که نوعی کلی‌بافی در زمینهٔ قضایی با لحنی فن‌سالارانه به نظر می‌آید. این وضع تنها زمانی عوض می‌شود که به لزوم احترام گذاشتن به «عدالت اجتماعی»، «اخلاق»، «ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی» و «شیوهٔ نوین اندیشه» و در نتیجه به

رسیدن به «نقی هر گونه تظاهر (... اخلاق خرده‌بورژوازی، انگل منشی اجتماعی و سوءاستفاده از مقام» اشاره می‌شود (هرچند این اشاره هم با کلمه‌هایی ادا می‌شود که اغلب به دلیل تکرارشان در «زبان قراردادی» صاحبان قدرت، ابهام‌آمیز شده‌اند). البته چنین اظهاراتی در آن واحد هم به صورت ضمنی به معنی لزوم احترام به ضوابط قضایی و به‌علاوه ایدئولوژیک و اخلاقی هستند و هم به شکل معکوس به معنی پذیرش آن‌که این ضوابط در حال حاضر رعایت نمی‌شوند.

درواقع، استفاده از چنین کلماتی که به دلیل استفاده‌های پیشین از آن‌ها (به‌جز «اندیشه نوین» و «اخلاق») حالت مبهم و پیش‌پاافتاده‌ای گرفته‌اند، موجب آن می‌شود که قطعنامه به لاپوشانی گسترده مبارزه لازم و عمق ویرانی عملکرد دستگاه‌ها کمک کند. نتیجه این ویرانی آن بوده که در پشت ظاهر مالکیت جمعی و دولتی، دستگاه‌ها و اعضای آن‌ها تکیه‌گاه آن مناسبات اجتماعی‌ای شوند که به کادرها و سردمداران امور امکان داده بخش روزافزونی از درآمدهای حاصل از بهره‌کشی از زحمتکشان را تصاحب کنند. قطعنامه‌های کنگره در واقع بیانگر نوعی تمایل به جلوگیری از آن هستند که این‌گونه درآمدها دیگر حالت «سوءاستفاده» را نداشته باشند.

قطعنامه «درباره مبارزه با دیوان‌سالاری» با کلمه‌هایی گنگ اعلام می‌کند: «دستگاه اداری در خدمت ارگان‌های منتخب قدرت شوروی و مردم قرار دارد (البته بهتر بود می‌گفتند: باید قرار داشته باشد، ش. بتلهایم) و در برابر آن‌ها کاملاً جواب‌گو خواهد بود». این قطعنامه همچنین تأکید می‌کند که کنترل بر فعالیت دستگاه و اعضای آن نباید فقط به ارگان‌های فوقانی و دادستانی وابسته باشد. در واقع در پاراگراف دو قطعنامه آمده: «فعالیت عادی دستگاه باید از سوی زحمتکشان و افکار عمومی قابل واری و کنترل باشد».

این اظهارات ممکن بود نوعی تکرار ساده‌گفته‌های تکراری پیشین به‌نظر بیایند، اما این بار عبارت‌هایی نظیر مورد زیر همراه آن‌ها آمده‌اند: «مبارزه علیه دیوان‌سالاری (... باید از راه گسترش خستگی‌ناپذیر دموکراسی، پیشبرد گسترده صور خودگردانی سوسیالیستی، افزایش و تقویت قدرت شوراها، شرکت مستقیم زحمتکشان در تدوین و اجرای تصمیم‌های مربوط به منافع عمومی، آگاه کردن مردم به‌صورتی وسیع‌تر از وضعیت زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی و سرانجام از

طریق تقویت کنترل مردمی بر فعالیت ارگان‌های اداری، انجام بگیرد.» باید اذعان کرد که پیش از این، چنین اظهار نظرهایی درباره «مبارزه با دیوان‌سالاری» و چگونگی آن، کم‌تر با چنین دقتی عنوان می‌شد و این موضع‌گیری‌ها باید قاعدتاً به برکت گلاسنوست راه را برای اقداماتی واقعی و مؤثر بگشایند. شهروندان از طریق گلاسنوست درمی‌یابند که فراسوی آنچه با نام مبهم «مبارزه با دیوان‌سالاری» عنوان می‌شود، مبارزه با فساد و دارودسته‌سازی نیز در جریان است. از این گذشته، قطعنامه درباره «اصلاح قضایی» پیش‌بینی می‌کند (هرچند این امر هنوز به عمل درنیامده) که با تغییر آیین دادرسی قضایی و جای دادن یک «مجادله دو جانبه و علنی» در آن، و احترام مطلق به پیش‌فرض بی‌گناهی متهم (پاراگراف چهارم قطعنامه) به کسانی که دست به «مبارزه با دیوان‌سالاری» می‌زنند چندین تضمین داده شود.

باید افزود که در قطعنامه مربوط به «ایجاد دموکراسی» نیز بر این نکته تأکید شده که در چارچوب کنونی «حقوق بشر بر [مواردی چون] شرکت در اداره امور، بر بیان نظر راجع به کلیه مسائل و بر آزادی عقیده، تأکید شده است». همان‌جا آمده که قانون «باید حامی استوار شرافت شخصی هر شهروند، تجاوزناپذیری مسکن او، محرمانه بودن مکاتبات و گفت‌وگوهای تلفنی و... باشد». نکته قابل تأسف آن‌که چنین خواسته‌هایی، پیش از این هم، هرچند به صورتی ناروشن‌تر، بی‌آن‌که در عمل درآیند مطرح شده بودند (وجود زندانیان سیاسی به دلیل «جرایم عقیدتی» یا اخراج شهروندان شوروی از کشورشان به دلیل افکار آن‌ها، شاهد این ادعا هستند). این نکته هم جای تأسف دارد که چنین خواسته‌هایی در پیوند تنگاتنگ با موقعیت سیاسی کشور مطرح می‌شوند و حقوق بشر کم‌تر به مثابه اصولی تجاوزناپذیر و دارای ارزش اخلاقی (کلمه‌ای که گورباچف زیاد به کارش می‌گیرد) به نظر می‌آیند تا به مثابه صرفاً ابزارهایی به مقصود دست‌یابی به هدف‌هایی خاص یعنی بهبود سریع وضع اقتصادی و سیاسی کشور.

۴. مبارزه برای «ایجاد دموکراسی» در جامعه شوروی

آن بخش از قطعنامه که به تشکیل یک «دولت قانونی سوسیالیستی» و به ضرورت تضمین «حداکثر آزادی‌ها برای اهالی شوروی» مربوط می‌شود به بیان گفتاری

عمومی که تجربه نشان داده به تنهایی هیچ «تضمینی» در بر ندارد، بسنده نمی‌کند. فراموش نکنیم که قانون اساسی ۱۹۳۶ استالینی، در حرف، «دموکراتیک‌ترین قانون اساسی جهان» بود ولی این مانع از آن نشد که در زمان تصویبش تمام آزادی‌های فردی پایمال شوند و میلیون‌ها انسان بی‌دفاع قربانی بدترین کیفرها، شکنجه‌ها، زندان، تبعید و مرگ در اسفناک‌ترین حالت شوند.

با این وصف، از این نکته نباید نتیجه گرفت که بیان خواست «ایجاد دموکراسی» از سوی حزبی که به عملکردهای مستبدانه خو گرفته، ضرورتاً بیهرده است. در واقع باید به تغییر موقعیت کشور توجه داشت. امروز [۱۹۸۸] شرایط شوروی نسبت به سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۸ دگرگونی ژرفی یافته است: برای نمونه، امروز پذیرفته می‌شود که روش‌های مستبدانه به انحراف‌های گوناگون منجر می‌شوند؛ امروز گذشته استالینی کشور محکوم شده و به حداکثر قربانیان آن اعاده حیثیت شده است (بگذریم که برعکس، مسئولان این گذشته عموماً مجازات نشده‌اند و آن‌ها که از اردوگاه‌های مرگ جان سالم به‌در برده‌اند هنوز هم ممکن است با قاضی و شکنجه‌گران خود که گاه سمت‌های بالایی هم دارند روبه‌رو شوند)؛ از همه مهم‌تر امروز از وجود یک گفت‌و شنود آزاد، انتقاد و انتقاد از خود، نظارت بر خود و سنجش خویش در حزب و در جامعه (تأکید از من، ش. بتلهایم) نه در حرف بلکه در عمل قدردانی می‌شود (ر.ک.: پایان پاراگراف پنجم قطعنامه درباره «ایجاد دموکراسی»).

چنین گفت‌و شنودی صرفاً به ابتکار «بالادستی‌ها» به وجود نمی‌آید (منظور هم این نیست) بلکه به برکت رویه تازه مقامات بالای کشور و به دنبال توسعه فضاهای آزادی در جامعه مدنی پیدا می‌شود. گسترش این فضاها از جمله در افزایش رقم هزاران جمعیت غیررسمی به چشم می‌خورد. این جمعیت‌ها اوج بی‌سابقه‌ای به یک دموکراسی پایه‌ای داده‌اند که ابایی در افشای سوءاستفاده‌ها و زیان‌کاری‌های این یا آن دستگاه مدیریت و اداری کشور ندارد. جمعیت‌ها در گرد آوردن و پراکندن اطلاعاتی بی‌شمار و در سازمان دادن به کانال‌های ارتباطی شرکت می‌کنند و پشتیبان اقداماتی هستند که تاکنون در بعضی موارد به توقف و مجازات شدن سوءاستفاده‌ها انجامیده‌اند. البته این موارد جز مواردی نسبتاً منفرد در اقیانوس عظیم سوءاستفاده‌ها، فساد و اهمال‌های ناشی از نظام دیوان‌سالار به حساب نمی‌آیند،

نظامی که کلید آن در دست حزب واحد با قدرت‌های گوناگونش است. با این‌همه، هرچند اقدامات فوق‌شمار اندکی دارند، چه خود آن‌ها و چه نتیجه‌هایی که از آن‌ها به دست آمده‌اند شناخته شده‌اند و گاه به عنوان سرمشق مطرح می‌شوند. برای نمونه وقتی که در جمله‌ای بسیار محتاطانه در قطعنامه راجع به «ایجاد دموکراسی» مصوبه کنفرانس نوزده گفته می‌شود:

پیدا شدن سلسله‌ای از جمعیت‌ها و گروه‌های اجتماعی تازه در دوره اخیر که مشتاق یاری رساندن به برنامه‌نوسازی سوسیالیستی هستند را باید پدیده‌ای مثبت به‌شمار آورد.

بخش‌نهایی این جمله تا اندازه‌ای نگران‌کننده به نظر می‌آید چون این‌طور وانمود می‌شود که گویا «بالانشین‌ها» حق قضاوت درباره چگونگی یاری رساندن یا نرساندن به به اصطلاح «نوسازی سوسیالیستی» را برای خودشان قائل شده‌اند. این نگرانی شاید بی‌مورد هم نباشد اما دنباله متن فوق باید قاعدتاً آن را کاهش دهد چون در آن به‌ویژه بر خطر زیر (و البته نه فقط بر این خطر) انگشت گذاشته می‌شود: «فعالیت به‌منظور (... دامن زدن به آتش کینه‌های ملی و نژادی، ستایش جنگ...» یعنی فعالیت سازمان‌های محافظه‌کار یا ارتجاعی نظیر پامیات^۱.

قطعنامه درباره فعالیت اکثریت اعظم «جمعیت‌های غیررسمی» داوری مثبتی کرده است؛ در آن از حزب خواسته شده هر چه می‌تواند به سازمان‌های اجتماعی [رسمی، ش. بله‌ایم] یاری رساند تا آن سازمان‌ها با توان هر چه بیش‌تری خلاقیت خود را در روند نوسازی به کار اندازند و با گسترش آتی جنبش عمومی میهن‌دوستانه به پیشرفت پرسترویکا کمک کنند.

پیشنهادی که جمله مذکور با آن پایان می‌یابد یکی از موفقیت‌های نیمه‌تمام گورباچف و حامیان او را نشان می‌دهد چون این خواست آن‌ها بود که وجود یک «جنبش میهن‌دوستانه» که دربرگیرنده پشتیبانان پرسترویکا است به رسمیت شناخته شود. چنین جنبشی در عمل نیز در بعضی از جمهوری‌ها (نظیر جمهوری‌های بالت) در حال شکل گرفتن است و چنانچه «به رسمیت شناخته شود» اعتبار خاصی پیدا

1. pamiat

می‌کند که بی‌شک آن را قادر به معرفی نامزدهایش در انتخابات گوناگون خواهد کرد. این امکان می‌تواند سازمان‌های حزبی را به معرفی نامزدهایی تشویق کند که بیش از حد «محافظه‌کار» نباشند و یا برعکس انتخاب آن‌ها دیگر مسلم نباشد. سکوت کنفرانس نوزده در این مورد نشان‌دهنده اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی است که رسماً نفی می‌شوند. تصمیم‌های بعدی شورای عالی نیز روشن کردند که حقوق واقعی جمعیت‌های «غیررسمی» بسیار محدودند، و این امر چندان با حرکت نوین گورباچف خوانایی ندارد.

برعکس، در زمینه گسترش آزادی اخبار و اطلاعات، که برای دخالت حقیقی مردم در امور کشور و به صورت مستقل از قدرت حاکم امری ضروری به حساب می‌آید، در سال‌های اخیر و در کنفرانس نوزده اقدام‌های مهمی انجام گرفته است. یکی از قطعنامه‌های کنفرانس، با تأیید این اقدامات، تحول آینده در این جهت را تشویق می‌کند.

۵. ادامه مبارزه برای «گلاسنوست» و به کرسی نشستن

یک چرخش سیاسی

در زمینه اصول، کنفرانس نوزده صریحاً «گلاسنوست» را یک «روند پویا» به حساب می‌آورد و اعلام می‌کند که گسترش آن «یکی از شرایط ضروری در بیان جوهر دموکراتیک رژیم سوسیالیستی» است، چون گلاسنوست «به سرعت کنترل کلیه نهادهای اجتماعی و تمام ارگان‌های قدرت و مدیریت، تضمینی مؤثر علیه تحریف سوسیالیسم محسوب می‌شود».

جای شک دارد که برقراری احتمالی یک «دولت قانونی» و افزایش شمار «کنترل‌های دموکراتیک» بتوانند، به خودی خود، تضمینی علیه آنچه با دست و دلی لرزان در این جا «تحریف سوسیالیسم» نامیده شده است، به حساب آیند (چون این امر نمی‌تواند جز نشانه‌ای از باقی ماندن مناسبات اجتماعی کهنه استعمار و از خود بیگانگی باشد). با این وصف، اظهار نظر فوق، مثل چندین نکته در قطعنامه‌های دیگر کنفرانس نوزده، نمایشگر چرخشی ۱۸۰ درجه نسبت به خط سابق است که تقریباً در تمام زمینه‌های داخلی و خارجی سلطه اسرار دولتی را برقرار کرده بود.

کنفرانس نوزده، به رغم پیشرفت بزرگی که عملاً از سه سال پیش از برگزاری آن در

زمینه گلاسنوست انجام گرفته، وجود کمبودهای بزرگی در این حوزه را می‌پذیرد. بنابر قطعنامه مصوب این کنفرانس، کمبودهای مذکور در زمینه روابط بین‌المللی ناشی از شمار اندک و ناکامل بودن اطلاعات نشر یافته هستند در حالی که کنفرانس گلاسنوست را «وسیله‌ای برای اجرای یک سیاست خارجی گشایش یافته و کمک به سازمان‌های اجتماعی، مجامع زحمتکشان، توده‌های کارگر، دانشمندان و شخصیت‌های فرهنگی در حفظ مناسبات بین‌المللی شان و یاری رساندن به توسعه دیپلماسی مردمی...» اعلام می‌کند.

اگر این کلمات حقیقت داشته باشند، دیپلماسی دیگر نباید امری ویژه متخصصان باشد و باید در حوزه حیات دموکراتیک وارد گردد؛ حوزه‌ای که پخش اخبار در آن به صورتی گسترده انجام می‌گیرد و امکان بحث در آن وجود دارد. نمی‌توان اطمینان داشت که کارمندان وزارت امور خارجه و به خصوص بخش بزرگی از رهبران پیر حزب، که با سلطه اسرار دولتی خو گرفته‌اند، چنین خواستی را بپذیرند. در واقع، هنوز هم چنین سلطه‌ای بر قسمت بزرگی از سیاست شوروی حاکم است؛ این امر تحت لوای «اسرار دولتی» انجام می‌گیرد که حتی در قطعنامه مذکور به آن اشاره شده و سوءاستفاده در توسل به آن کار ساده‌ای است.

اما در زمینه حیات داخلی کشور و سیاست اقتصادی و اجتماعی، همان قطعنامه درباره گلاسنوست به روشنی (و به رغم دگرگونی‌های مثبتی که در وسایل ارتباط جمعی و در زمینه آزادی بیان مشهود است) بر کمبودهای آن انگشت می‌گذارد. کنفرانس در واقع بر آن است که حزب باید به سرعت و تا حد اکثر ممکن دست به توسعه اصول اساسی گلاسنوست بزند: حق تفکیک‌ناپذیر هر یک از شهروندان به دسترسی به «اطلاعات کامل و حقیقی» در کلیه مسائل مربوط به حیات اجتماعی. هرچند بلافاصله پس از این گفته می‌شود: «چنانچه آن مسائل جزو اسرار دولتی و نظامی نباشند»؛ اما قضیه آن است که تاکنون مفهوم «اسرار دولتی» به میل دستگاه‌های حاکم کشور تعیین می‌شده و بنابراین تعریف دقیق گلاسنوست به مثابه یک حق نیازمند یافتن تعریفی محدودکننده و نه کشدار برای «اسرار دولتی» نیز هست. این شرط (ولو تنها شرط نباشد) برای ایجاد «حق واقعی به داشتن اطلاعات»، شرطی اجتناب‌ناپذیر است. تنها آینده روشن خواهد ساخت که آیا چنین حقی تحقق خواهد یافت یا نه و چگونه.

به هر روز، باز هم یادآوری کنیم که مقاومت در برابر پیشرفت گلاسنوست ناشی از دستگاه‌های دولتی و حزبی است که با تمام وسایل تلاش می‌کنند اطلاعات در دسترس خود را برای خویش حفظ کنند. بنابراین هرچند قطعنامه‌های کنفرانس نوزده بر اصول پیشنهادی رهبری حزب از سه سال پیش تاکنون صحه می‌گذارند، صرف تصویب آن‌ها برای اجرای واقعی و کامل آن اصول کافی نیست، بلکه ضروری است عملکردهای حزب نیز دگرگون شوند و همچنین مردم نیز اعتماد بیش‌تری نسبت به واقعی بودن روند ایجاد دموکراسی از خود نشان دهند تا دستگاه‌ها دیوان‌سالار را وادار به احترام به آن اصول کنند.

البته امروز، پس از گذشت چهار سال از آغاز گفتمان درباره «ایجاد دموکراسی سوسیالیستی» و گلاسنوست، شاهد اعتماد مردم نسبت به حق بیان هستیم؛ شمار کسانی که آزادانه سخن می‌گویند افزایش یافته و شهروندان شوروی حتی شروع به تظاهر علیه نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که قربانی‌شان می‌شوند کرده‌اند؛ فشار مردم اغلب آن قدر هست که از سرکوب سخت این‌گونه تظاهرات جلوگیری کنند و حتی آن‌ها را تحمل‌پذیر سازند. تاکنون در بسیاری از شهرهای صنعتی نظیر کویبیچف^۱ در رابطه با مسائل ملی و همچنین مشکلات آذوقه‌رسانی، چنین تظاهراتی به پا شده‌اند. در شهر اخیر، رهبر محلی حزب ناچار شد روز ۳۰ ژوئیه ۱۹۸۸ استعفا بدهد. اما در موارد دیگری به‌ویژه در ارمنستان، شهروندانی که خواسته‌اند عقیده خود را بیان کنند به شدت سرکوب شده‌اند.

بخش بزرگی از مردم، پس از چنان دوره درازی از محکومیت به سکوت، هنوز آماده نیستند آشکارا از رهبرانی که به قوانین تجاوز و در پرسترویکا کارشکنی می‌کنند، انتقاد کنند. کنفرانس نوزده به‌خوبی از این مشکلات فلج‌کننده پرسترویکا آگاه بود و این زمینه کلی بحث‌های آن را تشکیل می‌داد. اما اشاره به این مشکلات از سوی کنفرانس در قالبی استعاره‌وار تحت عنوان «مکانیسم‌های ترمزکننده» انجام گرفت و آن‌ها را (تا اندازه‌ای به حق) ناشی از دلایل دیوان‌سالارانه ارزیابی کرد. با این وصف، وقتی کنفرانس به مسئله پراهمیت «ایجاد دموکراسی در حیات حزب» می‌پردازد، فاصله زیادی با چنان استعاره‌هایی می‌گیرد.

۶. مسئله «ایجاد دموکراسی در حزب»

کنفرانس پذیرفت که «ایجاد دموکراسی» در حزب تنها راه‌گذار برای دست‌یابی به دموکراسی در حیات اجتماعی و سیاسی و به بازسازی واقعی اقتصاد کشور است. در پایان پاراگراف پنجم قطعنامه درباره «ایجاد دموکراسی» می‌خوانیم:

در موقعیت نظام تک‌حزبی، که تاریخ در کشور ما به‌وجود آورده، وجود یک مکانیسم که به‌گفت‌وگوی آزاد، انتقاد و انتقاد از خود در حزب و در جامعه امکان دهد، اهمیتی حیاتی دارد.

این قطعنامه بازتابی است از چندین نگرانی مختلف از یک سو نسبت به مسئله ایجاد دموکراسی در جامعه و در حزب، و از سوی دیگر نسبت به پیوند میان این دو جنبه از دگرگونی‌های مورد نظر.

درباره مورد نخستین، باید آنچه را پیش‌تر گفتیم دیگر بار به یاد آوریم و تأکید کنیم که این خواست در قطعنامه‌های مختلف کنفرانس در مورد «حقوق و آزادی‌های مردم شوروی»، خودگردانی، اصلاح‌های سیاسی و قضایی و شفافیت امور به‌صورتی محسوس درآمده است. البته روشن است که این‌جا مسئله بیش‌تر بر سر نوعی «آزادسازی» است تا توسعه واقعی دموکراسی در جامعه. از جمله عنصرهایی که ممکن است بر این نظر صحه‌گذارند دو مورد گویاترند:

از یک سو قطعنامه کنفرانس درباره «ایجاد دموکراسی در جامعه» بر این فکر پامی فشارده که جامعه شوروی به‌صورتی گسترده به انضباط کار، به احترام زحمتکشان نسبت به نیازهای تولید و به برخورد شهروندان شوروی به وظیفه‌های مدنی خود، وابسته است. ظاهراً این ادعا، شکلی تازه از همان عبارت کهنه‌ای است که چرنینکو پیش از مرگ خود گفته بود: «آن‌چه ما در کشورمان کم داریم، نه دموکراسی بلکه انضباط بیش‌تر است.»

اما ایدئولوژی برتری انضباط امروز پشت سر گذاشته شده و چنان جمله‌هایی که یادآور گفته‌های چرنینکو هستند در چارچوب یک گفتار عمیقاً تازه قرار می‌گیرند که نشان می‌دهد گفتار سابق امروز به کنار گذاشته شده و نگرانی اساسی امروز موضوع «ایجاد دموکراسی-آزادسازی» است.

از سوی دیگر، امروز شاهد روشن شدن مشکلاتی هستیم که سیاست «آزادسازی» با آن‌ها روبه‌روست. در واقع، در نظام کنونی، دستگاه حزب واحد بر کلیه دستگاه‌های دیگر سلطه دارد و بسیاری از کادرها، با همدستی یا شرکت مستقیم خود، زیان‌کاری دستگاه‌های دیگر و مدیران و کارمندان آن‌ها، از سوءاستفاده از قدرت گرفته تا تقلب و اختلاس و غیره را پنهان می‌کنند. این موارد سدی جدی در برابر پرسترویکا به حساب می‌آیند.

برای گذشتن از این سد، که به‌سختی آینده‌شوروی را تهدید می‌کند و، همان‌طور که رکود دستمزدهای حقیقی، نزول کیفیت آذوقه، نظام بهداشت و آموزش کشور نشان می‌دهد، بر سطح زندگی مردم تأثیر می‌گذارد، چندین راه وجود دارد. یکی از این راه‌ها، راهی است که رهبری حزب کمونیست به خودی خود انتخاب نخواهد کرد، بلکه انتخاب آن ناشی از فشار موانع موجود در جامعه شوروی و رام‌نشدنی بودن این جامعه است. جامعه شوروی از همین امروز نارضایتی خود را از جمله با تظاهراتی که به آن‌ها اشاره کردیم نشان داده است. توسعه روند دگرگونی‌ها از این راه می‌تواند به تبدیل بعضی از سازمان‌های غیررسمی به احزاب جدید بینجامد. برای نمونه در ژوئن ۱۹۸۸، به عنوان پاسخی به گُندی روند پرسترویکا، یک حزب غیررسمی و هنوز بسیار کوچک به نام «اتحاد دموکراتیک» شکل گرفت؛ کمی بعد نیز در آغاز سال ۱۹۸۹ و در مقیاس ملی جنبشی به نام «جامعه یادبود» تأسیس شد که برای افشای کامل سرکوب دوره استالین مبارزه می‌کند. این جنبش در حال تبدیل شدن به یک حزب جدید است (هرچند خود خواستار چنین موقعیتی نشده). در انتهای این راه، مبارزات مدنی و سیاسی کمابیش آشکار و خشونت‌آمیزی زاده خواهند شد که چنان‌چه حزب واحد قادر به مهار کردن اوضاع نباشد ممکن است به یک «انقلاب پایه‌ای» بینجامد که پیش‌بینی سرانجام آن ممکن نیست، اما به احتمال زیاد مناسبات سیاسی کنونی و حتی حدود امپراتوری شوروی را از هم خواهد پاشید (مگر آن‌که یک حاکمیت قدرت‌مدار دیگر بر سرکار بیاید که در آن صورت هم نمی‌توان تصور کرد که چنین قدرتی چگونه بتواند جهت‌گیری دیگری به حیات کشور بدهد و چگونه از فروغلتیدن آن در یک فاجعه اقتصادی و انفجارهای اجتماعی و ملی جلوگیری کند).

به همین دلیل، گورباچف راه دیگری را برگزیده و آن «ایجاد دموکراسی در حزب»

به‌مثابهٔ کلید راهگشای «ایجاد دموکراسی در جامعه» است. با پی‌گیری این راه (یا با تلاش در این جهت) رهبری گورباچفی نه فقط با مفهوم دیوان‌سالارانهٔ نقش رهبری‌کنندهٔ حزب، به سود شوراها قطع رابطه می‌کند، بلکه این قاعدهٔ ضمنی که نقش مذکور در همهٔ سطوح از سوی کمیته‌های حزبی به اجرا درآید را نیز کنار می‌گذارد. اعضای این کمیته‌ها تاکنون همیشه از راه توافقی مشترک تجدید می‌شدند به این نحو که پس از مذاکراتی با رهبری مرکزی، که از طریق رهبری کادرها در این امر دخالت می‌کرد، هر یک از کمیته‌ها نامزدهای جدیدی را به «پایه»ی حزبی «معرفی» می‌کردند و «پایه» آن‌گزینه‌ش را در طول «انتخاباتی» کاملاً صوری تأیید می‌کرد. به‌همین ترتیب، مدیریت کمیتهٔ حزبی نیز به صورتی تقریباً خودکار از سوی «پایه»ی حزبی تأیید می‌شد. «انتخابات» نمایندگان اعزامی به کنفرانس‌ها یا کنگره‌ها نیز صرفاً نوعی تشریفات بود که در آن‌ها هیچ بحثی دربارهٔ دیدگاه‌هایی که آن نمایندگان قاعدتاً باید مدافعش می‌بودند، نمی‌شد.

در طول دورهٔ تدارک کنفرانس نوزدهم ملی، تنها در مقیاسی اندک از این سنت فاصله گرفته شد و این نشان داد که چگونه پایه‌های شیوهٔ سابق، و در نتیجه موضع دستگاه، استوار هستند.

برای نمونه، در مسکو در حدود ۵۰ نفر از اصلاح‌طلبان شناخته شده (از جمله ت. زاسلاوسکایا، ی. آفاناسیف، و. کوروتیچ - از حامیان فعال و مبارز پرسترویکا و سردبیر هفته‌نامهٔ «گوپنک» - از سوی سازمان‌های پایه برای نمایندگی برگزیده شدند، اما هنگام برگزاری جلسات محله‌ها، دستگاه حزب مسکو توانست، به‌رغم فشار پایه و تعلق خاطر رهبری عالی کشور به این افراد با چند مانور آن‌ها را از میدان به‌در کند. با این‌همه، این بار «بازندگان» دست روی دست نگذاشتند و به صورتی بی‌سابقه «شروع به برگزاری چند گردهم‌آیی، جمع‌آوری امضا در خیابان‌ها و حتی یک راهپیمایی اعتراضی در مرکز شهر کردند». از این گذشته، آن‌ها نامه‌ای خطاب به گورباچف فرستادند تا از او برگزاری دوبارهٔ انتخابات را بخواهند. (۳۸)

سرانجام، شهرت شخصیت‌های نام‌برده و این‌که مواضع ایدئولوژیک و سیاسی آن‌ها مورد علاقهٔ رهبری و بخشی از پایهٔ حزب بود، امکان داد که انحصار دستگاه حزبی در تعیین ترکیب کنفرانس نوزده - هرچند به صورتی جزئی - درهم شکند. به‌همین ترتیب، در شهری بسیار دور از مسکو، ساخالین، نیز انحصار، منجر به طغیان

اعضای پایه حزب شد که در یک جلسه فوق‌العاده گرد آمدند و «دبیر حزب را، به همراه هشت تن از نمایندگان که او انتخاب‌شان را ممکن کرده بود، وادار به استعفا کردند». گورباچف خود نیز به عنوان نمونه‌ای از پیشرفت پرسترویکا به این حرکت اشاره کرد. (۳۹)

اما در مورد سایر «شکست‌خوردگان» مسکو نیز دفتر سیاسی موفق شد نام بعضی از آن‌ها را به عنوان نامزد انتخابات اجلاس شهر ثبت کند و در نتیجه انتخاب بخشی از آن‌ها را در پایتخت ممکن سازد؛ برای مابقی آن‌ها نیز رهبری حزب حوزه‌های انتخاباتی‌ای یافت که نسبت به پرسترویکا گشایش بیشتری دارند و در آن‌جا افراد مذکور (به‌جز چند تن از آن‌ها برای مثال ت. زاسلاوسکایا) توانستند انتخاب شوند. این حادثه‌ها و همچنین آن‌چه در کنفرانس نوزده‌گذاشت نشان می‌دهد که ظرفیت مقاومت دستگاه حزبی در برابر فشارهای ناشی از بالا بسیار زیاد است. اما با وجود این مقاومت چندین قطعنامه به تصویب رسید که بازتاب سازشی هستند بیش‌تر به سود دیدگاه‌های گورباچفی. این سازش پیامد تقویت مواضع گورباچفی است که از آوریل ۱۹۸۸ به‌صورتی کاملاً محسوس درآمد. حامیان گورباچف تنها با ادامه مبارزه خواهند توانست احتمالاً از این سازش استفاده کنند و آن را به یک پیروزی اساسی در زمینه ایدئولوژیک (و فقط تا اندازه‌ای سیاسی) بدل کنند.

۷. یک پیروزی ایدئولوژیک و نکته‌های مبهم آن: پذیرش صورت «ایجاد دموکراسی» در جنبه‌های گوناگون آن از سوی کنفرانس نوزده حزبی

پذیرفته شدن تزه‌های گورباچفی درباره ضرورت ایجاد دموکراسی در حزب برای ایجاد آن در جامعه، و به‌صورتی عمومی‌تر، به عنوان یک شرط غیرقابل اجتناب در بازسازی همه‌جانبه کشور (هرچند این پذیرش با شرط‌گذاری‌های محافظه‌کارانه همراه بود) برای دبیرکل یک پیروزی ایدئولوژیک به حساب می‌آید. ثمره‌های سیاسی و اقتصادی این پیروزی هنوز به پختگی لازم نرسیده‌اند و از این گذشته نمی‌توان آن را کامل شمرد چون خود حاصل چندین سازش مختلف بوده است.

جمله زیر نمونه‌ای گویا از این‌گونه سازش‌ها و نکته‌های مبهم ناشی از آن‌هاست: «نقش پیشاهنگ حزب کمونیست اتحاد شوروی در پرسترویکا و در نوسازی جامعه، بدون ایجاد دموکراسی به‌صورتی عمیق در حیات درونی حزب ممکن

نیست» (ر.ک.: پاراگراف هشتم قطعنامه دربارهٔ ایجاد دموکراسی). در این جا با یک اظهارنظر تعیین‌کننده روبه‌رو هستیم که ایدئولوژی رسمی را زیرورو می‌کند. در آن ایدئولوژی، و پیش از آن‌که کارزار پرسترویکا آغاز شود، پذیرفته می‌شد که حزب و جامعهٔ شوروی «در اساس خود [اگر نمی‌گفتند در «گوهر» خود!] دموکراتیک» هستند. بنابراین چند جملهٔ فوق، نشانهٔ روشنی از بازگشت حزب به اصل واقعیت است.

با وجود این، اظهار نظر مذکور که اهمیتی تعیین‌کننده دارد با کلماتی مبهم ادا شده است. برای مثال، اصطلاح «نقش پیشاهنگ حزب» (که به صورت ضمنی با اصطلاح لنینی «حزب پیشاهنگ» پیوند دارد) از جمله کهنه‌ترین بازمانده‌های ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی است. در این میراث بازمانده از دوره‌های برژنف و استالین، فکر «نقش پیشاهنگ» حزب با فکر «نقش رهبری‌کننده» آن پیوند خورده و نقش اخیر «قاعدتاً» در اعمال قدرتمدارانه و اداری حزب ظاهر می‌شود. با این وصف، هرچند ابتدای جملهٔ مذکور به روشنی دربردارندهٔ فکر «ستی» «نقش رهبری‌کنندهٔ حزب» در مفهوم استالینی-برژنفی آن است، اما این اشاره تا اندازه‌ای تصنعی است چراکه در بسیاری از قطعنامه‌های مصوب کنفرانس، به نام «بازگشت به لنینیسم» و نیازهای کارایی در امور کشور، دخالت‌های «رهبری جویانه» و قدرتمدارانهٔ حزب محکوم شده‌اند.

اظهارنظرهایی از آن دست که در بالا آمد، هرچند در عمق خود بیانگر یک دگرگونی ایدئولوژیک ریشه‌ای هستند، به دلیل نکته‌های مبهم‌شان به سرعت از سوی رهبران «محافظه‌کار» (نظیر لیگاچف^۱) مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. به هر رو، این دگرگونی ریشه‌ای، حتی در متن همان قطعنامهٔ مورد نظر ما به صورت دو موضع‌گیری روشن و در پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر دیده می‌شود:

الف) نفی جای گرفتن سازمان‌های حزبی در مکان

ارگان‌های دولتی و اقتصادی

در نخستین پیشنهاد عنوان شده: «نقش روزافزون حزب در جامعه (...). پیش از هر

چیز نفی جای گرفتن کمیته‌های حزبی در مکان ارگان‌های دولتی و اقتصادی را ایجاب می‌کند»، این خود بیانگر یکی از اصول گورباچفی است. «حزب کمونیست اتحاد شوروی خط سیاسی خود را از طریق کمونیست‌هایی به اجرا درمی‌آورد که در بخش‌های مختلف جامعه مشغول به کارند.» این نیز یکی از مواضع کلیدی درک جدید از نقش حزب است که آینده پرسترویکا و روند «ایجاد دموکراسی» مورد نظر رهبری، وابسته به آن است. به علاوه، دستگاه حزبی به زحمت بسیار ممکن است این موضع را بپذیرد. در واقع، چنان‌چه این دستگاه دیگر جانشین ارگان‌های دولتی و اقتصادی نشود، موضع قدرت خود را ترک گفته است. از این گذشته، اگر دستگاه مذکور دیگر حق دستور دادن به دستگاه‌های دولتی را نداشته باشد، کادرهای آن نیز نخواهند توانست با توسل به وسیله‌های گوناگون بخش قابل ملاحظه‌ای از تولید و درآمد اجتماعی را به جیب خود بریزند. برداشتن چنین قدمی برای کادرهای حزب به معنی به وجود آمدن کمابیش خونسردانه نوعی «شب ۴ اوت»^۱ خواهد بود.

این کادرها تاکنون عموماً در برابر چنین دگرگونی‌ای مقاومت کرده‌اند و اگر از این پس لااقل در حرف ناچار به پذیرش آن باشند علت پیش از آن‌که در تغییر ریشه‌ای در موازنه نیروها باشد، در این نکته نهفته که مدل قدیمی اقتصاد از کار افتاده و رشد کشور، و در نتیجه آینده طبقه حاکم را نیز، فلج کرده بود. این فلج کردن دلایل زیادی داشت که از میان آن‌ها باید به تیرگی روزافزون امور و مناسبات در نظام موجود اشاره کرد که خود تا اندازه زیادی ناشی از نبود دموکراسی در حزب بود. این تیرگی مسئول ایجاد حوزه‌های گسترده و ناروشنی بود که عمل کردن بر واقعیت ناشناخته و هر روز پیچیده‌تر را بیش از پیش ناممکن می‌کرد. برای نمونه این واقعیت لاپوشانی می‌شد که نقش «رهبری‌کننده» دستگاه حزبی در اقتصاد کشور به ازهم‌پاشی سازمان تولید دامن زده و این تولید بیش از پیش با آهنگ کندتری رشد می‌کرد. و بازده سرمایه‌گذاری‌ها کاهش می‌یافت و مصروف فعالیت‌های بی‌حاصلی می‌شد که جز تأمین امتیازهای اقتصادی مهمی برای شبکه دارودسته‌ها و «اطمینان آن‌ها نسبت به آینده‌شان» ثمره‌ای نداشتند. در چنین اوضاعی که به برکت نظام سابق رشد یافته بود، میزان سرمایه‌های

۱. شب ۴ اوت، اشاره به شب ۴ اوت ۱۷۸۹ است که نجبا و اشراف رژیم کهنه فرانسه در ورسای چشم‌پوشی خود را از امتیازات و حقوق سابق خویش اعلام کردند. - م.

موجود برای پیشبرد فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی مفید و دست‌یابی به فنون نوین، که واقعاً نیروی اقتصاد شوروی را افزایش دهند، دائماً کاهش می‌یافت.

در یک کلام، این‌گونه «شب ۴ اوت»ها از آن رو گرایش به تحمیل خود داشته‌اند که «سرمایه‌داری حزبی» (که با عنوان‌هایی نظیر «اقتصاد دیوان‌سالار» و حتی «سوسیالیسم مسخ‌شده» به آن اندیشیده‌اند) هر چه کم‌تر به شوروی امکان می‌داد که جایگاه خود را در ردهٔ نخست صحنهٔ بین‌المللی به گونه‌ای متداوم حفظ کند. نقشی که شوروی در آن حال ایفا می‌کرد، هرچند نمی‌توانست به خواست مصرف‌کنندگان کشور پاسخ دهد، اما به ظاهر شاهدهی بود در «پیشرفته» بودن نظام اقتصادی و سیاسی آن، و در همین حال جاه‌طلبی‌ها و احترام طبقهٔ حاکم را نیز نگه می‌داشت. با این وصف، شوروی برای حفظ «ردهٔ» خود در مسابقهٔ نظامی نیاز به اقتصادی داشت که می‌توانست قدرت کشور را افزایش دهد و این ۱۵ سالی بود که دیگر وجود نداشت. به قدرت رسیدن گورباچف و حامیان او به درک این موقعیت و ضرورت‌های حیاتی ناشی از آن یاری رساند: شوروی برای آن‌که در مسابقهٔ بین‌المللی بازنده‌ای دائمی نباشد باید اولویت را به تقویت نظام اقتصادی خود بدهد و به این منظور ناچار است نه فقط نظام قبلی را کنار بگذارد بلکه همچنین از «رقابت نظامی» - که از پایان جنگ جهانی دوم و به‌ویژه در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵، جز در چند دورهٔ کوتاه جریان داشته - نیز چشم‌پوشد.

ثمرهٔ چنین «رقابت»ی برای شوروی جز عقب‌گرد اقتصادی و برای دنیا جز چشم‌انداز آینده‌ای جهنمی نبوده است. این درجه‌ای است که رهبری گورباچفی از خلال آن بر واقعیت‌ها می‌نگرد، اما مجموعهٔ کادرهای کشور نگاه متفاوتی نسبت به قضایا دارند و اغلب حاضر به پذیرش بی‌چون و چرای این موقعیت نیستند. در واقع بسیاری از کادرها، از وجود یک «اقتصاد جنگی» (یا «از بالا بسیج‌شده») سود می‌برند چراکه کمبودهای ناشی از چنین اقتصادی غالباً سرچشمهٔ «امتیازها» و صور مختلف «مزایای شغلی» هستند.

دگرگونی ژرف و وسیع خوی حاکم در دستگاه حزبی نیازمند نوسازی ساخت‌ها، قابلیت‌ها و ترکیب این دستگاه است. امروز تقریباً همه، «تصفیه»های سابق را ناممکن می‌دانند چون خاطرهٔ آن‌ها هنوز به‌ویژه در ذهن کادرها، که بهای گزافی در طول آن‌ها پرداختند، باقی است. بنابراین، دگرگونی مذکور جز با بازسازی دستگاه و

نوسازی آن با حرکت از پایه ممکن نیست. در نتیجه «ایجاد دموکراسی در حزب» را باید ناشی از برداشتی سرانجام واقع‌گرا از جایگاه و نقش شوروی در عرصه جهانی به حساب آورد. طبقه حاکم چاره‌ای جز نگه داشتن این نقش و جایگاه ندارد وگرنه، برخلاف میل او، شوروی با شتاب به رده یک قدرت درجه سه سقوط خواهد کرد. این برداشت با اصل بازگشت به واقعیت خوانایی دارد، اصلی که، به دنبال بحران همه‌جانبه شوروی، خود را به رهبران گورباچفی تحمیل کرد. این رهبران فهمیدند که اگر سردمداران کشور خواسته باشند در چارچوب ایدئولوژی کهنه اسیر بمانند، شوروی به‌طور اجتناب‌ناپذیری در ورطه‌ای کابوس‌مانند سقوط خواهد کرد. در نتیجه، آن‌ها دریافتند که ضرورت دارد از راه پیشین خارج شوند و راهی دیگر، راهی را پیش بگیرند که بتواند به یک قدرت واقعی اقتصادی بینجامد. این امر نیز در موقعیت سرمایه‌داری جهانی، که شوروی خواسته یا ناخواسته درون آن قرار دارد، ناگزیر نیازمند پیشرفت سریع فنون و افزایش شمار ارتباط‌ها و مبادلات در مقیاس جهانی است.

ب) نفی روش‌های رهنموددهنده در کار حزبی

دومین موضع‌گیری که باز هم در قطعنامه مذکور وجود دارد، یکی از محسوس‌ترین جنبه‌ها، جنبه‌ای بلافصل‌تر از مورد نخستین را روشن می‌کند. در این‌جا از کادرها خواسته می‌شود بیش از هر شیوه‌ای از شیوه متقاعد کردن استفاده کنند و با پایه حزبی و مردم به گفت‌و شنودی واقعی (و نه آن‌طور که ده‌ها سال است دیده می‌شود، صوری) بنشینند. این بدان معنی است که بسیاری از کادرهای صاحب قدرت در سطح برخی نواحی و بخش‌های کشور، کارخانه‌ها و ارگان‌های مرکزی دیگر نمی‌توانند مثل «اریاب»ها و یا حتی «سلطان»هایی رفتار کنند که گویی بالاتر از قانون جای دارند و حق دارند نسبت به سرنوشت افراد زیردست و تابع خود بی‌تفاوت باشند. این نکته‌های دقیق بسیاری از موارد ابهام در قطعنامه کنفرانس نوزده را روشن می‌کنند. با وجود این، به‌رغم این نکته‌ها، هنوز هم تعدادی از رهبران حزب کمونیست مدافع روش‌های سابق کادرهای قدرت‌مدارند و برای این کار می‌کوشند مصوبه‌های کنفرانس را به معنایی خلاف خواست اصلی آن‌ها تفسیر کنند. برای نمونه، لیگاچف، زمانی که رهبر شماره دو حزب بود در سخنرانی خود در شهر

گورکی، روز ۵ اوت ۱۹۸۸ گفت: «حزب با تقویت قدرت شوراهای از نقش رهبری‌کننده خود چشم‌پوشد» (ر.ک.: لوموند، ۷-۸ اوت ۱۹۸۸). درحالی‌که دیدیم کنفرانس نوزده اعلام کرد حزب جز با چشم‌پوشی از جای گرفتن در مکان شوراهای و ارگان‌های دولتی نمی‌تواند نقش رهبری‌کننده خود در جامعه را افزایش دهد (و این چشم‌پوشی در واقع یعنی انصراف حزب از «نقش رهبری‌کننده» خود در شوراهای، اداره‌ها و دیگر ارگان‌های اقتصادی). درحالی‌که لیگاچف به سادگی با طرح این‌که حزب نباید از نقش پیشین خود چشم‌پوشد تفسیر دیگری را به میان می‌کشد. از این گذشته، لیگاچف به دروغ و برخلاف بحث‌های کنفرانس، ادعا می‌کند همه شرکت‌کنندگان در کنفرانس نوزده نظرات یکسانی داشتند. او با این روش واقعیت را تحریف می‌کند تا بهتر بتواند از خط خود، که در واقع دشمن «ایجاد دموکراسی» و اصلاح سیاسی ضروری برای پرسترویکا است، دفاع کند.

این موضع‌گیری رهبر شماره دو حزب نشان می‌دهد هرچند حامیان پرسترویکا در کنفرانس نوزده به پیروزی ایدئولوژیک رسیدند، اما این پیروزی هنوز فاصله زیادی با کامل شدن دارد: استوار شدن این پیروزی تنها با گسترش واقعی آن به مجموعه مناسبات سیاسی امکان دارد.

قطعنامه درباره «ایجاد دموکراسی» در جامعه و در نظام سیاسی شوروی چندین نکته دیگر نیز دربر دارد: بهتر شدن موازنه نیروها و روشن‌تر شدن ضرورت دگرگونی‌های ریشه‌ای ممکن است به شروع و انجام این تغییرات که پرسترویکا اعلام‌شان کرده بینجامد.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: گورباچف، پرسترویکا، همان‌جا، صص ۲۴ تا ۲۹.
۲. همان‌جا، ص ۲۸.
۳. همان‌جا، ص ۵۵.
۴. همان‌جا، ص ۵۶.
۵. همان‌جا، ص ۵۷.
۶. همان‌جا، ص ۵۸.
۷. همان‌جا، صص ۵۸-۵۹.
۸. همان‌جا، صص ۵۸ تا ۶۱.
۹. همان‌جا، ص ۶۰.
۱۰. همان‌جا، ص ۶۲.
۱۱. همان‌جا، ص ۶۱.
۱۲. همان‌جا، ص ۶۴.
۱۳. همان‌جا، ص ۶۷.
۱۴. همان‌جا، ص ۳۶۹، چند بخش مهم از این کتاب در صفحات قبل هم آمده‌اند، ر.ک.: شماره ۱۳ در بخش پنجم.
۱۵. گورباچف در کتاب خود پرسترویکا، به «از میان رفتن اعتبار» حزب در «دوره رکود» (همان‌جا، ص ۲۵) اشاره می‌کند و می‌گوید که «جامعه بیش از پیش غیرقابل حکومت‌تر می‌شد» (همان‌جا، ص ۲۷).
۱۶. پرسترویکا، همان‌جا، ص ۲۷.
۱۷. همان‌جا، ص ۸۸.
۱۸. همان‌جا، ص ۸۹.
۱۹. این بخش‌های مختلف از کتاب پرسترویکا صص ۸۹ تا ۹۳ نقل شده‌اند.
۲۰. ر.ک.: مقالات، سخنرانی‌ها و کتاب‌های بوخارین که از سال ۱۹۲۸ منتشر شدند (به‌جز متن‌های روسی آن دوره، ر.ک.: کتاب‌های زیر:
Boukharine, *La Question Paysanne en URSS*, Paris, Maspero, 1973; S. Cohen, *Bukharin and the Bolchevik Révolution*, New York, 1973; Ch. Betelheim, *Les Luttes de classes en URSS*, tome 2, Paris Seuil/Maspero, 1977, notamment p. 335 s.

۲۱. ر.ک. به: *KPSS V Resoloutziakh i Recheniakh*, tome 1, 7^e édition, Moscou, 1957, p. 527 s.

و به توضیح لنین دربارهٔ این قطعنامه در

Oeuvres complètes, traduction des Editions Sociales, tome 32, p. 270 s.

۲۲. ر.ک.: جلد اول مبارزات طبقاتی در شوروی، نسخهٔ فرانسه، صص ۲۲۶-۲۳۹.

۲۳. ر.ک.: همان‌جا، صص ۲۳۴-۲۳۶ و لنین، مجموعهٔ آثار فوق، جلد ۲۷، ص ۶۳.

۲۴. ر.ک. به: M. Gorbatchev, *Perestroïka*, op. cit., p. 99.

۲۵. لوموند، ۱۰ مه ۱۹۸۸.

۲۶. ر.ک.: مقالهٔ زیر:

Jean Yves Potel, "Les Sociétés de l'Europe de l'Est dans l'attente d'un vrai changement",

در لوموند دیپلماتیک فوریه ۱۹۸۸، صص ۱۶-۱۷ (تأکیدها از من هستند، ش. بتلهایم).

۲۷. دربارهٔ مواضع «کشورهای بلوک شرق» در برابر گورباچف بیسم به‌علاوه ر.ک.: مقاله‌های منتشر شده در *Autre Europe* شمارهٔ ۱۴ (۱۹۸۷)، ص ۸۵ و بعدی.

۲۸. ر.ک.: گورباچف، همان‌جا، ص ۹۱.

۲۹. همان‌جا، ص ۱۰۷.

۳۰. همان‌جا، ص ۸۸.

۳۱. همان‌جا، ص ۷۱.

۳۲. همان‌جا، ص ۷۵.

۳۳. همان‌جا، ص ۷۲.

۳۴. همان‌جا، ص ۴۰.

۳۵. همان‌جا، ص ۷۳.

۳۶. همان‌جا، ص ۷۴.

۳۷. دربارهٔ این موارد ر.ک.: متن قطعنامه‌های کنفرانس نوزدهم ملی حزب کمونیست اتحاد شوروی در پروادا و ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۷ ژوئیه ۱۹۸۸ اخبار مسکو. تأکیدها از من هستند.

۳۸. ر.ک. به: K. S. Karol, "Peaux de banane à Sakhaline", in *Nouvelle*

Observateur, 17-23/6/88.

۳۹. همان‌جا.

فصل هفتم

کارنامه فرایند پرسترویکا و مسائل کنونی و آتی

کارنامه روند تازه از خلال نوشته‌ها، گفتارها و قطعنامه‌ها تا اندازه زیادی مثبت می‌نماید. روند تازه نشان می‌دهد یک نظام جدید در حال شکل گرفتن است؛ نظامی که کم‌تر از گذشته تمرکز مصنوعی یافته و امکان بیشتری به ابتکارها و قابلیت نوآوری کارخانه‌ها، مؤسسه‌ها و نهادهای سیاسی پایه می‌دهد و درعین حال تلاش می‌کند دگرگونی‌های کلی و درازمدت را تحت سلطه قدرت مرکزی قرار دهد و این قدرت را بیش از گذشته به کنترل دموکراتیک وابسته کند و به حل صلح‌آمیز تنش‌های بین‌المللی متمایل سازد. هرچند گورباچف و حامیان او یک نظریه واقعی و منسجم درباره نظامی که مایل‌اند کشور را به سویش سوق دهند ندارند، با این حال خطوط فوق شکل می‌گیرند. یکی از بزرگ‌ترین فواید خط سیاسی جدید آن است که به صورتی قاطع انگاره‌های ساده‌گرایانه، جمله‌های توخالی و از پیش ساخته شده، اظهار نظرهای خودبینانه و وحدت نظرهای قلبی را به دور می‌ریزد و کاری می‌کند که تحلیل‌ها و عملکردهای دست‌اندرکاران به بیش‌ترین حد ممکن با دانسته‌های آن‌ها از واقعیت محسوس پیوند داشته باشد. برای تقویت چنین نتیجه‌هایی، خط تازه راه را بر نوعی «ایجاد دموکراسی» و «شفافیت»، که برای نوسازی افکار و عملکردها و مناسبات اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است، گشوده است.

البته شکی نیست که این نوسازی با پیشرفت روند شهرنشینی و بالا رفتن سطح

فرهنگ و آغاز زایش یک جامعه مدنی آماده شده بود، اما روند سیاسی نیز به این زایش یاری رساند. از این پس، تضادهای اجتماعی و سیاسی به صورتی آشکارتر پیدا می‌شوند و، به نام «پلورالیسم سوسیالیستی» (که محتوای آن هنوز بسیار مبهم است)، به جنبش‌ها و سازمان‌های گوناگون حیات می‌بخشند. بدین ترتیب، اگر تحرک تازه در شوروی ادامه یابد ممکن است به رکود سال‌های گذشته پایان دهد و راه را بر تغییراتی بگشاید که شوروی را از بن‌بست نظام خفه‌کننده سابق آزاد سازند. این تحرک در آغاز راه خود است و هنوز تا پشت سر گذاشتن تمام سدهایی که بر سر راهش قد علم کرده‌اند فاصله زیادی دارد. هیچ چیز هنوز نمی‌تواند ضامن آن باشد که این تحرک فردا متوقف نگردد یا راه خلاف راه گورباچف را پیش نگیرد: راهی که ممکن است یا به یک دیکتاتوری جدید بینجامد، یا برعکس به راهی اجتماعی واقعی.

الف. یک کارنامه ناپایدار و پرسیایه روشن

بنابراین، کارنامه چهار ساله رهبری گورباچفی پر است از سایه روشن‌ها. البته انتظاری جز این هم نمی‌توان داشت، چون این رهبری، برای حفظ خود، ناچار به پذیرش سازش‌هایی چند بوده است. اما این امر خود حل مشکلات امروز و فردای کشور را پیچیده‌تر کرده است.

از میان قدم‌های مثبت حرکت سیاسی تازه، در چارچوب ویژه رشد آن باید به خصوص به گلاسنوست (به‌رغم محدودیت‌هایش)، به عقب‌نشینی قابل ملاحظه روش‌های سرکوبگرانه سابق، به آغاز مبارزه علیه فساد و عملکردهای دیوان‌سالارانه و به آغاز یک ارزیابی تازه و شهادت‌انگیز از تاریخ گذشته کشور اشاره کرد. انتقاد از دوره استالین و ساخت‌ها رفتارها و ایدئولوژی بازمانده از آن، یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های این ارزیابی دوباره را تشکیل می‌دهند. باز هم از جمله قدم‌های مثبت خط جدید باید به گشایش بسیار گسترده‌تر بحث‌های درونی حزب و حکومت نسبت به جامعه مدنی، به انتقاد آشکار (هرچند هنوز جزئی) از کمبودها، از خودکامگی و حتی جنایت‌های کادرها (که غالباً در رابطه با مافیای رشديافته در دوره برژنف و تا اندازه‌ای از هم پاشیده در دوره بعد قرار دارند) اشاره کرد. افشای فساد موجود در نظام سابق، در نظر طرفداران گورباچف یکی از راه‌های پایان دادن به دوره رکود است. هرچند گلاسنوست هنوز بسیاری از وقایع مهم را مسکوت می‌گذارد، اما نتیجه آن

این بوده که شوروی‌ها دیگر خود را مثل سابق با آنچه در حوزه رهبری می‌گذرد بیگانه احساس نمی‌کنند. امروز از مردم خواسته می‌شود موضع بگیرند و پیشنهادهای خود را مطرح کنند و برای دفاع از دیدگاه‌های خود سازمان بیابند (که البته این امر باید در چارچوب انتخابی قدرت حاکم انجام گیرد). بدین ترتیب، ده‌ها هزار انجمن پا به عرصه وجود گذاشته‌اند.

از سال ۱۹۸۵ به این سو، تعداد شهروندانی که در حیات عمومی کشور دخالت می‌کنند دائماً رو به افزایش است. مردم به سخن درمی‌آیند تا فکر خود را ابراز کنند و جمعیت‌های غیررسمی تشکیل می‌دهند. همه این امور به بازسازی جامعه مدنی شتاب بخشیده است و قدرت بی‌حد و مرز دستگاه‌های حاکم را، که از این پس ناچار به رودرویی با واقعیت‌ها هستند، محدود کرده است. بدین ترتیب، شمار تصمیم‌هایی که کورکورانه و یا صرفاً برای امتیاز دادن به برخی از کادرها گرفته می‌شدند نیز کاهش یافته است.

شروع روند «ایجاد دموکراسی» در حزب، در دولت و در جامعه شوروی نیز یکی دیگر از جنبه‌های مثبت سیاست گورباچف است. در این راه، تلاش جدی برای حذف «مضحک‌های انتخاباتی» پیشین به این دگرگونی یاری رسانده است. «انتخابات» مذکور به تدریج جای خود را به انتخاباتی با نامزدهای متعدد می‌دهند. در این زمینه که مسئله مستقیماً به منافع میلیون‌ها تن از کادرها مربوط می‌شود، سیر اصلاحات سرعت بسیار کم‌تری از گلاسنوست داشته است؛ علت، مقاومت کسانی است که «پیشرفت حرفه‌ای»شان نه به آرای انتخاب‌کنندگان بلکه به میل سطوح بالای دستگاه‌های حزبی و دولتی وابستگی داشته و بیش‌تر نگران رعایت دستورهای رسیده از بالا و موازنه نیروها و ضوابط دیوان‌سالاری بوده‌اند تا آن راه چه بیش‌تر تقویت کنند. مقاومت دستگاه‌های حزبی و دولتی در برابر جریان سیاسی جدید، از جمله به صورت سد کردن راه بر نامزدی فعال‌ترین حامیان پرسترویکا انجام گرفته و در این کار اغلب نیز موفق بوده‌اند. پشتیبانی نسبی بخشی از مردم، از جمله در میان بخش محافظه‌کار روشنفکران (انتلیجنسیا)، که پای‌بند ارزش‌ها و اسطوره‌های گذشته هستند، به این مقاومت قدرت بیش‌تری داده است.

به‌طورکلی، عناصر محافظه‌کار مخالف پرسترویکا به دو نوع‌اند: از یک طرف آنان که هنوز حسرت استالینسم، حکومت قدرت‌مدار و شکوه و جلال

«حماسه»‌های اشتراکی کردن کشاورزی، صنعتی شدن کشور، پیروزی در جنگ دوم جهانی و در نتیجه «نبوغ» استالین را می‌خورند؛ و از طرف دیگر آنان که حسرت گذشته کهن روسیه را می‌خورند، آن‌ها که یا مخالف بلشویسم هستند، یا مخالف دموکراسی چون هر دو آن‌ها را ایدئولوژی‌های «غربی» و در اساس خود بیگانه با سنت‌های حقیقی روسیه می‌دانند.

این عناصر محافظه‌کار اغلب از علاقه بخشی از مردم هم برخوردارند. این بخش از کسانی تشکیل می‌شود که می‌ترسند کشور با شتاب‌زدگی پا در راه تازه‌ای بگذارد که حتی از همان راه سنتی پیشین نیز ناشناخته‌تر باشد. در نظر این گروه، راه قبلی لااقل این حسن را داشته که شوروی را تبدیل به یک قدرت بزرگ جهانی کرده است و نظام حاکم از دهه سی به بعد تنها نیازمند چند اصلاح و تعدیل بوده است تا تحمل‌پذیر گردد. اما بر وزنه محافظه‌کاران مخالف پرسترویکا، بار عناصر کاملاً ارتجاعی، بیگانه‌ترس و ضدیهود را نیز باید اضافه کرد که عموماً در جمعیت پامیات جمع شده‌اند و در سال ۱۹۸۸ جنب‌وجوش زیادی از خود نشان دادند. اما این گروه آن‌قدر که از هیاهوی‌شان تصور می‌رود پر قدرت نیستند. با این‌همه، حضور تعدادی از این افراد در میان نامزدهای برگزیده حزب کمونیست نشان‌دهنده نفوذ نسبی آن‌ها در ارگان‌های مرکزی حزب است. باید توجه داشت که این عناصر ارتجاعی و شوونیست نه فقط برای آینده پرسترویکا بلکه برای آینده شوروی، به مثابه «جامعه»‌ای از ملیت‌های گوناگون، خطرناک‌اند، به خصوص آن‌که ملی‌گرایی روس که موقعیت حاکم را دارد خود به بیش‌ترین حد حفظ چنین «جامعه»‌ای را به خطر می‌اندازد. با این وصف، این عناصر مخالف اصلاح، خود از هیچ برنامه مشترک مثبتی برخوردار نیستند و به همین دلیل بیش‌تر به ترمز کردن در روند دگرگونی‌ها توانا هستند تا به فلج ساختن آن‌ها. با این‌همه، چنان‌چه نارضایتی‌های ناشی از موقعیت نابسامان اقتصادی افزایش یابند، چنین گرایش‌هایی هم ممکن است خط سیاسی جدید را با شکست روبه‌رو کنند. در این زمینه یعنی زمینه اقتصادی، کارنامه نخستین سال‌های دوره گورباچف چندان رضایت‌بخش نیست.

درواقع، پس از گذشت چهار سال از شروع پرسترویکا و اتخاذ تصمیم‌هایی که بیش‌تر جنبه عمومی داشته‌اند، در زمینه اقتصادی و اجتماعی، موقعیت کشور به‌هیچ‌وجه بهبود نیافته است. تأمین آذوقه روزمره مردم با کمبودهای فراوان مواجه

است و در چندین مورد وضع حتی از گذشته نیز بدتر شده است. هیچ پیشرفتی هم در زمینه عدالت اجتماعی بهتر دیده نمی‌شود. این امر، مردم شوروی را تا اندازه‌ای نسبت به پایه و اساس بُرد پیشنهادهای اقتصادی و اجتماعی گورباچف مشکوک می‌کند. این شک نه فقط ناشی از کارا نبودن سیاست اقتصادی جاری، لاقبل در میان‌مدت، بلکه همچنین ثمره وحشتی است که از پاره‌ای پیامدهای درازمدت روند تازه در تحولات آینده پدیدار می‌شوند، به خصوص اثری که پرسترویکا می‌تواند در زمینه بیکاری و افزایش قیمت‌ها داشته باشد. اظهار نظر بعضی از اصلاح‌طلبان «تندرو» که انتقال واقعی نظام سابق به نظام جدید را بدون تغییر سریع و بالا بردن قیمت کالاهای مصرفی ناممکن می‌داند به این وحشت دامن می‌زند. باید توجه داشت که این قیمت‌ها، در حوزه محصولات پایه، به شکل گسترده‌ای از کمک‌های دولتی استفاده می‌کنند و این کمک‌ها با ایجاد یک کسر بودجه بزرگ، خود به یک تورم «خزنده» دامن می‌زنند. در میان اصلاح‌طلبانی که دست‌اندرکار ایجاد موازنه در بودجه کشور هستند، بسیاری نیز طرفدار «عقلانی کردن» سریع تولیدند که باعث رشد بیکاری خواهد شد. درحالی‌که تاکنون جامعه شوروی، به لطف وجود تعداد زیادی افرادی که در کارخانه‌ها، معادن و اداره‌ها با دستمزد پایین و با بارآوری تقریباً صفر مشغول به کار بوده‌اند، رسماً پدیده‌ای به نام بیکاری ناشناخته است. امروز بنابر برآوردهای مختلف، می‌توان بدون آن‌که ضربه‌ای به تولید کشور وارد شود، حدود ۱۶ میلیون حقوق‌بگیر را از کار منفصل کرد. البته اکثر اصلاح‌طلبان اضافه می‌کنند که این انفصال‌ها به یک‌باره انجام نخواهند گرفت و اثر آن‌ها به سرعت با استخدام‌های برانگیخته از تحرک (دینامیسم) جدید اقتصاد کشور و ایجاد مشاغل تازه در بخش خدمات، ساختمان‌سازی و تولید سبک، خنثی خواهد شد. آن‌ها می‌افزایند که افراد بیکار شده به برکت یک برنامه گسترده آموزش حرفه‌ای (که متأسفانه هنوز هیچ مطلب رسمی و دقیقی درباره آن گفته نشده) از یک دوره آمادگی برای مشغول شدن به حرفه‌های جدید برخوردار خواهند شد.

ب. نکته‌های مبهم آینده

در مجموع، کارنامه مدیریت گورباچفی، در طول نخستین سال‌های قدرت او، برای آرام ساختن هراس بخشی از مردم کافی نیست. به علاوه، اقداماتی که باید در دوره

گذار به اجرا درآیند نیز هنوز با دقت لازم مشخص نشده‌اند و این امر دلایل نگرانی‌هایی است که هنوز دربارهٔ اجرای واقعی پرسترویکای اقتصادی احساس می‌شود.

علل این کارنامهٔ ضعیف در مدیریت اقتصادی متعددند. گروهی از این دلایل ناشی از آن هستند که اقتصادی همچون اقتصاد بحران‌زدهٔ برژنفی اصولاً نمی‌تواند به سرعت بهبود یابد، به خصوص آن‌که نظام اقتصادی کشور هم از نفس افتاده باشد. تأسیسات یا کهنه‌اند و یا پیش از موعد فرسوده شده‌اند؛ به ابزارهای کار رسیدگی لازم نمی‌شود؛ کارمندان رخوت‌زده‌اند و بیزار از اسراف‌ها و اختلاس‌های ناشی از نظام سابق که هنوز در اساس خود پابرجاست، آنان هیچ انگیزه‌ای برای کار کردن بیش‌تر و بهتر ندارند.

دلایل دیگری نیز نگرانی‌های مردم را توضیح می‌دهند. این دلایل ناشی از خرابکاری‌ها و کارشکنی‌هایی است که تاکنون در اجرای اقدامات اصلاح‌گرانه شده است. این کارشکنی‌ها حاصل عمل آن دسته از دست‌اندرکاران اقتصادی، اداری و سیاسی مخالف پرسترویکا است که این روند بخشی از امتیازها و قدرت آن‌ها را سلب کرده است. برخی از این قبیل کادرها، برای مخالفت با سیاست گورباچفی حتی ابایی ندارند که در بعضی از نقاط کشور قحطی‌های مصنوعی به وجود آورند تا مردم گناه آن را برگردن سیاست جدید بیندازند. گرایش مردم به چنین برداشتی به خصوص از آن نظر تشدید می‌شود که چندین اقدام اخیر دولت، برای نمونه اقدام‌هایی که برای رشد تعاونی‌ها انجام گرفته‌اند (که البته این رشد به خودی خود و به‌کندی در جریان بود)، تا حال حاضر فقط به سود یک اقلیت تمام شده که به سهولت ثروتمند شده و فعالیت‌هایش گاه، خواسته یا ناخواسته، با فعالیت‌های غیرقانونی پیوند می‌خورند و وسیله‌ای می‌شوند برای «شستشوی» پول‌های حاصل از این فعالیت‌ها.

با وجود این، مشکلات کنونی تا اندازه‌ای هم ناشی از اشتباهات سیاست اقتصادی رهبری گورباچفی است. این رهبری، به دلیل نداشتن بینشی به حد کافی روشن از نظام جدیدی که می‌خواهد کشور را به سوی آن رهبری کند و راهی که بتواند چنین هدفی را در شرایطی مناسب ممکن سازد، و همچنین به دلایل دیگری که ناشی از وضعیت کشور و کارشکنی دیوان‌سالاران‌اند، نتوانسته است اقدام‌های لازم برای افزایش عرضهٔ کالا و خدمات در کوتاه‌مدت را انجام دهد. نبودن عرضهٔ

کافی در بازار موجب آن است که بالا رفتن درآمد پولی خانواده‌ها، باز هم مثل گذشته، به هیچ مصرفی نیاید. نتیجه آن‌که «پس‌انداز اجباری» (که در همان دوره گذشته هم بیش از اندازه لازم انجام می‌شد) خانواده‌ها باز هم افزایش می‌یابد به نحوی که در پایان ۱۹۸۷ این پس‌انداز معادل ۴۱ هفته فروش در تجارت خرده‌فروشی بوده است.

این وضعیت را نمی‌توان صرفاً میراث گذشته دانست و باید آن را همچنین ناشی از نبود دیدی روشن از سیاست‌گذار از یک نظام پرکمبود به نظامی دانست که در آن کمبودها به برکت آزادی اقتصاد از میان رفته باشند. وضعیت فوق به علاوه ناشی از نداشتن درکی روشن از سیاست جدید قیمت‌هاست که باید جانشین سیاست سابق در نظام قبلی گردد. بدون چنین درکی، و نظریه‌ای که بر آن تکیه زند، قدرت حاکم راهی جز برداشتن قدم‌های کورمال کورمال و پرخطا نخواهد داشت. و این خطاها اعتبار رهبری حزب را خدشه‌دار کرده، از جمله با پیامدهای سیاسی‌شان، که پیوستگی میان جنبش‌های طرفدار پرسترویکا را مشکل می‌کنند، گذار به نظام جدید را فوق‌العاده سخت خواهند کرد. و باید توجه داشت که نبود پیوستگی و انسجام یاد شده موجب وخامت یافتن تنش‌های موجود میان جمهوری‌ها و ملیت‌های گوناگون شوروی می‌شود.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که پروژه پرسترویکا، در خطوط کلی خود، به ایجاد دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گرایش دارد که با موازنه نیروها منطبق باشند و امکان دهند رژیم از راه تغییر عمیق شرایط کارکرد خود، تقویت شود. با این وصف، ابهام در پروژه‌ها و ضعف اقداماتی که تاکنون به انجام رسیده‌اند هنوز نتوانسته‌اند آن پایه اجتماعی گسترده و واحد را که برای پیروزی پرسترویکا لازم است بسازند. در نتیجه، چهار سال پس از شروع پروژه گورباچف، پیروزی آن هنوز نامطمئن است.

با این‌همه، هر چه از این پس روی دهد، شوروی، پس از گذشت از «سال‌های گورباچف»، عمیقاً با آن‌چه پیش از این دوره بوده متفاوت خواهد بود. تنش‌های اجتماعی و سیاسی از این پس با روشنی بیش‌تری به چشم افکار عمومی، که اکنون مستقیماً با واقعیت‌های داخلی و خارجی رودررویند، ظاهر خواهند شد. جز در صورت وقوع حادثه‌ای غیرمترقبه، اصل بازگشت به واقعیت، که مشخصه سیاست

گورباچفی بوده، در جامعه و قدرت حاکم حفظ خواهد شد و بنابراین خروج از بن‌بست نظام سابق ممکن خواهد بود. به همین دلیل، در زمینه بین‌المللی نیز شوروی گورباچف، یا پس از او، خواهد توانست با عمل کردن به عنوان یک عامل تنش‌زدا و با حرکت‌های واقع‌گراتر و خواناتر با منافع خود، نقش مثبت‌تری از گذشته داشته باشد. تنها در حالتی چنین نخواهد شد که شکست‌های اقتصادی چنان گسترش یابند که رهبری شوروی یا وادار به نوعی «گریز به پیش» و به سوی نوعی ماجراجویی بین‌المللی شود و یا تماماً مشغول و سرگرم مسائلی شود که از تنش‌های درونی، اجتماعی و ملی بیش از پیش سخت خود این کشور به‌وجود می‌آیند. بنابراین، آینده روند پرسترویکا تا اندازه‌ی زیادی غیرقابل پیش‌بینی است چون این آینده به چگونگی تحول تنش‌های گوناگون و کشمکش‌های آتی در سطح داخلی و خارجی و به قابلیت نیروهای مختلف اجتماعی و قدرت حاکم در حل و فصل کمابیش رضایت‌بخش آن‌ها بستگی دارد.

ضمیمه

اندیشه مارکس در بوته آزمایش تاریخ

گفت‌وگوی شارل بتلهایم با ژ. بوآمنو^۱

ژ. بوآمنو: پژوهش‌های شما تا اندازه زیادی بر گرد مسائل سوسیالیسم و دوره گذار به سوسیالیسم متمرکز شده‌اند. در نخستین نوشته‌های تان، موضوع «برنامه»، [اقتصادی] مبحث اصلی را تشکیل می‌دهد و پیشرفت برنامه‌ریزی سوسیالیستی وابسته به رشد نیروهای تولیدی قلمداد شده است. اما به نظر می‌رسد که در کتاب «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت»^۲ تغییر عقیده داده و بیش‌تر بر انقلابی شدن مناسبات اجتماعی انگشت گذاشته باشید. و سرانجام در کتاب دیگری، درباره شرایط تاریخی تحولات شوروی، از زاویه مبارزه طبقاتی به موضوع نگریسته‌اند. لطفاً این دگرگونی‌های موضوعی را در روند تحقیقات خود درباره مسئله گذار به سوسیالیسم برای ما توضیح دهید.

ش. بتلهایم: باید بگویم که درک من از سوسیالیسم در ابتدا به شدت تحت نفوذ نظریاتی بود که انقلاب بلشویک به نام آن‌ها به انجام رسیده بود. بنابراین کاملاً درست نخواهد بود اگر بگویید «برنامه»، موضوع اصلی مورد علاقه من بوده است؛

1. G. Boismenu

2. Calcul économique et formes de propriété

هرچند که این موضوع جایگاه پراهمیتی را در اندیشه من اشغال کرده است. من ابتدا بر آن بودم که در حرکت به سوی سوسیالیسم و پیش از مسئله «برنامه» یک شرط سیاسی وجود دارد و آن، انقلابی پرولتاریایی است که نمونه آن برای من در انقلاب اکتبر مجسم می‌شد. در نظر من، حزبی که رهبری جنبش انقلابی را در دست داشت ضامن تداوم انقلاب بود و همین حزب می‌بایستی سپس شیرازه نهادهای سیاسی و اقتصادی کشور را تشکیل می‌داد و الهام‌بخش «برنامه» و جهت‌گیری در رشد اجتماعی می‌گردید. چنین انقلابی به عقیده من در کشورهای رشدنایافته‌ای نظیر روسیه با سهولت بیشتر می‌توانست تحقق بیابد، اما سپس نیازمند رشد واقعی نیروهای تولیدی بود تا کشور در راه دست یافتن به سوسیالیسم موفق گردد. نظریه ضرورت ساختن «پایه‌های مادی سوسیالیسم» برای من قابل قبول بود؛ و به‌علاوه می‌پذیرفتم که «برنامه‌ی [اقتصادی] ابزار ساختن این «پایه‌های مادی» است. حزب رهبر در عین حال می‌بایستی هدف تغییر مجموعه مناسبات اجتماعی را دنبال می‌کرد. در ابتدای دهه سی، درک من از این موضوع همانند درک رهبران شوروی بود که عقیده داشتند حزب به محض رسیدن به قدرت باید بدل به بازیگر اصلی در امور کشور شود. حزب بود که می‌بایستی از طریق از میان برداشتن پیشه‌وری، بازرگانی و صنایع خصوصی - که تا آغاز دهه سی در کنار بخش دولتی بزرگ، هنوز وجود داشتند - موجب تحول ساخت‌های سیاسی تولید در کشاورزی و صنایع می‌گشت. رشد صنایع دولتی و اشتراکی کردن روستاها، به نظر من دو «رکن اجتماعی» توسعه سوسیالیستی به حساب می‌آمدند و «برنامه» عنصری بود که به هماهنگی این دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی امکان می‌داد. این شمه‌ای بود از تصویری که من ابتدا از قضایای شوروی داشتم. البته اضافه کنم که در پژوهش‌های کاملاً اقتصادی من، مسئله «برنامه» نکته مرکزی را می‌سازد، اما این جایگاه مرکزی صرفاً در آن ساخت‌های اجتماعی-سیاسی‌ای یافت می‌شود که حزب حاکم در درون آن‌ها در کار ساختمان سوسیالیسم باشد.

بنابراین، «برنامه» از ساختی تبعیت می‌کند که از حد حزب درمی‌گذرد و «برنامه» جز ابزاری در خدمت آن ساخت نیست. در این دوره، نقش حزب با وظیفه‌ای که مارکس از آن پرولتاریا می‌دانست در نظر من یکسان می‌نمود، در نتیجه، عقیده داشتم که حزب موظف به ساختن جامعه‌ای بدون طبقه است که سوسیالیسم نخستین

مرحله، و کمونیسم واپسین مرحلهٔ آن به‌شمار می‌آیند. نقش «برنامه» در این میان، یاری رساندن به تحول مناسبات اجتماعی، تأمین نیازهای رو به تزاید توده‌ها و کاهش تدریجی زمان کار است و این مورد آخرین یکی از شرایط شرکت روزافزون مردم در امور کشور می‌نمود.

اما، سفری که در سال ۱۹۳۶ به اتحاد جماهیر شوروی کردم، تصوّر مرا از قضایا تا اندازه‌ای دگرگون کرد. آن‌چه از واقعیت زندگانی در شوروی مشاهده می‌کردم با انتظاری که داشتم بسیار متفاوت بود. البته بگویم که منظورم سطح زندگی مردم شوروی نیست، چرا که در این‌باره توهمی به خود راه نمی‌دادم. می‌دانستم که روسیه، کشوری فقیر بوده و انقلاب و جنگ ضربه‌های سختی بر پیکرش وارد آورده بودند. اما نکتهٔ تکان‌دهندهٔ آن بود که تمایزات اجتماعی، به شکلی تازه و به‌صورتی آشکار از نو در شوروی به‌وجود آمده بودند. طبقه‌ای ممتاز از تمامی امکانات رفاهی در زندگی برخوردار بود درحالی‌که تودهٔ عظیم مردم موقعیتی نیکبخت‌بار داشت. در مسکوی سال ۱۹۳۶، بخشی از کارگران در کلبه‌های حقیر زندگی می‌کردند. در کارگاه‌های ساختمانی، زحمتکش‌شان ناچار بودند بدون برخوردارگی از کوچک‌ترین رفاهی، در خوابگاه‌هایی با تخت‌های چندطبقه منزل کنند. در همین حال، شاهد بودم که قشر ممتاز جامعه از انواع امتیازات، نظیر برخوردارگی از خانه‌های ویلاقی، اتومبیل و رانندهٔ شخصی و... بهره‌مند بود. از این گذشته، به‌سرعت متوجه شدم که در کشور یک جؤ پلیسی وجود دارد؛ از وجود دستگیری‌ها و ترس و واهمهٔ مردم باخبر شدم. در مجموع، می‌دیدم که نوعی دنباله‌روی شدید و هراس از بیان عقاید تازه وجود دارد. هر کس پیش از آن‌که در حضور دیگران لب به سخن باز کند، ابتدا چندین شاهد از «کتب مقدس» می‌آورد تا نشان دهد آن‌چه می‌گوید «حقیقت دارد». این سفر موجب سرخوردگی بزرگی در من شد. در آن زمان هنوز به این نتیجه‌گیری که در شوروی جامعهٔ طبقاتی جدیدی به‌وجود آمده نرسیده بودم. هنوز به این فکر تروتسکیستی باور داشتم که گویا در شوروی «دولت کارگری مسخ شده»یی بر سر کار است که در آن دیوان‌سالاری موضع‌های کلیدی را در دست خود دارد؛ اما تصور من آن بود که این دیوان‌سالاری بدون ساختن سوسیالیسم نخواهد توانست مواضع کلیدی خود را حفظ کند. بدین ترتیب، من هم درون یکی از تضادهای تروتسکیسم افتاده بودم: از یک‌سو، خواستار جامعه‌ای از نوع شوروی

بودم، اما در همان حال، اشکال دیوان‌سالارانه حاکم در آن را مورد انتقاد قرار می‌دادم. نخستین کتاب من درباره برنامه‌ریزی شوروی، بازتابی بود از این تناقض‌ها. در این کتاب به کلیه ضعف‌هایی که به دلیل وجود نظام سلسله‌مراتبی و دیوان‌سالار و نبود آزادی، در زمینه برنامه‌ریزی ظاهر می‌شد، اشاره کردم. نبود آزادی در نهایت به مدیران کارخانه‌ها فرصت می‌داد تا بخشی از فعالیت‌های خود را پنهان سازند و قسمتی از تولید را روانه جیب‌های خود کنند، چرا که هیچ‌کس را پروای مخالفت با آن‌ها نبود. تنها نیرویی که این افراد را تهدید می‌کرد، سازمان گپو بود. اما افشاگری کارگران ساده، چندان خطری برای‌شان به حساب نمی‌آمد، چرا که این قبیل کارگران غالباً از آن‌ها مهمه داشتند که پیش از رسیدن شکایت به سطحی به اندازه کافی بالا از رهبری، خود دستگیر شوند. سپس عنوان کردم که این همه، موجب خدشه‌دار شدن «برنامه» می‌شود، چرا که در عمل هر کدام از مدیران کارخانه‌ها گلیم خود را آن‌طور که بخواهد از آب بیرون می‌کشد و ترازنامه‌ای نه چندان صادقانه عرضه می‌کند و بدین ترتیب «برنامه» تنها در خطوط کلی آن و با انحرافات و اختلافات زیادی به نسبت پیش‌بینی‌های نخستین به اجرا درمی‌آید. این بینش از مسئله برنامه‌ریزی در شوروی را تا مدت‌ها حفظ کردم و حتی پس از پیروزی شوروی بر آلمان، نظر بهتری هم راجع به آن پیدا نکردم.

به‌رغم نخستین مرحله جنگ، تقسیم لهستان میان نازی‌ها و شوروی‌ها با یورش آلمان هیتلری به این کشور، تصویر شوروی در اروپا، به‌ویژه از نبرد استالینگراد به بعد که ارتش سرخ حملات خود را گسترش داد، بهتر شده بود. پیروزی نهایی شوروی نیز به بهبود تصوّر من از سوسیالیسم در این کشور یاری رساند؛ به‌همین ترتیب، بر حیثیت و اعتبار شخصی استالین نیز به نسبت سال ۱۹۳۶ افزوده شد. پیروزی به نظر ما، بازتابی بود از آنچه «آشتی» میان توده بزرگ مردم روس و رژیم این کشور می‌پنداشتم. در ۱۹۳۶ حتی با وجود جوّ پلیسی حاکم باز هم احساس می‌شد که بخش محروم مردم نارضایتی شدیدی از دولت دارند، درحالی‌که در طول دوره جنگ و بلافاصله پس از آن، بخش بزرگی از مردم شوروی از رژیم پشتیبانی می‌کردند.

هنگامی‌که در سال ۱۹۵۲ به شوروی بازگشتم، جوّ مذکور، به‌رغم تصفیه‌ها و ضرباتی که پیش از آن علیه محافل روشنفکری انجام گرفته بود، هنوز محسوس بود.

ضریبات مذکور از سال ۱۹۴۶ آغاز شده بودند و این نشان می‌داد رژیم شوروی نتوانسته بود پایه مردمی خویش را واقعاً استوار کند و بار دیگر بر سرایشب اختناق پلیسی درغلطیده است. گرایش به سرسپردگی و دنباله‌روی بیش از پیش آشکار بود. در زمینه‌ای هم چون تئاتر این امر به‌خوبی پیدا بود؛ هیچ‌چیز تغییر نکرده بود؛ هنوز نمایشنامه‌های سال ۱۹۳۶ را با همان دکورها، با همان بازی و با همان کارگردانی‌ها به روی صحنه می‌نوردند و این‌ها غالباً همگی بازمانده‌های دوره پیش از انقلاب بود. کمبود آفرینندگی هنری و فرهنگی به نظر من نشانه‌ای بود از وجود نوعی محافظه‌کاری عمیق که من آن را به حساب «مسخ» شدن دیوان‌سالاران رژیم می‌گذاشتم.

در همین سال‌ها بود که از چکسلواکی و لهستان نیز دیدار کردم. در این کشورها با جوامعی روبه‌رو شدم که آن‌ها را سوسیالیستی تلقی می‌کردم و این کشورها نسبت به سوسیالیسم شوروی دارای نکات تشابه و تمایز بودند. برای نمونه، به نظر می‌رسید که در چکسلواکی، نقش طبقه کارگر، بیش‌تر از نقش این طبقه در شوروی بود. سنن سندیکایی هنوز زنده بود و مانع از آن شده بودند که سندیکاها بدل به دنده‌های انتقال قدرت حاکم گردند. در لهستان، روشنفکران هنوز آگاهی خود را نسبت به حق بیان و انتقاد نگه داشته و در محدوده‌ای مشخص و به شیوه‌ای محتاطانه از آن استفاده می‌کردند. به همین دلیل، اندیشه در این کشور، هنوز همانند شوروی، در قالبی تنگ اسیر نشده بود. اُسکار لانگه^۱ و میکائیل کالسکی^۲ نمایندگان اندیشه‌ای نوین در زمینه اقتصادی-اجتماعی بودند که قادر بودند بدون برخورد بیش از اندازه شدید با «تابو»های رسمی، افکار تازه‌ای را پیش‌کشند. این امر مرا امیدوار کرد که شاید جنبشی آفریننده بتواند در این بخش از جهان، که الگوی خود-البته نه الگوی منحصر به فرد خود- را از شوروی می‌گرفت، به راه بیفتد و تلاش کند تا ویژگی خاص خود را در رشد اجتماعی نشان دهد.

در سال ۱۹۵۸، در سفر به چین، جامعه‌ای یافتم که لاقلاً نسبت به شوروی، برابری بسیار بیش‌تری در آن به چشم می‌خورد و شیوه خلاق‌تری برای گره‌گشایی از مشکلات در آن حاکم بود. جنبش کمون‌های مردمی، که از همین سال ۱۹۵۸ آغاز

شده بود، ساختار زراعی کاملاً تازه‌ای، به نسبت شوروی، به چین عرضه می‌کرد. این جنبش ظاهراً بر فعالیت کادری‌های روستایی تکیه داشت، حال آن‌که اشتراکی کردن زمین‌ها در شوروی به وسیله کادری‌های شهری که به روستاها اعزام و آن‌جا تبدیل به مستبدانی کوچک شده بودند، انجام گرفته بود. از این گذشته، اختیارات کمون‌های مردمی و امکان توسعه فعالیت‌های صنعتی برای آن‌ها (که در کلخوزی‌های شوروی ممنوع بود) چهره تازه‌ای به سوسیالیسم می‌داد. به عقیده من، این چهره، آینده بهتری برای سوسیالیسم شوروی، که به سختی خشک، دنباله‌رو و ناتوان از آفرینندگی‌های حقیقتاً تازه بود، به بار می‌آورد.

تماس‌هایی که در طول سال‌های دهه ۶۰ با چین داشتم مرا به تعمق بیش‌تر درباره مسئله دولتی شدن وسایل تولید کشاند چرا که این روند در چین بسیار محدودتر از شوروی انجام گرفته بود. کمون‌های مردمی، که نهادهایی دولتی به حساب نمی‌آمدند، ۷۰ درصد جمعیت کشور را دربرمی‌گرفتند. در این‌جا بود که با تکیه بر تحلیل مناسبات اجتماعی، میان «دولتی شدن» و «اجتماعی شدن» [وسایل تولید] تمایز قائل شدم. ابتدا دریافتم که در نظر مارکس و انگلس، بنیان‌گذاران «سوسیالیسم علمی»، مالکیت دولت، از چنان نقش تعیین‌کننده‌ای که بعدها «مارکسیسم-لنینیسم» به روایت استالین بدان داد، برخوردار نبوده است. از این نکته نتیجه گرفتم که در تحلیل مارکس و انگلس، مناسبات تولیدی زمانی واقعاً واژگون می‌شوند که نقش غالب در روند تولید، در تقسیم کار، در کاربرد وسایل تولید و غیره بر عهده خود تولیدکنندگان گذاشته شود. این نقش، شرط لازم برای ایجاد سوسیالیسم است، حال آن‌که دولتی کردن به سبک شوروی نقش غالب را به کارمندان و دیوان‌سالاری می‌سپارد. این مضمون را من از سال ۱۹۶۴ گسترش دادم و به‌ویژه در کتاب «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت» بر آن انگشت گذاشتم: برای دگرگونی مناسبات تولیدی، تغییر اشکال مالکیت کافی نیست. و لازمه آن‌که دگرگونی مناسبات تولیدی بتواند راه را بر سوسیالیسم بگشاید، آن است که مناسبات اجتماعی نیز به صورت انقلابی تغییر یابند و موضع غالب به تولیدکنندگان سپرده شود. از سال ۱۹۶۶، بر آن بودم که روند انقلاب فرهنگی در چین شاهدهی است بر درستی تحلیل‌های من. این انقلاب نقش مدیران انتصابی از سوی دولت را به زیر علامت سؤال برد و در رأس کارخانه‌ها، کمیته‌های انقلابی منتخب

زحمتکشان را قرار داد. چنین کمیته‌هایی در سطح شهرها، روستاها و غیره نیز تشکیل شدند. گمان من آن بود که انقلاب فرهنگی، پیروزی افکار مارکس محسوب شده و به دخالت توده‌های زحمتکش در مجموعه زندگی اقتصادی-اجتماعی کشور دامن زده است؛ دخالتی که دیوان‌سالاران زورگو و محافظه‌کار را از سمت‌های رهبری کشور می‌رانند.

بنابراین، «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت» را باید کتابی به حساب آورد که به استقبال انقلاب فرهنگی رفته، پاره‌ای از مضمون‌های آن را می‌پروراند. در این کتاب، پرسش دیگری را نیز به میان گذاشتم و آن این‌که به چه علت در شوروی و چین هنوز محاسبه [اقتصادی] به واحد پول و نه به واحد زمان کار صورت می‌گیرد به نحوی که شکل ارزش هنوز دارای نقش اقتصادی اساسی است؟ این موقعیت را (که مارکس در گفتمان خود از سوسیالیسم آن را پیش‌بینی نکرده بود) با این واقعیت توضیح می‌دادم که تولیدکنندگان هنوز در بند مناسبات کالایی و مزدبری هستند؛ وجود این مناسبات خود ریشه در جدایی واحدهای تولیدی از یکدیگر دارند؛ هر یک از این واحدها در واقع به صورتی تقریباً مستقل عمل می‌کنند چرا که فعالیت آن‌ها زیر سلطه برنامه اقتصادی نیست و نبود این سلطه موجب لزوم مناسبات کالایی و محاسبات پولی می‌شوند. در این زمان تلاش می‌کردم نشان دهم تنها دگرگونی‌های اجتماعی ریشه‌ای می‌توانند تبدیل محاسبه پولی به محاسبه برحسب زمان کار را ممکن سازند.

شیوه تفکر و بینش من از قضا یا در دهه ۶۰، و در «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت» تا اندازه‌ای هم از تجربه سفرم به کوبا تأثیر پذیرفته بود. در سال ۱۹۶۰، به دعوت دولت انقلابی به این کشور وارد شدم و در نخستین تلاش‌هایی که در راه برنامه‌ریزی اقتصادی می‌شد، سهمیم بودم. بدین ترتیب توانستم از نزدیک شاهد دگرگونی تدریجی جو ایدئولوژیک و سیاسی این کشور باشم. در ابتدا، توده‌های زحمتکش کوبایی از آزادی بیان بزرگی برخوردار بودند و از آن استفاده می‌کردند؛ هرچند این کار تأثیر چندانی بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی-اقتصادی کشور نداشت. قدرت در دست «جنبش ۲۶ ژوئیه» به رهبری فیدل کاسترو بود. این جنبش با برخورداری از یک دستگاه نظامی چندهزار نفره و پشتیبانی توده‌ها، توانسته بود دیکتاتوری فاسد سابق را از میدان به در کند. با این وصف، در اوان کار، جنبش

کاسترو، هنوز نتوانسته بود کشور را واقعاً تحت اختیار خود بگیرد. به همین دلیل، هنوز آزادی زیادی در ابتکار عمل وجود داشت که به‌ویژه کادرهای جنبش از آن سود می‌جستند. اما در طول چند سال، شاهد «دیوان‌سالار شدن» این جامعه بودم. اگر این کلمه را به کار می‌برم به آن علت است که به بهترین وجه آن‌چه را در کوبا گذشت، یعنی پیوند نهادهای دیوان‌سالار را، که کادرهای آن‌ها غالباً از حزب کمونیست قدیمی کوبا، PSP، می‌آمدند، نشان می‌دهد. این حزب بیش از پیش، مهم‌ترین و اساسی‌ترین وظایف کشور را عهده‌دار می‌شد، البته نه در جلوی صحنه، که در اشغال فیدل کاسترو و برادرش رائول و نزدیکان دیگر آن‌ها بود، بلکه در دستگاه‌های اداره‌کننده کشور. کادرهای حزب کمونیست کوبا، افرادی کاردان و بسیار گشاده‌فکرتر از کادرهای شوروی بودند. با این‌همه، آن‌ها نیز نظریات عامیانه استالینی را جذب کرده بودند و تلاش‌شان آن بود که سازمان اقتصادی-اجتماعی کشور را به تبعیت از دستگاه‌های کاملاً ساختاری شده (که خود در آن‌ها نقش اساسی داشتند) و به پیروی از قدرت مدیران کارخانه، که بیش از پیش از الگوی شوروی تقلید می‌کردند، واردند. سرانجام هم این الگو بود که از سال ۱۹۶۷ بر کشور کوبا تحمیل شد. از این هنگام، همکاری خود را با روند برنامه‌ریزی کوبا قطع کردم و موضعی انتقادی نسبت بدین کشور گرفتم بدون آن‌که پیوند خود را به شکلی قاطعانه با آن بگسلم. و این کاری بود که در سال ۱۹۷۱ به‌صورت آشکار انجام دادم. گسستن با کوبا روزی برایم ضروری شد که مطبوعات شوروی به ژنه دومون^۱ و ک. س. کارول^۲ اتهام «جاسوسی سیا» را زدند. هر دو این‌ها را خوب می‌شناختم و واهی بودن اتهام برایم مسلم بود. در کوبا شاهد بودم که چگونه روش‌های کهنه استالینی سربرمی‌آوردند و هر کس که به خود جرأت انتقاد آشکار از تصمیمات رهبران و تغییرات اجتماعی را می‌داد چگونه متهم به «جاسوسی امپریالیسم» می‌شد. در واقع، از اواسط دهه ۶۰، قشری ممتاز در کوبا شکل گرفته بود که ثروت کشور را به باد داد و با واداشتن بیش از پیش توده‌های زحمتکش به سکوت، به شیوه‌ای مستبدانه حکومت می‌کرد.

تجربه سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ مرا وامی‌داشت که درباره تداوم مبارزات طبقاتی در فردای انقلاب‌ها به اندیشه نشینم. به این نتیجه رسیده بودم که انقلابی

نظیر انقلاب ۱۹۱۷، یا انقلاب کوبا و یا هر انقلاب دیگری نمی‌تواند به یک اشاره عسای جادو، طبقات و تضادهای طبقاتی را از میان بردارد و این‌ها با درآمدن به شکل‌های تازه، ادامه می‌یابند. ابتدا کوشش کردم این فکر را با انقلاب کوبا بسنجم. کتابی در باره این انقلاب نوشتم اما آن را منتشر نکردم. با اندیشیدن بیش‌تر دریافته بودم که تجربه شوروی شایسته توجه بیش‌تری است چرا که بر دوره‌ای گسترده‌تر انطباق داشته و اصالت بیش‌تری در آن نهفته است (درحالی‌که تجربه کوبا در طول دهه ۶۰ به تقلیدی از تجربه شوروی بدل شده بود) از سال ۱۹۶۸، شروع به پژوهش در باب انقلاب بلشویک و پیامدهای آن کردم. این پژوهش به تألیف چهار جلد مبارزات طبقاتی در شوروی انجامید که آخرین جلد آن در سال ۱۹۸۳ به چاپ رسید. زمانی که شروع به نوشتن جلد اول این کتاب کردم، هنوز تحت نفوذ موقعیت چین (یا لاقفل تفسیر خودم از انقلاب چین) و تحلیل چینی‌ها از مسائل شوروی بودم. بنابراین تحلیل‌ها، سرمایه‌داری در شوروی احیا شده بود. تحلیل چین آن بود که پیدایش دوباره سرمایه‌داری در شوروی ناشی از «کردتای» خروشچف در ۱۹۵۶ بوده که میراث استالین را نفی، و «خاطره» این رهبر بزرگ را «لوث» کرده بود. آن‌ها عقیده داشتند که خروشچف بدین ترتیب موجب روی کار آمدن یک بورژوازی جدید شده بود. این نتیجه‌گیری آخری برای من قابل قبول نبود. نظر من، که روسیه را از سال ۱۹۳۶ می‌شناختم، آن بود که رویدادهای دوره خروشچف ثمره غایبی تحولی بسیار پیچیده‌تر از آن بود که چینی‌ها می‌پنداشتند. من عقیده داشتم که خروشچف در روند یک گشایش [سیاسی] قدم گذاشته است. افشای اردوگاه‌های کار اجباری و اختناق از سوی او و آزادی شمار قابل ملاحظه‌ای از تبعیدیان، به چشم من عناصری می‌آمدند که خبر از امکان برقراری نوعی دموکراسی در شوروی می‌دادند. البته به زودی روشن شد که این همه، توهمی بیش نبوده است.

در پایان دهه ۶۰، با تحلیل مناسبات تولیدی موجود در اتحاد شوروی، بدین نتیجه رسیدم که این‌ها نه مناسباتی تازه، بلکه نوع ویژه‌ای از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هستند. با مطالعه درباره تاریخ انقلاب بلشویک، همچنین نتیجه گرفتم که این، تاریخ «انقلابی از بالا» یعنی انقلابی بوده که به وسیله قدرت دولتی تحقق یافته است.

با این وصف، در نخستین جلد‌های مبارزات طبقاتی... هنوز نتوانسته بودم با

روشنی لازم تمام ویژگی‌های انقلاب اکتبر را بینم؛ می‌پذیرفتم که توده‌ها نقشی اساسی در این انقلاب ایفا کرده‌اند و سرسپردهٔ دستگاه‌های حاکم نبوده‌اند. گمان من آن بود که تنها از نقطه‌ای خاص در تاریخ انقلاب، توده‌ها قید چنین اطاعتی را پذیرفته‌اند و طبقهٔ حاکم نوینی شکل گرفته بود.

به‌طور کلی، در دو جلد نخستین مبارزات طبقاتی...، شکل‌گیری طبقهٔ حاکم نوین را به دورهٔ استالین و از دههٔ سی بدین سوی، یعنی به دوره‌ای که قدرت حاکم به اختناق گسترده، تبعید و غیره متوسل شد، متعلق می‌دانستم. نظر من در این هنگام آن بود که انقلاب اکتبر، «انقلابی پرولتاریایی» بوده که طبقهٔ کارگر را به قدرت رسانده، اما سپس از سوی طبقهٔ جدیدی که بر پایهٔ مالکیت دولتی [وسایل تولید] تشکیل شده از قدرت رانده شده است. در دو جلد اول، بر آن بودم که این طبقهٔ جدید در طول سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۰ شکل گرفته و در دههٔ سی قدرت را تسخیر کرده است. خروشچف نیز به‌صورت غیرمستقیم (البته بدون سخن گفتن از طبقهٔ جدید) این نکته را تأیید می‌کرد چرا که آن‌چه را همه در روسیه می‌دانستند او با صدای بلند اعلام کرده، می‌گفت که دورهٔ استالین از لحاظ میزان اختناق سیاسی و دخالت‌های پلیسی دوره‌ای بی‌نظیر و خارق‌العاده بوده است. اما آن‌چه خروشچف آشکارا ناگفته می‌گذاشت این بود که در طول همین دوره، طبقهٔ ممتازی نیز شکل گرفت (که من آن را ابتدا «بورژوازی دولتی» می‌نامیدم).

با پژوهش بیش‌تر در سال‌های حاکمیت خروشچف و سپس برژنف، متوجه شدم که عناصر پیوند میان رژیم جدید با گذشتهٔ استالینی به مراتب بر عناصر گسستگی میان آن دو، می‌چربند: تمام امتیازات طبقهٔ حاکم نوین پابرجای مانده بودند؛ اصلاح دستگاه آموزشی عملاً به نتیجه‌ای نرسیده بود؛ «گشایش فرهنگی» که با انتشار آثار سولژنیسین،^۱ اوگنیا گینزبورگ^۲ و سایرین، با بینشی واقع‌گرایانه‌تر و سخت‌تر از واقعیت شوروی، آغاز شده بود، از میان رفته بود. با نابودی این «گشایش» بار دیگر (هرچند بدون اعادهٔ حیثیت به استالین) به قواعد دورهٔ استالینیسم بازگشت می‌شد و به‌جز در مواردی استثنایی، هرگونه اندیشهٔ اصیلی از میدان رانده می‌شد. بنابراین عقیده داشتم که طبقهٔ جدید، که در آن زمان هنوز حدود

1. Soljenitsyn

2. Evguenia Guinzbourg

آن را با دقت تعیین نکرده بودم، به صورتی استوار در جامعه مستقر شده است و همین امر مرا به سؤال درباره ماهیت واقعی انقلاب اکبر کشاند.

ژ. بوآمنو: اما طرح اثر شما، مبارزات طبقاتی...، دقیقاً همین بود که شرایط مسخ یک انقلاب پرولتاریایی را روشن کنید. این فکر مطرح بود که نوعی گسستگی موجب انحراف مسیر اول شده و در جلد‌های نخستین، شما نقطه گسستن را در حدود سال‌های دهه سی عنوان کرده‌اید. اما اکنون که کتاب خود را با جلد‌های سه و چهار به پایان می‌برید، ادعا می‌کنید که انقلاب اکبر، از آغاز خود، نه یک انقلاب سوسیالیستی، بلکه یک انقلاب سرمایه‌داری تراز نوین بوده است. آیا با این عمل، شما نپذیرفته‌اید که مسئله در ابتدا بد طرح شده بوده؟

ش. بتل‌هایم: من در طول پژوهش به جایی رسیدم که ناگزیر می‌بایستی طرح مطالعه اول خود را به زیر سؤال می‌بردم. در آغاز، تحقیق من بسیار «کلاسیک» بود. مطالعه من کمابیش شامل متون تروتسکیستی و بسیاری از متون مخالفان رژیم استالین می‌شد که در او بنیان‌گذار نظام پلیسی در شوروی را می‌دیدند. اما زمانی که از نزدیک‌تر به بررسی انقلاب اکبر پرداختم، نکته‌ای توجه مرا شدیداً به خود جلب کرد و آن این‌که بلشویک‌ها هنگام یورش به کاخ زمستانی در واقع قصد داشتند از کنگره شوراها که می‌رفت تا تشکیل شود و قدرت شورایی را رسماً اعلام کند، سبقت گیرند. اگر بلشویک‌ها قضا یا را به حال خود رها می‌کردند، قدرت جدید از سوی پایه اعلام می‌شد. اما با تسخیر کاخ زمستانی در ۲۵ اکتبر حزب بلشویک خود را در مقام «بنیان‌گذار» انقلاب قرار داد و، با این کار، درحقیقت توانست انقلابی را که در حال پخته شدن بود «مصادره» کند، انقلابی منطبق با جنبش توده‌ای گسترده‌ای که در آن بلشویک‌ها، منشویک‌ها در پیوند با شوراها، و همچنین سوسیالیست‌های انقلابی، همگی سهم داشتند.

انقلابی که در اکتبر به وسیله بلشویک‌ها به انجام رسید، در واقع کودتایی نظامی بود که از سوی گاردهای سرخ و دسته‌های نظامی وابسته به بلشویک‌ها به وقوع پیوست. بلشویک‌ها با این ابتکار توانستند جنبش شورایی را کنار زنند و دولتی روی کار آوردند که اعضای آن همگی از سوی کمیته حزب بلشویک انتخاب شده بودند. و زمانی که کنگره شوراها تشکیل جلسه داد، کاری جز تأیید حکومتی که به وسیله حزب بلشویک بر سر کار آمده بود، نداشت. جنبش عظیم مردمی، که تا آن حال رو

به رشد بود، به سرعت ناچار به پیروی از دستورات حزب بلشویک، «بنیان‌گذار انقلاب» و تنها «دارندهٔ راه‌حل‌های حقیقی» و آگاه به روش دست‌یابی به سوسیالیسم، شد. هر آن‌چه با گفته‌های رهبران حزب بلشویک خوانایی نداشت محکوم می‌شد و به نظر آن‌ها جز بیان «گرایش‌های بورژوایی»، «خرده‌بورژوایی» یا ماهیت «ضد انقلابی» نمی‌آمد.

در نظر گرفتن این پدیده (که من رفته‌رفته به آن آگاه می‌شدم) داوری مرا نسبت به انقلاب اکتبر کاملاً تغییر داد. به عبارت دیگر این انقلاب در نظر من دیگر نه آن لحظه‌ای بود که به توده‌های کارگر و دهقان امکان دخالت کامل در صحنهٔ سیاست داده شد، بلکه لحظه‌ای بود که این توده‌ها به صحنهٔ سیاسی وارد می‌شدند اما حزب بلشویک آن‌ها را بیرون می‌راند تا خود مواضع رهبری را اشغال کند. با این کار، حزب اعتقاد راسخ داشت که بر تنها راه ممکن به سوی سوسیالیسم قدم گذاشته است. بدون آن‌که ذهنیت بلشویک‌ها را به زیر علامت سؤال ببریم، باید اذعان کنیم که آن‌ها با پیش گرفتن این روش مانع از اوج‌گیری جنبش توده‌ای شدند. مطالعهٔ مجدد بعضی از نوشته‌های لنین نشان می‌دهد که در سال ۱۹۱۹ او نیز پذیرفته بود که در شوروی نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه «دیکتاتوری بر پرولتاریا» حاکم است. لنین اضافه می‌کرد: «دستگاه دولتی ما در واقع نه دستگاهی شوروی، بلکه همان دستگاه دولت تزاری است که بر آن رنگ سرخ زده‌اند.» بدین ترتیب، لنین تا اندازه‌ای به روابط سیاسی واقعی جامعه شوروی معترف بود اما او حاضر نبود در قبول این مسئله تا به آخر پیش رود. در واقع، زمانی که می‌گوییم «دیکتاتوری پرولتاریا» وجود ندارد، باید از خود بپرسیم پس ماهیت انقلاب اکتبر چه بوده است. اما لنین چنین سؤالی را مطرح نمی‌کند، چرا که می‌پذیرد حزب بلشویک دیکتاتوری را بر و برای پرولتاریا اعمال می‌کند و بنابراین چنین دیکتاتوری‌ای به سود آن طبقه خواهد بود. گسستگی با نظریهٔ مارکس، که معتقد بود رهایی زحمتکشان تنها به دست خود آن‌ها ممکن است، در این‌جا کاملاً نمایان است.

پژوهش‌های مارک فرو^۱ بر آرشيوهای تاریخی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸، که نشان می‌دادند چگونه بلشویک‌ها رفته‌رفته همهٔ ارکان کشور را در دست گرفتند، و

بررسی دربارهٔ رویدادهایی که در بالا بدان‌ها اشاره شد، مرا به تجدید نظر در نظریهٔ «کلاسیک» حاکمیت طبقهٔ کارگر در فردای انقلاب اکثیر کشاند و به چگونگی روی کار آمدن طبقهٔ حاکم نوینی پرداختم که مناسبات تولیدی را دست‌ناخورده یعنی سرمایه‌داری باقی می‌گذاشت. طبقهٔ حاکم نوین رفته‌رفته در دورهٔ تاریخی بعد از اکثیر شکل گرفت، و در واقع طبقهٔ سرمایه‌داری جدیدی است که مالکیت در آن شکل جمعی دارد، چرا که اعضای آن به‌صورت جمعی حق استفاده از چیزهایی را دارند که از لحاظ «حقوقی» به دولت تعلق دارند. شکل‌گیری این طبقه در حین مبارزه‌اش برای تسخیر قدرت انجام می‌گیرد. اعضای آن ابتدا افرادی ذهناً انقلابی هستند که استفاده‌ای از موقعیت خود نمی‌برند. اما به‌زودی عناصری کاملاً جاه‌طلب به درون آن راه می‌یابند. دنباله‌روی بیش از پیش در گفتارهای رسمی و از میان رفتن امکان مخالفت با هرگونه اظهارات رهبری، موجب آن می‌شود که این عناصر به‌سرعت زیادی ترقی کنند. در نتیجه، افرادی به سمت‌های مسئول دست می‌یابند که به تکرار مسائل پذیرفته شده بسنده کرده و آماده‌اند هرگونه دستوری را، به شرط آن‌که زیانی به موقعیت سیاسی-اداری آن‌ها وارد نیاورد، بپذیرند. بدین ترتیب، طبقه‌ای تازه پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد که از هستهٔ رهبری بلشویک، از دستگاه حزبی و پیوستگان به آن، ریشه می‌گیرد.

رهبری بلشویک و پشتیبانان آن، ابتدا گمان می‌بردند که در حال ساختن جامعه‌ای هستند که با پیش‌بینی‌های مارکس انطباق دارد و نه با آن ساختار اقتصادی و اجتماعی که رفته‌رفته در شوروی روی نمود. البته این ساختار خود ثمرهٔ روندی عینی ناشی از عمل نیروهای اجتماعی و پیامدهای زیان‌بار تعدادی از نظریات تخیلی مارکس بود. طبقهٔ حاکم نوین، با شکل‌گیری و تسخیر قدرت توانست از خلال دستگاه‌های مختلف حزبی، دولتی و اقتصادی، بخش اصلی وسایل تولید دولتی، یا «اشتراکی شده»، را در دست خود گیرد و بدین وسیله امکان یافت تا مازاد اقتصادی را به‌نحوی که می‌خواهد به مصرف رساند. من در ابتدا نام «بورژوازی دولتی» را بر این طبقه نهادم. اما امروز بهتر می‌دانم که آن را «بورژوازی حزبی» بنامم، چرا که با این نام آن را از طبقه‌ای متمایز می‌کنم که در کشورهایی ظاهر می‌شود که بخش دولتی در آن‌ها اهمیت بسیار دارد اما حزب، برخلاف شوروی، نقش چندانی ندارد. بنابراین نتیجه می‌گیرم که در کشورهایی که مُدل شوروی به اصطلاح

«ساختمان سوسیالیسم» بدان‌ها تحمیل شده، ما با نوع بسیار ویژه‌ای از اقتصاد سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم. در این نوع از سرمایه‌داری، شمار روزافزونی از زحمتکشان در چنگ مناسبات مزدببری و در تبعیت از یک «استبداد کارخانه‌ای» می‌زیند. این زحمتکشان در موقعیت وابستگی تام به سر می‌برند، حق هیچ‌گونه اظهارنظری نه درباره شرایط تولید، نه درباره دستمزد خود را ندارند چرا که سندیکاهای کاملاً تحت کنترل خوب بوده، رهبران سندیکایی خود به طبقه حاکم تعلق دارند. اما درون همین طبقه نیز، کسانی که در عمل از حق استفاده از وسایل تولید و مزایای اقتصادی برخوردارند، گروه محدودی را می‌سازند و می‌توان آن‌ها را «سرمایه‌داران حزبی» نامید. بدین ترتیب، «بورژوازی حزبی» قشر ممتاز و نسبتاً گسترده‌ای را تشکیل می‌دهد که دربرگیرنده کلیه کسانی است که یا مستقیماً وسایل تولید را در دست دارند و یا دستگاه‌های گوناگون اجتماعی نظیر سندیکاهای جمعیت‌های نویسندگان، هنرمندان و... را رهبری می‌کنند. این بورژوازی قشری اجتماعی را تشکیل می‌دهد که از راه به چنگ آوردن ارزش اضافه و استثمار زحمتکشان زیسته و «مشروعیت» خود را از آن می‌گیرد که دارنده نمایندگی از حزبی است که خود گویا نماینده طبقه کارگر باشد. بدین ترتیب، حزب را می‌توان تا اندازه‌ای چون رحم طبقه حاکم به حساب آورد. از خلال حزب است که این طبقه رشد می‌یابد. پایه و اساس مادی وجود این طبقه استثمار زحمتکشان تولیدکننده است؛ اما ویژگی آن در این است که استثمار نه بر پایه مالکیت سرمایه‌داری و خصوصی وسایل تولید که بر پایه مالکیت دولتی یا شبه-اشتراکی (همچون در کلخوزها) این وسایل استوار است.

ژ. بوآمنو: شما از نزدیک شاهد تغییرات اجتماعی در چین بوده‌اید. تأثیر این مشاهدات بر دیدگاه تاریخی‌تان در زمینه‌های تئوریک و سیاسی چه بوده است؟

ش. بتلهایم: پیش از این، تا اندازه‌ای به جنبه‌های مختلف تأثیر تجربه چین و بعضی از آثار مائوتسه تونگ و چند تن دیگر از رهبران انقلاب فرهنگی بر خود اشاره کرده‌ام. مائو و طرفداران او این فکر را که گویا کافی است اشکال مالکیت را تغییر داد تا، به برکت دولتی کردن، سوسیالیسم هم پدیدار شود، رد می‌کردند. این روش با نتیجه‌گیری‌های من خوانایی داشت. بنابراین زمانی که مائو و نزدیکان ایدئولوژیک او عنوان می‌کردند که کارخانه‌های دولتی می‌توانند زیر «لوی سوسیالیسم» در واقع

کارخانه‌هایی سرمایه‌داری باقی بمانند، نمی‌توانستم با آن‌ها موافق نباشم. هرچند این‌گونه موضع‌گیری‌ها از لحاظ ایدئولوژیک بسیار مهم بوده، و هنوز هم هستند، با این همه نمی‌توانند مشکل ما را حل کنند، چرا که خود نیز به هیچ تغییر جدی و پایداری در مناسبات اجتماعی حاکم در چین نینجامیدند. درست است که از بهار ۱۹۶۶، تلاش جهت کنار گذاشتن طرفداران شکل حاکمیت و استثمار موجود در شوروی، آغاز شد، اما این تلاش همان‌گونه که تصمیمات کنگره نهم (آوریل ۱۹۶۹) و دهم (اوت ۱۹۷۳) حزب کمونیست چین نشان می‌دهند، خیلی زود متوقف گردید. در واقع، سیاست حزب کمونیست چین، از سال ۱۹۶۸، از گفتار ماتوئسه تونگ عقب مانده بود. به این ترتیب، شعار «حزب باید همه چیز را رهبری کند» بار دیگر روی نمود. هنوز ماتو زنده بود که در کشور چین چرخشی رخ داد. چرخشی که یافتن تمام دلایل گوناگون آن کاری بس مشکل است. یکی از این دلایل مقاومت شدید دستگاه حزبی بود که از موقعیتی حاکم برخوردار و درکی اساساً استالینی از امور کشور داشت. بنابراین، دستگاه مذکور با تردید بسیار از شعارهای انقلاب فرهنگی دنباله‌روی کرد. در کنگره دهم، میان دو گروه سازش به وجود آمد، از یک سو عناصری که با ماتو مخالفت کرده بودند به ویژه ینگ سیائو پینگ (که پس از کنار گذاشته شدن از قدرت، بار دیگر بدان بازگشته بود) و از سوی دیگر کسانی که از آن پس «گروه چهار نفر» نامیده شدند. گروه اخیر در دفتر سیاسی باقی ماند اما به اجرای وظایف ایدئولوژیک محدود شد و به وظایف عملی راه نداشت. در همین حال، کمیته‌های انقلابی مولود انقلاب فرهنگی نیز از میان برداشته شدند و کمیته‌های حزبی دوباره مستقر گشتند.

شکست انقلاب فرهنگی، لاقابل اگر معیار خود را اهداف اساسی مورد ادعای آن بگیریم، حتی در زمان حیات ماتو مسلم شده بود.

این جاست که مسئله‌ای که کمی پیش بدان اشاره کردم ظاهر می‌شود. در واقع، بررسی رویدادهای تاریخی نشان می‌دهد که شکست انقلاب فرهنگی تنها به دلیل مقاومت‌هایی که با آن‌ها برخورد کرده، نبوده است. به عقیده من، این شکست در عمق خود ناشی از درک ماتو از مسئله «تداوم انقلاب» و این فکر که انقلاب جنبشی تحت رهبری حزب است، بود. از این گذشته، در طول انقلاب فرهنگی، ماتو و به ویژه «گروه چهار نفر» به نوعی نو-استالینسم و به روش‌های ضد روشنفکرگرایانه،

کارگرگرایانه و سرکوبگری سیاسی دست زدند که ضربه شدیدی به رشد اقتصادی- اجتماعی چین وارد آورد. به همین دلیل، تغییرات محدودی که در ۱۹۶۶ آغاز شده بودند، با مقاومت گسترده‌ای روبه‌رو شدند و به‌سرعت رها گشتند.

با مرگ مائو، در ۱۹۷۶، همه شرایط آماده بود تا اثر تکان‌هایی که حزب در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۷ خورده بود (و از حد تکان فراتر نرفته بودند) برای همیشه ناپدید شود: نشانه این امر دستگیری و محاکمه «گروه چهار نفر» بود. در همین حال، کلیه رهبرانی که در ابتدای انقلاب فرهنگی مقام‌های خود را از دست داده بودند، با شتابی خارق‌العاده، سمت‌های پیشین را بازیافتند. و این به معنی پیروزی برداشت مستبدانه از نقش رهبری حزب و حتی چشم‌پوشی از کمون‌های مردمی بود.

سهولت از میان برداشتن کمون‌های مردمی از صحنه اجتماعی- سیاسی چین، بیانگر مسئله‌ای است و آن این‌که چنین نهادی، آن‌طور که گمان می‌رفت ریشه عمیقی نداشته است. چراکه نابودی آن‌چه توده‌های مردمی و واقعاً بدان دل بستگی می‌داشتند چندان ساده نمی‌بود. می‌توان تصور کرد که حتی اگر کادرهای این کمون‌های مردمی از میان توده‌ها برخاسته بودند، به‌زودی از آن‌ها جدا شده و به مستبداتی محلی بدل شده بودند. در نهایت، دهقانان از رهایی از قید این قیم و رسیدن به استقلال بیش‌تر، خشنود بودند. نتیجه بازگشت به بهره‌برداری خصوصی از زمین در زمینه تولیدی از ابتدای دهه هشتاد به بعد چندان منفی نبوده و تولید زراعی با سرعت بیش‌تری رشد کرده است. با این‌همه، گمان می‌کنم که رشد اختلاف اجتماعی نیز در روستاهای چین سرعت بگیرد.

یک جنبه دیگر از سیاست حزب کمونیست چین نیز مسئله‌ساز است و آن رابطه این کشور با سرمایه جهانی است. می‌گویم مسئله‌ساز چرا که گمان می‌کنم کشوری مانند چین تا اندازه‌ای ناچار بود درهای خود را به سوی کشورهای دیگر جهان بگشاید تا بتواند از آخرین دستاوردهای فنی و علمی بهره‌مند گردد. چنین دیگر نمی‌توانست مثل سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۷-۱۹۷۸ همچنان بسته و درون خود بماند. گشایش اجتناب‌ناپذیر بود؛ اما مسئله به‌گستره چنین گشایشی برمی‌گردد. آیا با به‌وجود آمدن «مناطق اقتصادی آزاد» و «امتیازاتی» که به سرمایه خارجی داده می‌شود، سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور) بار دیگر به اشکال تازه پیدا نخواهد شد؟ این‌ها سؤالاتی هستند که مطرح‌اند. من در برابر این پرسش‌ها پاسخی ندارم و گمان

نمی‌کنم که پاسخ بدان‌ها را بتوان از پیش آماده داشت. این پاسخ به ظرفیت رهبران چین در مقاومت در برابر سرمایهٔ خارجی بستگی دارد. اما به هر حال شکی نیست که این سرمایه در آینده نقشی قابل ملاحظه در اقتصاد چین ایفا خواهد کرد.

در مجموع، تجربهٔ چین، ویتنام، کامبوج و غیره مرا به این نتیجه رساندند که فکر یک انقلاب ریشه‌ای در کشورهای جهان سوم، انقلابی که مناسبات اجتماعی کاملاً نوینی را برقرار کند، فکری تخیلی (اتوپیک) است. آن جنبش انقلابی که از لنین و استالین ملهم شده بود، ۵۰ سال با این فکر زیست، اما همه چیز حاکی از آن است که انقلاب‌های جهان سوم در نهایت جز به اشکال دیکتاتوری بسیار تمرکز یافته، به از میان رفتن آزادی‌های ابتدایی برای تودهٔ مردم، نابودی آزادی بیان، تشکل و ابتکار، نخواهد انجامید. من نیز، نظیر مارکس، بیش از پیش به این عقیده می‌رسم که نیروهای اجتماعی و سیاسی‌ای که قادر به آفریدن شرایط و اشکال اجتماعی نوین باشند، در پیشرفته‌ترین کشورها در زمینهٔ اقتصادی چه‌بسا رشد یابند. اضافه کنم که از آن اشکال اجتماعی نوین، ما چیز زیادی نمی‌دانیم؛ اما آنچه مسلم است این‌که با آنچه تا امروز در جهان سوم دیده شده، تفاوت زیادی خواهند داشت تا بتوانند به آزادی بیش‌تر و به رهایی اجتماعی بینجامند.

ژ. بوآمنو: حال که به تحلیل‌های اصلی و مراحل مختلف هر کدام از آن‌ها اشاره کردید، آیا در نهایت می‌توان گفت که چند باور اساسی الهام‌بخش اندیشهٔ شما دربارهٔ تغییرات اجتماعی بوده‌اند؟

ش. بتلهایم: بله، البته. نخستین باور اساسی که به کلیهٔ اندیشه‌ها و تحلیل‌های من جان می‌دهد این‌که مبارزات اجتماعی و - آن‌جا که طبقاتی به معنای واقعی کلمه وجود دارند - مبارزات طبقاتی موتور تاریخ‌اند. می‌گویم «مبارزات اجتماعی»، چرا که وقتی مارکس در مانیفست کمونیست «مبارزات طبقاتی» را موتور تاریخ می‌خواند، برای مثال با اشاره‌اش به ژم باستان، مبارزهٔ پلبیسین‌ها علیه پاتریسین‌ها^۱، بدهکاران علیه طلبکاران، را منظور نظر داشت. درحالی‌که، این‌گونه گروه‌های

۱. پلبیسین‌ها و پاتریسین‌ها، دو طبقهٔ فقیر و ثروتمند جامعهٔ ژم باستان بودند که می‌توان تا اندازه‌ای آن‌ها را معادل وازگان «عوام» و «اشراف» دانست. - م.

اجتماعی به معنی واقعی کلمه، طبقه نیستند. به همین دلیل، من عبارت «نیروهای اجتماعی» را به «طبقات اجتماعی» ترجیح می‌دهم. طبقات به معنایی که مارکس به این کلمه داده، در شرایطی بسیار مشخص و در زمانی ظاهر می‌شوند که حدود مناسبات با وسایل تولید به‌روشنی تعیین شده باشد و این مناسبات بتوانند نقش مَفْضَل‌ها را میان تضادهای طبقاتی ایفا کنند. اما تاریخ نشان داده است که بعضی از مبارزات اجتماعی، به‌صورت مستقیم و بلافاصله به‌نحوه توزیع وسایل تولید بستگی ندارند. با این‌همه، چنین مبارزاتی همچنان موتور تاریخ به حساب می‌آیند. و این، یکی از اعتقادات عمیق من است.

عقیده دیگر من، آن‌که با چنین مبارزاتی ممکن است دنیایی متفاوت و بهتر از آن‌چه امروز می‌شناسیم، به‌وجود آید. اما بدون درنگ اضافه کنم که این، تنها یک «امکان» است. من برخلاف مارکس فکر نمی‌کنم تاریخ غایتی از پیش معلوم داشته باشد و به‌صورتی ناگزیر به جامعه بی‌طبقه، به کمونیسم و به فراوانی [ثروت] برسد. حتی تصوّر چنین غایتی به نظر من تخیلی (اتوپیک) می‌آید.

با این‌همه، اعتقاد راسخ دارم که می‌توان جهان را تغییر داد و بهبود بخشید. ولی این یک «امکان» است و نه یک «ضرورت». اضافه کنم که شرایط تاریخی مبارزه برای جهانی بهتر، همیشه بسیار پیچیده و از هر کشور به کشور دیگر متفاوت‌اند. بنابراین «الگو»یی وجود ندارد که یک بار برای همیشه عرضه شود. به‌علاوه، در این مبارزه، همانند هر مبارزه دیگری، امکان شکست هم هست. و این شکست را نباید تنها ناشی از نیروهای اجتماعی [نظام] گذشته دانست: اشکال نوین اجتماعی که زاده تغییر و تحولات ریشه‌ای هستند ممکن است نیروهای اجتماعی‌ای پدید آورند که قدرت سیاسی و رهبری اقتصادی را به انحصار خود درآورده، به آن مبارزات ثمره‌ای کاملاً متفاوت با آن‌چه در ابتدا پیش‌بینی می‌شده، بدهند. تاریخ واقعی، جاده‌ای نیست که در آن فقط «پیش‌رفت» وجود داشته باشد بلکه این تاریخ آکنده از پیشرفت‌ها و پس‌رفت‌های گوناگون است. از این گذشته، تاریخ به «پایان نمی‌رسد» و گمان می‌کنم تا زمانی که انسانیت وجود داشته باشد، تضادهایی هم موجود باشند. بدون آن‌که خواسته باشم از ماثور رهبری فکری بسازم باید اذعان کنم که مسئله عمومیت داشتن تضادها، که از سوی او مطرح می‌شد، قضیه‌ای است که به نظر من واقعیت موجود در جهان، چه در زمینه اجتماعی و چه در زمینه طبیعی، را منعکس می‌کند.

بنابراین، من معتقدم که مبارزات همواره وجود خواهند داشت. در طول این مبارزات، لحظاتی وجود دارد که ممکن است استثمارشدگان به قدرت رسند و زندگانی دیگرگونه‌ای بیابند؛ اما خطر بازگشت نیز، همیشه وجود دارد.

یکی دیگر از باورهای من آن است که بخش اساسی پیشرفت در شرایط توده‌های زحمتکش تنها از راه مبارزهٔ آگاهانهٔ خود آن‌ها ممکن است. بنابراین فکر وجود یک نیروی «پیش‌آهنگ» که به‌تنهایی از حقیقت و شناخت از قوانین تاریخ برخوردار باشد و به همین دلیل بتواند آن‌چه را باید یا نباید کرد تعیین کند، به نظر من جز به استقرار اشکال تازه‌ای از حاکمیت نخواهد انجامید. امروز تحت نام همین به اصطلاح «شناخت» که انحصارش به دست نیروهای «پیش‌آهنگ» است، شاهد برقراری ابزارهای جدید حاکمیت بر توده‌ها و اشکال جدید استثمار آن‌ها هستیم. اما چنین اشکالی حتی آن‌گاه که «رنگ سرخ بخورند» می‌توانند از اشکال قبلی بدتر باشند، چراکه فکر برخورداری از «انحصار حقیقت» فوق‌العاده خطرناک است: با این فکر می‌توان همهٔ کسانی را که از چنین انحصاری محروم‌اند، وادار به سکوت و پذیرش بی‌چون و چرای کلیهٔ دعاوی «صاحبان حقیقت» کرد. حال تصور کنید که چنین کسانی، به‌علاوه صاحب دستگاهی پلیسی هم باشند و با آن همهٔ کسانی را که چون آن‌ها فکر نمی‌کنند شناسایی و به «راه راست» برگردانند - تا به قول خودشان «تجدید تربیت» شان کنند - در این صورت، جامعه‌ای پدیدار می‌شود که به شرایط پیشرفت اجتماعی پشت خواهد کرد. این عقیده‌ای است که تجارب پنجاه سال گذشته به من اثبات کرده است.

دو ملاحظهٔ دیگر را نیز مطرح کنم: نخست، مسئلهٔ نقش دموکراسی است که به نظر من ارزشی اساسی است و باید از آن دفاع کرد. اما این موضع‌گیری اصولی نباید چشم ما را بر سایر مسائل بیندود. باید پذیرفت که حتی حاکمیت دموکراسی نیز ممکن است به دیکتاتوری بینجامد: هیتلر بر پایهٔ «انتخابات آزاد» به قدرت رسید. پس در این جا با واقعیت و با مسئله‌ای روبه‌رویم که باید نسبت به آن آگاه بمانیم. ملاحظهٔ دوم من به اهمیت نقش تحلیل نقادانه از نظم موجود در روند تحول آن به نظمی دیگر، مربوط می‌شود. در غالب موارد، این نقش اهمیتی اساسی دارد و این خود بدان معناست که «پیش‌آهنگ» می‌تواند کمکی به پیشرفت اجتماعی باشد. بنابراین، آن‌چه من محکوم می‌کنم نه وجود نظریه‌پردازانی است که می‌توانند به این

تغییر اجتماعی کمک کنند، نه موقعیت «پشاهنگ» آن‌ها در عمل؛ آن‌چه را من محکوم می‌کنم تبدیل چنین پیش‌آهنگی به یک نیروی سیاسی است که خود را بر فراز توده‌ها قرار دهد و ادعای دیکته کردن فکر مردم را بکند.

ژ. بوآمتو: شما می‌گویید که آن روش‌های تغییر اجتماعی که از بینش غایت‌شناسانه مارکس ملهم شده‌اند، به‌صورت محسوس درنیامده‌اند و برعکس، جنبش‌های رهایی‌بخش اجتماعی اغلب به اشکال تازه‌ای از حاکمیت زورگویانه کشیده شده‌اند. با توجه به این نکات، آیا نباید در مبارزات آزادی‌بخش و انقلابی، جوانه‌هایی از جامعه‌آورولی^۱ مشاهده کرد؟ آیا نباید تن به بدبینی و یأس داد؟

ش. بتلهایم: این سؤال قابل توجهی است. پاسخ من به این سؤال مثبت نیست. این‌جا هم بر آن نیستم که «غائیتی»^۲ به معنای سرنوشتی از پیش تعیین شده، وجود داشته باشد. پذیرش این امر بدان معنی است که به نظریه غایت‌شناسانه دیگری ایمان آوریم و ادعا کنیم که مبارزات انقلابی به جای آن‌که «ضرورتاً» به سوسیالیسم بینجامد، «ضرورتاً» به نظام‌های پلیسی، اورولی و... خواهند انجامید. من به هیچ عنوان گمان نمی‌کنم جبری در این جهت وجود داشته باشد و معتقدم اگر چنین رویدادهایی مشاهده شده‌اند، دلیل را باید در همراهی عناصری بسیار دانست. مایلم بر این نکته، یعنی همراهی این عناصر تأکید کنم. من بر این باورم که برای وقایع تاریخی هیچ‌گاه نمی‌توان توضیحی ساده یافت. این وقایع همواره در نوعی پیچیدگی قرار دارند و محصول تقارن تعداد زیادی عوامل گوناگون‌اند: تنها با در نظر گرفتن این پیچیدگی است که می‌توان یک توضیح تاریخی جدی ارائه داد.

مثالی بزنم: گفتن این‌که مارکس و لنین بوده‌اند که جامعه شوروی با تمام ویژگی‌های سرکوبگرانه و پلیسی‌اش را «آفریده‌اند» و یا به کار زدن همان نظریات از سوی مائو بار دیگر جامعه‌ای سرکوبگر و پلیسی «آفریده»، به عقیده من ادعایی کاملاً

۱. جرج اورول (George Orwell) (۱۹۰۳-۱۹۵۰)، نویسنده انگلیسی، در کتاب خود ۱۹۸۴ جامعه‌ای استبدادی و خفقان‌آور را ترسیم می‌کند، که مردم همگی بردگی فکری خود را پذیرفته‌اند. - م.

ایده‌یستی است (در این مورد همچون بسیاری موارد دیگر من هنوز به درک ماتریالیستی مارکس وفادار مانده‌ام). درحالی‌که اگر این نظریات در چین و شوروی به زایش جوامعی شدیداً سرکوبگر انجامیده‌اند، دلیل را باید در عوامل متعدد دیگری جست. از جمله این عوامل باید به عقب‌ماندگی اقتصادی و فنی این کشورها و خواست رهبران آن‌ها اشاره کرد که بر آن بوده‌اند تا با حرکتی اجباری این عقب‌ماندگی را جبران کنند و برای این کار انضباطی سخت و سربازخانه‌وار بر مردم خود تحمیل کرده‌اند. گمان نمی‌کنم تصادفی باشد که مارکس می‌گفت: اگر خواسته باشیم سوسیالیسم را بر پایه فقر بنا کنیم، جز «سوسیالیسم سربازخانه‌وار» نخواهیم داشت. در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی تلاش برای رشد نیروهای تولیدی با سرعت بسیار و به منظور «رسیدن و پیشی گرفتن» از کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، به بهای سرباز ساختن از همه مردم صورت گرفته است. حتی در شرایطی که نشانه‌ای از هیچ‌گونه ایدئولوژی به اصطلاح مارکسیستی نبوده، با موارد مشابهی روبه‌رو بوده‌ایم.

بیهوده نیست که یادآوری کنیم مارکس ابداً تمایلی به استقرار رژیم‌های پلیسی و سرکوبگر نداشت. او پشتیبان حق بیان آزاد عقاید بود و بر آن بود که جز از خلال بحث‌های آزاد نمی‌توان قدمی به جلو برداشت. بنابراین، به‌رغم جملاتی چند که از این‌جا و آن‌جا آثار مارکس استخراج کرده‌اند تا رویدادهای این‌گونه رژیم‌ها را توجیه کنند، باید ادعا کرد چنین رژیم‌های پلیسی‌ای هیچ ارتباطی با اندیشه مارکس ندارند. برای نمونه، جالب است که کشوری همچون الجزایر که خود را مارکسیست نمی‌داند - هرچند ادعای نوعی سوسیالیسم گنگ را دارد - به همان روش‌های زورگویانه توسل می‌جوید: حزب واحد، سندیکاها و وابسته به حزب، نبود آزادی مطبوعات، آزادی سازمان یافتن و بیان و غیره. چنین گرایش‌هایی، امروز در بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم نیز وجود دارند. بدین ترتیب، شاهد پدید آمدن اشکال سیاسی‌ای هستیم که از خلال آن‌ها، گروه‌های رهبری، یا اقشار رهبری‌کننده این کشور در تلاش برای پیشبرد نیروهای تولیدی با حرکتی اجباری هستند. در این کار، آن‌ها گاه موفق‌اند اما نه برای مدتی مدید. با درهم شکستن ابتکارهای خلاق، امکان انتقاد و... جامعه‌ای به وجود می‌آید سخت‌تن، استخوانی و ناتوان از نوآوری‌های حقیقی. این امر، موجب رکود و پدیده‌های دیگری نظیر فساد اداری، بازار سیاه و غیره

می‌گردد. پس این نکته که تصور کنیم از خلال چنین نظام‌های دیکتاتورمنشانه‌ای می‌توان، در نهایت، با سرعت بیش‌تری به پیشرفت اقتصادی دست یافت توهم خامی بیش نیست.

این موضوع مسئله‌ای است که در برابر جنبش‌های آزادی‌بخش ملی مطرح است. این جنبش‌ها، به عقیده من، عاملی اساسی در مبارزه با استیلای امپریالیسم، چه امپریالیسم امریکا و شوروی، و چه امپریالیست‌های کوچک (همچون ویتنام در هندوچین)، به حساب می‌آیند. برای ملت‌های تحت ستم که حاضر به پذیرش چنان استیلائی نیستند، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ضروری شمرده می‌شوند. با این‌همه، اگر این جنبش‌ها نخواهند امید کسانی را که از خلال آن‌ها به مبارزه برخاسته‌اند نقش بر آب کنند، باید از انتخاب هدف‌هایی که قادر به دست‌یافتن به آن‌ها نیستند بپرهیزند. برای نمونه، ساختن بلافاصله جامعه‌ای تماماً نوین، هدفی خیال‌پردازانه است چراکه دگرگونی‌های ژرف، نیازمند زمان هستند و توده‌ها نیز جز به‌صورتی موقتی حاضر به پذیرش آن‌ها نیستند. دنبال کردن خیالی چنین هدفی موجب آن خواهد شد که نظامی سرکوبگر به روی کار آید که در کوچک‌ترین نکات زندگی روزمره مردم دخالت کند. این امر نمی‌تواند با دموکراسی سازگار باشد (و به گمان من، بدون دموکراسی هیچ‌گونه پیشرفت اجتماعی ممکن نیست). این کشورها سرانجام به ضعف کشیده خواهند شد چراکه بعد از گذشت مدتی، پیشرفت اقتصادی متوقف می‌شود و گرایش به رکود غالب می‌گردد. گویاترین مثال در این مورد را می‌توان در روسیه یافت. این کشور، در حدود پنجاه سال، رشد اقتصادی قابل ملاحظه‌ای داشت. اما از آغاز دهه ۶۰، نرخ رشد به‌سوی صفر گرایش دارد. اقتصاد شوروی امروز درگیر مشکلات بزرگی است و هیچ نشانه‌ای از توانایی آن به خروج از آن‌ها نیست.

خلاصه بگویم، باید بر دو نکته تأکید کرد: نخست آن‌که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی برای دست یافتن ملت‌هایی رهایی از سلطه امپریالیسم اهمیتی اساسی دارند، اما این جنبش‌ها تنها در صورتی به آزادی واقعی دست خواهند یافت که هدف‌هایی دست‌یافتنی برای خود در نظر گیرند.

ژ. بوآمنو: زمانی که از جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و انقلاب در آن‌ها صحبت می‌شود فکر

انسان ناگزیر متوجه نقش پرولتاریا می‌شود. شما این مسأله، نقش پرولتاریا به‌مثابه نیرویی انقلابی، را در گاهنامه پارتی پری^۱ (در ۱۹۷۹) مطرح کرده‌اید و این فکر را که پرولتاریا قدرت آزادی‌بخش انسان‌هاست به زیر علامت سؤال برده‌اید. شما می‌گویید: امروز حق خواهیم داشت اگر انقلاب پرولتری را «اسطوره‌ای محافظه‌کارانه» قلمداد کنیم. منظورتان چیست؟

ش. بتلهایم: در وهله اول باید بگویم اگر مسئله جوامع صنعتی پیشرفته را در نظر گیریم می‌توانیم به چندین مورد تضاد آن‌ها با پیش‌بینی‌های مارکس پی ببریم. مارکس پیش‌بینی کرده بود که طبقه کارگر به پرشمارترین طبقه بدل شده و سرانجام به اکثریت خواهد رسید. اما بررسی تحول اوضاع در ایالات متحد، در آلمان و در فرانسه نشان می‌دهد که نه تنها این طبقه از لحاظ شمار افرادش رو به فزونی ندارد، بلکه به کاهش گرایش دارد. بنابراین طبقه کارگر را دیگر نمی‌توان، همچون قرن نوزدهم، نیرویی بالنده به شمار آورد.

از سوی دیگر، این طبقه نه فقط بیش از پیش متحد نمی‌شود، بلکه روز به روز رو به تقسیم و انشعاب دارد. اختلاف میان شرایط زندگانی کارگران بسیار ماهر - که نزدیک به موقعیت خرده‌بورژوازی است - و شرایط کارگران غیرماهر و ساده، عظیم است و تمایلات آن‌ها چندان شباهتی با هم ندارند. سرمایه‌داری نه فقط موجب اتحاد فزاینده طبقه کارگر نشده بلکه بیش از پیش درون این طبقه، اختلاف به وجود می‌آورد. بنابراین، اگر طبقه کارگر را نیرویی بالنده و متحدکننده جنبشی انقلابی به حساب آوریم، عامل انقلاب را اشتباه گرفته‌ایم. و پای فشردن بر این اشتباه، ما را به پذیرش اسطوره‌ای محافظه‌کارانه و تکرار عبارت‌های کهنه و مقدس از قبیل: «طبقه کارگر سرانجام به پا خواهد خاست»، «طبقه کارگر گذشته ملعون را به گور خواهد سپرد» و ... می‌کشاند. این‌ها، البته جز عباراتی توخالی نیستند، اما بیان آن‌ها به خودی خود عاملی است که راه را بر عمل مجموعه نیروهای اجتماعی خواستار تغییر حقیقی نظم موجود سد می‌کند.

جنبش ماه مه ۱۹۶۸ [در فرانسه]، به‌رغم همه توهماتی که به همراه داشت، بیان طغیان ژرف گوناگون‌ترین اقشار اجتماعی علیه اشکال از خود بیگانگی در جامعه

سرمایه‌داری به حساب می‌آمد. این از خودبیگانگی گسترده‌ترین اقشار مردم - و نه فقط طبقه کارگر - را در برمی‌گیرد. مهم، آن است که همه این بخش‌ها به جنبش درآیند. اما حتی در این حال نیز ضرورت دارد که درباره ماهیت چنین جنبشی به اندیشه بنشینیم.

تجربه انقلاب اکتبر، و همچنین تفسیر اول مارکس از کمون پاریس (و غالباً فراموش می‌شود که مارکس در نوشته‌های بعدی خود آن تفسیر را به کنار گذاشت)^۱ موجب این گرایش شده - و هنوز می‌شود - که انقلاب به مثابه عملی لحظه‌ای اندیشیده شود: «شبی پرشکوه»، «رخدادی» عظیم که به برکت آن «پایه‌های جهان دگرگون می‌شوند» چرا که از «گذشته لوح پاکی ساخته می‌شود... در چنین بینشی توجهی به واقعیت انقلاب اجتماعی نمی‌شود. انقلاب، نه یک «رخداد» بلکه «فرایندی» است که در طول زمان رشد می‌کند. مائو به نوعی این مطلب را عنوان کرده است: انقلاب سوسیالیستی انقلابی است نیازمند مبارزه‌ای بلاوقفه. اشتباه، به نظر من، در این فکر نهفته که گویا حرکت چنین فرایندی از تسخیر قدرت آغاز می‌گردد. در این فکر ارجحیت به سیاست داده می‌شود و بنا بر آن با «لحظه صفر» (تسخیر قدرت) سروکار داریم که از آن به بعد، انقلاب از خلال مبارزاتی کمابیش طولانی، اما بر جاده‌ای از پیش تعیین شده، به پیش خواهد رفت. این فکر، در عین حال بسیار محافظه کارانه است چرا که لازمه آن این است که به انتظار بنشینیم تا نیروهای اجتماعی به حد کافی برای انقلاب به پختگی رسند چرا که گویا پیش از این زمان [تسخیر قدرت = انقلاب] هیچ تغییر اجتماعی‌ای نمی‌تواند

۱. مارکس، روز ۲۲ فوریه ۱۸۸۱، در نامه‌ای خطاب به فردیناند دوملایونکوس (Ferdinand Domela Nieuwenkus)، یکی از رهبران اتحادیه سوسیال دموکرات‌های هلند) درباره کمون پاریس نوشت که «کمون جز قیام شهری که در موقعیتی استثنایی قرار گرفته نبوده (و) اکثریت افراد کمون نه سوسیالیست بوده‌اند و نه به هیچ‌عنوانی می‌توانستند باشند. با این همه، اگر کمی عقل سلیم به کار می‌رفت، کمون می‌توانست به سازشی مفید با ورسای دست یابد و این تنها چیز قابل تحقق در آن حال بود». (Cf. *Marx-Engels werke*, tom 35, Dietz verlag, Berlin, 1967, p. 160.)
 از برنامه عملی انقلابی، که به آینده تعلق دارد، جز منحرف ساختن نیروها از مبارزه کنونی ثمری ندارد» (p. 161).

مناسبات اجتماعی واقعاً نوینی را مستقر سازد. اما اگر به اندیشه نشینیم، درخواهیم یافت که تمامی دگرگونی‌های اجتماعی در جهان، برای نمونه، گذار از برده‌داری به نظام فئودال، یا گذار از نظام فئودال به نظام سرمایه‌داری، همگی در طول چندین قرن صورت پذیرفته‌اند. این دگرگونی‌ها را باید انقلاب‌هایی اجتماعی به شمار آورد که «ریشه» در هیچ انقلاب سیاسی‌ای نداشته‌اند. این انقلاب‌ها با فرایندهایی انطباق دارند که درون خود کالبد اجتماعی صورت گرفته‌اند. و به نظر من، چنین فرایندهایی هستند که شاید بتوانند روزی مناسبات استثمار و سلطهٔ سرمایه‌داری را نیز از میان ببرند و مناسبات اجتماعی نوینی برقرار سازند. می‌توان تصور کرد که در چنین فرایندهایی، رشد و گسترش خودگردانی، تعاونی‌ها، اشکال گوناگون سازمان‌یافتگی توده‌ها به دست خود آن‌ها و... به تدریج و به صورتی ژرف، بافت مناسبات اجتماعی حاکم را دچار تغییر سازند و، به هزاران شکل گوناگون، مناسبات اجتماعی جدیدی را بیافرینند. این‌گونه مناسبات به مرور زمان شکوفا، و جانشین مناسبات موجود خواهند شد. به عقیدهٔ من، باید بینش «فاجعه‌گرا»^۱ و در همان حال «لحظه‌ای» از انقلاب را به کنار گذاشت، چرا که چنین بینشی به معنی پشت کردن به تمامی تجارب تاریخی است. کلیهٔ دگرگونی‌های تاریخی، به مرور زمان و نه در یک «لحظه» رخ داده‌اند. باید بر زمان تکیه کنیم. برای عمل کردن، باید به «معاینه» جامعه پرداخت به گرایش‌هایی که در بطن آن رشد می‌کنند، به تمام آن چیزهایی که در بالقوه تازه‌اند، توجه داشت. نباید برنامهٔ حاضر و آماده‌ای را که در مغز فلان آدم خیال‌پرداز (اتویست) شکل گرفته، مد نظر قرار داد. برعکس، باید به مشاهدهٔ حرکت جوامع واقعی نشست تا دریافت چه باید کرد، تا فهمید چه چیز در این یا آن جامعه، مترقی و رهایی‌بخش محسوب می‌شود و همان را تشویق کرد و رشد داد.

جامعه یا اقتصادی را که به این صورت شکل بگیرد، شاید بتوان «سوسیالیست» نامید. اما همه چیز نشان می‌دهد که چنین جامعه‌ای ثمرهٔ انقلابی «آنی» نیست. البته، شاید در لحظه‌ای خاص، مقاومت نیروهای کهنه چنان ابعادی به خود بگیرد که دخالت یک عمل سیاسی خشونت‌آمیز ناگزیر گردد، اما به‌طور کلی روند یک انقلاب

اجتماعی به این صورت انجام نمی‌گیرد. در اغلب موارد، جانشینی یک نظام اجتماعی در مکان نظام اجتماعی دیگر در شرایطی صورت می‌پذیرد که طبقات کهنه رفته‌رفته تمام قدرت مقاومت خود را از دست می‌دهند. به گمان من، معرفی انقلاب فرانسه به عنوان «انقلاب بورژوایی»، در آن واحد، هم درست و هم نادرست است. گذار جامعه کهن فرانسه به جامعه بورژوایی بسیار قبل از سال انقلاب، ۱۷۸۹، آغاز شده بود. انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳، هرچند لحظات تنش‌هایی استثنایی به شمار می‌آیند، اما حرکت به پیش سرمایه‌داری فرانسه را تسریع نکردند. این انقلاب‌ها به بناپارتیسم و به تجدید سلطنت میدان دادند که خلاف مصالح بورژوازی فرانسه عمل کرد. و اگر این یک، آزادی ابتکار داشت مسلماً به شکلی استوارتر و سریع‌تر از انقلاب ۸۹ به قدرت می‌رسید. برای مثال، انگلستان، که در آن خبری از لرزش‌های بزرگ سیاسی همانند رخداد‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۳ نبود، در رأس حرکت سرمایه‌دارانه جهان قرار گرفت. درحالی‌که درباره فرانسه نمی‌توان چنین ادعایی کرد. «مدل» خیالی‌نی که از انقلاب فرانسه ساخته شد، به مثابه «موتور تاریخ»، به صورتی مکانیکی برای طرح‌ریزی برنامه یک «انقلاب پرولتاری» به کار گرفته شد. حزب بلشویک تلاش کرد این «مدل» را دنبال کند. بعدها از خلال انترناسیونال سوم، انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی دیگری نیز با بهره‌گیری از مدل انقلاب‌های سیاسی، اندیشیده شدند و دیدیم که چه پیامدهایی داشتند. اما، اگر به مارکس بازگردیم، می‌بینیم که، به نظر او، انقلاب‌های سیاسی اساساً رخداد‌هایی با بُرد محدود به حساب می‌آمده‌اند. البته در نزد او با نوشته‌های ضد و نقیضی روبه‌رو می‌شویم (برای نمونه جایی که مارکس، بدون آوردن هیچ دلیلی، از «ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا» سخن می‌گوید) اما از خط فکری عمیق او چنین برمی‌آید که انقلاب اجتماعی را فرایندی نیازمند زمان می‌دانسته است.

ژ. بوآمنو: با توجه به بیلابلی که از تجارب تاریخی عرضه می‌کنید، آیا هنوز می‌توان ادعا کرد که سوسیالیسم به عنوان حاکمیت تولیدکنندگان بر شرایط و ثمرات کار خود معنایی دارد؟ و اگر پاسخ شما مثبت است، خطوط راهنمایی که بتوانند به چنین برنامه‌ای تحکیم بخشند کدام‌اند؟

ش. بتلهایم: به عقیده من کلمه سوسیالیسم هنوز دارای قدرت بسیج است، اما آن‌چه

در طول تاریخ تحت لوای این کلمه پیدا شده به هیچ عنوان با مُراد مارکس از سوسیالیسم خوانایی ندارد. حال آیا باید از این مسئله نتیجه گرفت که تمام اندیشهٔ مارکس به دور ریختنی است؟ گمان نمی‌کنم. به نظر من، همان‌طور که مارکس در تحلیل‌های خود پیش‌بینی می‌کرد، اقتصاد سرمایه‌داری و اشکال اجتماعی و سیاسی بسیار گوناگونی که با آن ترکیب شده‌اند، امروز به بحران عمیقی رسیده‌اند. این امکان وجود دارد که از این بحران، دیر یا زود، و به اشکالی که نمی‌توان از پیش تصوّر کرد، نوع نوینی از اقتصاد و جامعه زاده شود. تاریخ بس پرپیچ و خم‌تر و پیچیده‌تر از «پیش‌بینی»ها و برنامه‌های ماست. از این گذشته، مقاومت طبقات ممتاز نیز بسیار پیچیده‌تر و گوناگون‌تر از آن است که به تصوّر ما درآید. از آن‌جا که مبارزات اجتماعی یکی از موتورهای تاریخ به شمار می‌آیند، گمان من آن است که تمامی اقشار اجتماعی، که تحت سلطهٔ سرمایه قرار دارند، به اشکال مختلف به آفریدن مناسبات اجتماعی جدید کشیده خواهند شد. من فکر می‌کنم (نمی‌گویم اطمینان دارم چرا که آینده همیشه نامطمئن است) که دگرگونی‌های حاصل در اماکن کار، در شرایط زندگی و در نهادها و عملکردهای سیاسی، به دنبال خود موجب تغییرات اجتماعی ژرفی شوند. بدین ترتیب امکان دارد اقتصاد و جامعه‌ای نوین پدیدار شوند که برای متمایز ساختن آن‌ها از اشکال اقتصادی- اجتماعی کنونی - ولو دارای همهٔ مشخصاتی که مارکس از سوسیالیسم در تصوّر داشته نباشند - ما کاملاً حق خواهیم داشت «سوسیالیست» بنامیم‌شان.

تأکید بر یک نکته لازم است. تا آن‌جا که دید انسان کنونی اجازه می‌دهد، فکر اقتصاد و جامعه‌ای که پول در آن به‌طور کامل از میان رفته باشد به نظر من تخیلی می‌آید. مارکس سوسیالیسم تخیلی را مورد انتقاد قرار داد، اما گمان می‌کنم طرح یک اقتصاد پیچیده بدون پول هم باقیمانده‌ای از همان نوع سوسیالیسم باشد. برای من قابل تصوّر نیست که چگونه بتوان در جوامعی نظیر جوامع ما، بدون وجود پول، آزادی انتخاب برای مصرف‌کننده را حفظ کرد (البته اذعان دارم که قابلیت ما در تصوّر امکانات نو، لاقلاً به دلیل افق مشخصی که در برابر خود داریم، محدود است). از میان رفتن پول، قاعدتاً نیازمند دستگامی اداری خواهد بود که کالاها را میان همه توزیع کند و این موجب پیدایش نظامی سرکوبگر خواهد گشت که دست رهبران خود را در هر گونه اختلاس و تقلبی باز خواهد گذاشت. ابزار غیرشخصی نظام پولی، به‌مثابهٔ وسیله‌ای برای دستیابی به کالاها و خدمات، به نظر من و در دید انسان

کنونی، برای پرهیز از سلطهٔ اعضای یک دستگاه سیاسی- اداری توزیع کالاها، اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. معنای این امر آن است که اگر روزی جامعه‌ای «سوسیالیستی» به وجود آمد، باید به احتمال قوی وجود مناسبات کالایی و پولی را بپذیرد؛ معنای دیگر آن این است که توزیع درآمد در چنان جامعه‌ای باید به صورت پول باشد و شکل مزدبری حفظ گردد. با این همه، می‌توان تصوّر کرد که سازمان اقتصادی و اجتماعی دچار چنان دگرگونی‌های ژرفی شوند که تحت این شکل از مزدبری، مناسبات اجتماعی دیگر جنبهٔ مستبدانه نداشته باشند. این مناسبات برای مثال ممکن است از خلال خودگردانی، توسعهٔ تعاونی‌ها، ایجاد سندیکاها، مستقل از دستگاه حاکم شکوفا گردند. بنابراین، قابل تصوّر است که این مناسبات اجتماعی نوین، رابطهٔ مزدبری را از محتوای مستبدانه‌ای که در اقتصاد سرمایه‌داری دارد خالی کنند.

ژ. بوآمنو: در کتاب‌تان، مبارزات طبقاتی در شوروی، جلد اول و به‌ویژه جلد دوم، میان مارکسیسمی که در طول تاریخ شکل گرفته و مارکسیسم انقلابی تمایز قائل شده‌اید این مارکسیسم انقلابی، نظریه‌ای است که به‌طور اساسی از سوی مارکس و انگلس پایه‌گذاری شده، دارای هسته‌ای از شناخت علمی و چندین عنصر نظام‌یافتگی است. اما در پژوهش‌های اخیرتان به نظر می‌رسد که پیش‌تر بر نقصان‌های اندیشهٔ مارکسی و نقاط ضعف «نظام‌هایی که با حرکت از آن ساخته شده‌اند، تأکید می‌کنید. از این پس، شما مارکسیسم را از چه موقعیتی برای درک واقعیت برخوردار می‌دانید؟

ش. بتلهایم: درست است، امروز باید بگویم که فکر وجود یک «مارکسیسم انقلابی» نوعی توهم بوده است. این توهم مولود تصویری بود که من از نقش تاریخی لنینیسم و مائوئیسم داشتم و گمان می‌بردم که این‌ها، اشکال سرانجام‌یافتهٔ مارکسیسم انقلابی باشند. تاریخ ده‌سالهٔ اخیر و تجربیات پیشین، به شرط کنار گذاشتن توهمات خویش، نشان می‌دهند که این اشکال مارکسیسم، حتی شکل مائوئیسم، حامل آن‌چه امیدش را در دل‌ها زنده می‌کردند نبودند. امید من آن بود که، به‌رغم ایجاد یک دولت بسیار متمرکز و یک حزب واحد و غیره، اندیشهٔ مارکسیستی- مائوئیستی راهی را بیابد که بتواند ساختارهای سرکوبگر سابق را خرد کند و قدم بر جادهٔ راهی اجتماعی واقعی بگذارد. گمان می‌کنم، تجربهٔ تاریخی، محدودیت‌های این نوع مارکسیسم، و خیالی بودن برجسب «مارکسیسم انقلابی» را که من بر آن می‌زدم،

نشان داده باشد. شاید بد نباشد از این شوخی مارکس یاد کنیم که می‌گفت: «من مارکسیست نیستم.» با این حرف، منظور او مخالفت با تمام کسانی بود که ادعا می‌کردند با حرکت از نظریات او، نظام‌هایی کمابیش کامل ساخته‌اند که می‌توان سلسله‌ای از پیامدها را از آن‌ها استخراج کرد. مارکس قادر بود از پیش هرگونه نظامی را که دعوی «مارکسیست» بودن داشت رد کند چرا که اندیشه او، به‌رغم آن‌که گاه ظاهر یک نظام را می‌گرفت، در واقعیت اندیشه‌ای بود پیچیده و متناقض.

البته او خود هیچ‌گاه وجود تضادهایی را که می‌توان در آثارش یافت نپذیرفت و نوشته‌های خود را خالی از عناصر تخیلی می‌دانست. حتی، برعکس، او نه فقط اتهام خیال‌پردازی (اتوپسیسم) را نسبت به خود مردود می‌شمرد بلکه تلاش می‌کرد (هرچند بدون موفقیت) که کلیه نظریات خود را دارای «پایه‌های علمی» بنمایاند.

باید اضافه کنم که عناصر تضاد و خیال‌پردازی در اندیشه مارکس زمینه‌ای را ساختند که بر پایه آن انواع گوناگون مارکسیسم برپا شد. کسانی که مارکسیسم را به ایدئولوژی توجیه‌گر نظام‌های اجتماعی-سیاسی فوق‌العاده سرکوبگر بدل می‌کنند از این جمله‌اند. در واقع، آن‌چه در اندیشه مارکس، اساسی است - و درست به همین دلیل است که من هنوز خود را پیرو مارکس نه مارکسیسم می‌دانم - شیوه نقادانه او در اندیشیدن درباره تغییر و تحولات اجتماعی یا جوامع موجود، یعنی تلاش او برای باز یافتن مناسبات واقعی پنهان در زیر ظاهر اشکال حقوقی، گفتارها و غیره است. این روش نقادانه یکی از دستاوردهای اساس مارکس به حساب می‌آید. و البته دستاوردهای دیگری نیز وجود دارند. برای مثال، بخش بزرگی از تحلیل مارکس، که از شیوه تولید سرمایه‌داری، اشکال انباشت، تضادهای انباشت، نظریه او درباره بحران‌ها و غیره هنوز اساساً به قوت خود باقی‌اند، البته با این شرط که ما جزمی‌گرا نباشیم و واقعیت‌های تازه‌ای را که از زمان نوشته شدن آن متن‌ها تا به امروز به وجود آمده‌اند از نظر دور نکنیم. به عقیده من، نوشته‌های تحلیلی مارکس، استوارترین نقاط عزیمتی هستند که در اختیار ماست و اندیشه قرن نوزده برای ما به ارث گذاشته است. مارکس هنوز هم یکی از منابع اندیشه نقادانه کنونی به حساب می‌آید، اما لازم است که گفته‌های او را به نظامی تمام و کامل تبدیل نکنیم.

ژ. بوآمنو: در کتابی که در حال حاضر مشغول به تألیف آن هستید، نتیجه‌گیری‌هایی درباره

تاریخ قرن بیستم کرده‌اید که در تلاش برای رها کردن خودتان از انگاره‌های سابق هستید. اساسی‌ترین این نتیجه‌گیری‌ها کدام‌اند؟

ش. بتلهایم: کمی پیش‌تر به بعضی از این نتیجه‌گیری‌ها اشاره کردم و حال بد نیست در خاتمه کلام بدان‌ها بازگردم. نخستین نتیجه‌گیری، خطی نبودن تاریخ است. نقطه ضعف نوعی از عرضه اندیشه مارکس، که استالین تا حد کاریکاتور آن را به پیش برد، آن بود که تاریخ را پیرو «مراحل» ناگزیر دانسته است: برده‌داری، جامعه فئودالی، جامعه بورژوازی، درحالی‌که تاریخ به صورتی غیرخطی و پیچیده به پیش می‌رود. تحلیل جوامع افریقایی، یا جوامع سرخپوستان امریکایی، نشان می‌دهد که اشکال اجتماعی‌ای وجود دارند که به هیچ عنوان در انگاره‌های مذکور جای نمی‌گیرند. دیدگاه دیگری که باید بر آن تأکید کنیم این است که هیچ واقعیت اجتماعی‌ای را نمی‌توان از یک «هسته اقتصادی» ادعایی استنتاج کرد. فکر وجود «هسته اقتصادی» درون واقعیت اجتماعی یکی از نظریات «ماتریالیسم تاریخی» است و به نظر من تاریخ گذشته و تاریخ کنونی وجود چنین «هسته‌ای» را نفی می‌کنند. این نظریه‌ای است ادعایی که هرگز ثابت نشده. زمانی که مارکس می‌گوید «راز هر نهاد اجتماعی در رابطه میان تولیدکننده بلافصل و صاحب وسایل تولید نهفته است» بینشی یکتاگرایانه (مونستی) و ساده‌انگارانه از رشد مناسبات اجتماعی عرضه کرده است. حرکت جامعه مرکب از سلسله دگرگونی‌هایی است که به‌طور همزمان بر مناسبات ایدئولوژیک، مناسبات سیاسی، حقوقی و اقتصادی تأثیر می‌گذارند. در واقع مارکس، که خود در پی یافتن رمز پیچیده این واقعیت بود، در لحظه‌ای به این پیچیدگی پشت می‌کند، چرا که نظریه‌ای را پیش می‌کشد که گویا مناسبات اقتصادی میان انسان‌ها «مادر» کلیه مناسبات دیگر هستند. اما، همان‌طور که گفتم، هیچ چیز نمی‌تواند چنین نظریه‌ای را توجیه کند. کشورهایی نظیر فرانسه، انگلستان، ایالات متحد و در این اواخر شوروی و کشورهای که راه مشابهی با شوروی داشته‌اند با حرکت از پایه و مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری به روبناهای ایدئولوژیک و سیاسی کاملاً متفاوتی رسیده‌اند.

برخلاف آنچه مارکس می‌گوید، ایدئولوژی خود نیز تاریخی دارد. هر مجموعه اجتماعی، هر گروهی که در طول تاریخ به صورت ملتی درآمده، از تاریخ ایدئولوژیک و

ارزش‌هایی خاص خود برخوردار است و به همین علت است که مردم برای آن ارزش‌ها آماده‌اند تا به پای جنگ روند و کشته شوند. رابطه این ارزش‌ها با مناسبات اقتصادی بلافصل رابطه‌ای دورادور است. شکی نیست که این ارزش‌ها، تحت تأثیر مناسبات اقتصادی دچار تغییر می‌شوند، اما پیوند محکمی میان مناسبات اقتصادی و مناسبات ایدئولوژیک و سیاسی نمی‌توان سراغ کرد. برعکس، این مناسبات آخرین هستند که گاه بر مناسبات اقتصادی به صورت ریشه‌ای تأثیر می‌گذارند و حتی می‌توانند عملکرد مناسبات اقتصادی موجود را کمابیش فلج کنند. این یکی از نتیجه‌گیری‌های من از پژوهش‌های کنونی‌ام است. بنابراین، باز هم بر این فکر تأکید می‌کنم که واقعیت همواره پیچیده و خاص است و به هیچ «هسته»‌ای محدود نمی‌شود.

نتیجه‌گیری دیگر (که در واقع بازگشتی است به اندیشه مارکس) این‌که باید میان واقعیت اجتماعی و گفتمانی که درباره آن واقعیت ابراز می‌شود، تمایزی روشن قائل شد، چرا که این گفتمان غالباً تلاش به پنهان کردن مناسبات واقعی دارد. گویاترین نمونه که می‌تواند درجه تحریف - اگر تنها به گفتمان بسنده کنیم - را نشان دهد، گفتمان «انقلابی» کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی است. این گفتمان در پی آن است که به وجود آمدن این جوامع تازه سرکوب و استثمار را پنهان سازد. و تنها با تحلیل مناسبات اجتماعی واقعی است که می‌توان پی به روند استثمار و سرکوب در این گونه جوامع برد. گفتمانی که نظریه‌پردازان یک جامعه درباره آن عرضه می‌کنند دارای ارزش عارضی (سمپتوماتیک) است. مفهوم این گفتمان به خودی خود روشن نیست و باید از آن رازگشایی کرد تا عناصر نهفته‌اش را بازیافت.

اکثر مارکسیسم‌ها - اگر این کلمه را جمع می‌بندم دلیلش تعدد مارکسیسم است - برخلاف اندیشه مارکس، بدان گرایش داشته‌اند که جنبه نقادانه این اندیشه را پنهان سازند. سرانجام گمان می‌کنم باید از تعدادی از نظریات مارکس حرکت کرد و میان آن‌چه در اندیشه او جنبه تخیلی داشته (و این وجود داشته)، و آن‌چه برعکس بینشی جدی محسوب می‌شده، و با تکیه بر نیاز جنبش اجتماعی به تفکر به وجود آمده است، تفاوت قائل شد.

مهر ۱۹۸۵

به نقل از نشریه تان مدرن

شماره ۴۷۲، نوامبر ۸۵

کتابنامه

- Afanassiev, I. "Nous, et 'vous'?" in *La Nouvelle Alternative*, n° 10 de juin 1988.
- Afanassiev, I. (ed.) *Perestroïka: il n'y a pas d'autre voie*, Ed. du Progrès, Moscou, 1988.
- Aganbeguian, A. *Perestroïka ou le double défi*, Ed. Economica, Paris, 1987.
- Aganbeguian, A. "Pourquoi fabriquons-nous quatre fois plus de tracteurs que les USA pour une production agricole moindre?", in *Les Temps Modernes*, juillet-septembre 1987, p. 202 à 223
- Arbatov, G. "Les raisons économiques du nouveau mode de pensée", in *NM* n° 17 de 1988, p. 5.
- Bettelheim, C. *Les Luites de classes en URSS - première période, 1917-1923*, Seuil/Maspero, Paris, 1974.
- Bettelheim, C. *Les Luites de classes en URSS- Troisième période, 1930-1941 Les dominés et Troisième période, 1930-1941 Les dominants*, Seuil/Maspero, Paris, 1982 et 1983.
- Broué, p. *Trotsky*, Fayard, Paris, 1988.
- Chavance, B. "Economie et politique dans La dictature sur les besoins", in *TM*, juillet- août 1985.
- Chavance, B. *Le Système économique soviétique: de Brejnev à Gorbatchev*,

- Nathan, Paris, 1989.
- Cohen, St. *Bukharin and the Bolshevik Revolution*, Alfred A. Knopf, New York, 1974.
- Deutscher, I. *Le Prophète armé, le prophète désarmé, le prophète hors la loi*, Paris, 1962 à 1969.
- Ferro, M. *La révolution de 1917*, tome 2, Aubier-Montaigne, Paris, 1976.
- Gorbatchev, M. *Perestroïka*, Flammarion, Paris, 1987.
- Gorbatchev, M. Discours prononcé le 27 janvier devant le plénum du CC du PCUS, *Pravda* du 28 janvier 1988.
- Gorbatchev, M. Discours prononcé au Plénum du CC du PCUS le 18 février 1988, *Pravda* du 13 février 1988 et Supplément aux *NM* du 28 février 1988.
- Gorbatchev, M. Rapport à la XIXe Conférence nationale du PCUS, Supplément aux *NM* du 3 juillet 1988.
- Gorbatchev, M. Discours de clôture de la XIXe Conférence nationale du PCUS, Supplément aux *NM* du 10 juillet 1988.
- Kourachvili, B. "Le Temps des décisions politiques", *NM* du 5 juin 1988.
- Lénine, V. I. *Oeuvres Complètes (OC)*, différents volumes.
- Lewin, M. *La Formation du système soviétique*, Gallimard, Paris, 1987.
- Lewin, M. *The Gorbachev Phenomenon*, California University Press, 1987.
- Marx, K. *Oeuvres, Economie I et II* (édition établie par M. Rubel), Pléiade, NRF, Paris, 1965 et 1968.
- Résolutions de la XIXe Conférence nationale du PCUS, *Pravda* du 5 juillet 1988 et *NM* (Supplément) des 10 et 17 juillet 1988.
- Sapir, J. "Les Réformes de Gorbatchev", in *Cosmopolitiques*, n° de mai 1987.
- Sapir, J. *Le système militaire soviétique*, La Découverte, Paris, 1988.
- Staline, J.D. *Les problèmes économiques du socialisme en URSS*, SEDIC, Paris, 1952.
- "Sur certaines mesures urgentes à prendre en vue de la réforme du système politique du pays" (Résolution de la XIXe Conférence nationale du

PCUS). *Pravda* du 5 juillet 1988.

Varga, E. *Le testament de Varga*, Grasset, Paris, 1970.

Zaslavaskaïa, T. "Perestroïka i sotsiologïia", *Pravda* du 7 février 1987.

Zaslavaskaïa, T. "Remettre l'économie sur ses pieds", in *TM*, juillet-septembre 1987, p. 202 à 223.

Zlobine, A. Intervention à la Table Ronde organisée par la *Literatournaïa Gazeta* (cf. le n° du 3 juin 1986 de cette publication - traduction in *TM* de juillet- septembre 1987, p. 243 s.).

کتاب حاضر با عنوان انقلاب سوم یا پرسترویکا مؤخره‌ای است که شارل بتلهایم به درخواست نگارنده برای ترجمه فارسی محکومان و خاکمان تألیف کرد. ترجمه دو کتاب مذکور در اواخر سال ۱۹۸۸ به پایان رسیده بود. در این زمان کشور شوروی در بحبوحه ماجراهای پرسترویکا و سال‌های بحرانی گورباچف بود. بنابراین به نظر می‌رسید که انتشار دو جلد تحلیل دوران استالین که با دوره خروشچف و برژنف به پایان رسیده بودند، بدون توجه به تحولات گسترده جامعه شوروی در آن زمان ممکن نباشد.

مترجم، دکتر ناصر فکوهی، استادیار و عضو هیأت علمی گروه انسان‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران است.

۱۸۰۰ تومان

ISBN 964-312-640-4



9 789643 126407

